

نقدی بر کتاب

# مثلث بی عیب

یا

## کنز المهملات والاکاذیب

محمد نبی عظیمی

تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم می ۲۰۲۱

شناسنامهء كتاب:

عنوان كتاب: نقدى بر كتاب «مثلث بي عيب» يا

كنزالمهمات و الاكاذيب

نويسنده: سترجنرال محمد نبى عظيمى

چاپ اول: بهار ۱۳۸۲ خورشيدى

تدوين ديجيتال: قاسم آسمايى

بازپخش: انتشارات راه پرچم مى ۲۰۲۱

<https://rahparcham1.org>

طرح تازهء ديجيتال كتاب «اردو و سياست» را با حجم كم و كيفيت بلند  
ميتوان از لينك زيرين كتابخانه راه پرچم دانلود كرد:

<https://rahparcham1.org/%d8%b7%d8%b1%d8%ad-%d8%aa%d8%a7%d8%b2.d9%87%e2%80%8c%d8%a1-%d8%af%db%8c%d8%ac%db%8c%d8%aa%d8%a7.d9%84-%da%a9%d8%aa%d8%a7%d8%a8-%d8%a7%d8%b1%d8%af.d9%88-%d9%88-%d8%b3%db%8c%d8%a7%d8%b3%d8%aa/>

نقدی بر کتاب



یا

کنز المهملات والا کا ذیب

ستر جنرال محمد نبی عظیمی

روی جلد چاپ اول

نقدی بر کتاب «مثلث بی‌عیب»

یا:

### کنز المہملات والأکاذیب\*

صدای زنگ تلفون که برخاست، شب شده بود. از بس تمام روز نوشته بودم، چشمانم پت می‌شدند. دلم نمی‌خواست مطلبی را که شروع کرده بودم، نیمه‌کاره رها کنم. اما این ذهن بهانه‌جوی من دنبال بهانه می‌گردید تا کابوس‌های رقصان خسته‌گی را دست به سر کند. «افسانه»ء نیما را پسرم برای خود، با آواز بلند می‌خواند. به این بند رسیده بود:

ای فسانه! خسانند آنان  
که فروبسته ره به گلزار  
خس، به صد سال طوفان ننالد  
گل، به یک تندباد است بیمار  
تو میوشان سخن‌ها که داری

گوشک تلفون را که برداشتم، صدای دوستی را شنیدم که از مدت‌ها به اینسو پیدایش نبود، گمش کرده بودم در این دنیای کوچک. دانشی مردی بود فرزانه و فرهیخته، با هم انیس و جلیس بودیم در آن سال‌های حلال

---

\* کنز = گنج، کنز المہملات والأکاذیب = گنج مهمل‌ها و دروغ‌ها.

که هنوز در زادگاه مان صبح‌ها خجالت زده نبودند و به خورشید آسیب نرسیده بود... می‌گفت: رفته بودم به «ینگه دنیا» برای دید و بازدید بسته‌گان و نزدیکان و دوستان، برای تفریح و تفرج هم در «نیویورک شهر»، که تا هنوز که هنوز است اشک اندوه و حسرت از دیده می‌بارد به خاطر به خاک نشستن برج‌های «دو گانه‌گی» بلند، هم قد و معروفش، همان سمبول‌های قدرت و ثروت جهانی.

تعارف‌ها که خلاص شد و از دوستان مشترك که یاد نمودیم و گپ‌هایی هم که درباره رویدادهای سیاسی و نظامی وطن رد و بدل کردیم، پرسید چه نوشته ای در این تازه گی‌ها؟

از خزعبلاتی که نوشته بودم و در نشریه، «آزادی» چاپ شده بود نام گرفتم و گفتم، فعلاً مصروف نوشتن رمان هستم. خوشحال شد و پس از سکوتی که پیش آمد گفتم: از امریکا که آمدم، رفتم به هامبورگ که کتاب‌های تازه افغانه را ببینم و بخرم. «سایه‌های هول» را نیافتم، دکاندار گفت که این رمان اصلاً به اروپا نرسیده است به غرض فروش، اما چند کتاب خوب خریدم و چند دفتر شعر و یک کتاب ضخیم و قطور دیگر به نام «مثلث بی‌عیب» که نقدی است بر کتاب «اردو و سیاست». تو خوانده ای؟ نخوانده بودم.

گفت حیفا! شاکه‌کاریست: ادبی، تاریخی، فلسفی، علمی و هرچه که بخواهی. کتاب «بخوان و بدان» یادت می‌رود! بفرستم؟ گفتم خیر ببینی، نیکی و پرسش! ولی این کتاب عجب عنوانی دارد: «مثلث بی‌عیب!» و با خنده اضافه کردم، آیا مثلث معیوب هم در علم هندسه وجود دارد؟ مگر مثلث همان شکل هندسی نیست که اگر یک ضلع و یا یک زاویه آن، از سه ضلع و سه زاویه اش کم باشد، دیگر مثلث گفته نمی‌شود. و آنگهی تو

دیده‌ای مثلث عیب دار را؟ گفت: نه دیده‌ام و نه خوانده‌ام، ولی نویسنده لابد منظور دیگری دارد از این نام گذاری. گفت به زعم خود خواسته است طنزی بگوید و هزلی! به منظور استحقار و استخفاف تو به نزد خلیق. گفتم:

ما را شکسته‌گی به نهایت رسیده است  
چندان شکسته ایم که دگر نتوان شکست

گفت: این درست است ولی این مثلث نویس کاری کرده کارستان که:  
وصفش ننگجد در زبان  
شرحش نیاید در قلم

نَبشته‌های او ملغمه‌پی است از همه چیزها: از دروغ، از توهین و دشنام به آدرس زنده‌گان و مرده‌گان. پس آن را بخوان و اگر دلت خواست به آن پاسخ بگو. تنها، اول "لعبتکان فلك" را خلاص کن و بعد بپرداز به مثلث بی‌عیب، چرا که داستایوسکی در یادداشت‌های روزانه خود نوشته است: «اگر به عزم رسیدن به مقصدی راه افتادی، اگر در ضمن راه بایستی و به هر سگی که به تو پارس می‌کند، سنگی بیندازی هرگز به مقصد نمی‌رسی.»

خداحافظی که کردیم و صدای تلفون که قطع شد، من به آن ضرب‌المثل تُرکی نمی‌اندیشیدم، من هنوز به جادوی کلام نیما که افسونم کرده بود می‌اندیشیدم که این پسر خواندن آن برش پاره را از سر گرفته بود:  
ای فسانه خسانند آنان  
که فرو بسته ره به گلزار

...

تو مپوشان سخن‌ها که داری



سه، چهار روزی از آن گفتگو نگذشته بود که پستی زنگ دروازه آپارتمانم را به صدا در آورد، دختر لاغر اندامی بود، نفس نفس می‌زد، هن هن می‌کرد و نم عرق در پیشانی‌اش نشسته بود، از آن سبب که بیست پله را بالا شده بود، با آن بسته‌ه وزین و سنگینی که در دست داشت، لابد در این اندیشه هم بود که بار بزرگی را به مقصد رسانیده و مستحق بخشش است، پی‌بردن به این مسأله دشوار نبود. از چشمانش خوانده می‌شد و از مکتبی که نموده بود. سه «یورو» و چند سکه پول خورد داشتم برای خریدن سگرت، همه اش را به او دادم. آخر هفته بود و شام که می‌شد، پسر از کار برمی‌گشت، با یک مشت پول. دغدغه‌ی نداشتم. بسته را که به من سپرد و امضایم را گرفت، آه رضائیت آمیزی کشید، سپاسگذاری کرد و رفت. اگر چه آن مبلغ برای او پول ناچیزی بود ولی با آن مبلغ در کشور ما می‌شد، هفته‌ی دیگران بیوه زنی را فروزان نگهداشت. بسته هم «ده یورو» تکت پستی خورده بود که با انعام من به آن بانوی لاغر اندام می‌شد سیزده یورو و چند سنت. در بسته همان کتابی بود که دوستم به قیمت بیست یورو خریده بود. جمعاً می‌شد سی و سه یورو و چند سنت: معاش یک کارمند در دولت انتقالی اسلامی افغانستان.

اولین صفحه‌آن را که گشودم چنین خواندم: «این (کنزالمهمات والاکاذیب) را برایت تقدیم می‌کنم. مگر نه آن که هر کتابی به یک بار خواندن می‌ارزد؟» ولی قلب من خون شد به سبب تلف شدن آن همه پول!

«مثلث بی‌عیب» را که گشودم و به اندازش که نگریستم، به یاد همان کتاب‌های «ورقه و گشاه» و «الف لیلا» و «قصص الانبیاء» افتادم که با

کاغذهای زرد و سرخ رنگ کاهی چاپ می کردند و در بازار کتاب فروشی کابل می فروختند. همان کتاب هایی که يك بِلست عرض داشتند و دو بِلست طول، و تو مجبور می شدی که آن ها را بالای «رحل» بگذاری و بخوانی، با «خط بر» ورق گردانی که کردم، برگ های زیادی را یافتم که با سلیقه بسیار بدی بریده و کنده شده بودند و بعد سرش شده بودند این برگ ها به برگ های دیگر. انگار صحاف تازه کار بوده باشد و یا برای صاحب کتاب اهمیتی نداشته است این گونه بدسلیقه گی یا بی مبالاتی.

باری با نام و تخلص و شغل و پیشینه سیاسی و فرهنگی نویسنده کتاب که آشنا شدم و دانستم که مؤلف اثر، روزی و روزگاری معلم بوده و استاد تاریخ و یکی از قلم به داستان و نخبه گان حزب دموکراتیک خلق افغانستان، و سال های درازی عضو هیأت تحریر روزنامه «حقیقت انقلاب ثور» و «پیام»، به نظرم رسید که دادگری آن دوست از سفر برگشته ام در مورد این شخص و اثرش لاجرم از روی تعصب بوده است و یا فروبینی. چرا که چنین آدمی را نشاید که مهمل بنویسد و دروغ بگوید با چنان سابقه سیاسی و سلیقه فرهنگی. با خود گفتم حتماً گنجی است که در چنین انداز نامتعارف پنهان کرده اند و زیرپایی یا زرشناسی به کار است که سره را از ناسره جدا کند. به همین امید شروع کردم به خواندن پیشگفتار که به این اعتراف برخوردم «... من بی طرف نیستم، بی غرض نمی نویسم و تعصبم دست کم به معیارهای خودم برایم مقدس و پاکیزه است.» پس سوره «الفاتحه» را بخواندم و کتاب را ببستم و برفتم به بیرون برای گرفتن هوای تازه و پاکیزه جهت رفع درد سر ...





اتفاقاً، روزی پسر پرسید: «آسیب» را به «س» می‌نویسند یا به «ص» و یا به «ث»؟ تعجب کردم از نادانیش ولی بدون عتاب گفتم، تو که «افسانه» نیما را چه بلند و چه قشنگ می‌خوانی و گلستان و بوستان را همچنان، چگونه نمی‌دانی که این واژه را به کدام حرف می‌نویسند؟ ولی او خندید و گفت، گناه من نیست، یکی از رفقای حزبی تان این واژه را «آسیب» نوشته، نه يك بار بل چندین بار این بگفت و مثلث بی‌عیب را از کنج رف کتاب‌ها بگرفت، بالای میزم بگذاشت و خنده کنان برفت.

از روی کنجکاو بود که بار دیگر لای آن کتاب را گشودم، یا از طعنه پسر رنجیده بودم؟ هرچه که بود، تحریک شده بودم و تا هنگامی که آن واژه، کذایی «آسیب» را نمی‌یافتم، نمی‌توانستم آرام و قرار از دست رفته ام را باز یابم... خوشبختانه «آسیب» را در سطر چهارم صفحه اول کتاب پیدا کردم. پیدا کردنش زحمتی نداشت، چرا که حرف صاد آن بیخی درشت و برجسته بود. پس پسر حق داشت ولی من تصور می‌کردم که حتماً اشتباهی است و غلطی پی و لغزش چاپی پی. کاش اینطور می‌بود، ولی اینطور نبود. ورق گردانی که کردم، متوجه شدم که نویسنده «پروف» اثرش را بعد از تایپ خوانده و با قلم خود، حرف‌ها و واژه‌هایی را اضافه کرده و یا خط کشیده. و این واژه‌های "آسیب" و "نصیه" و "غرض" را دیده و گذشته، با این تصور که نظامیان بی‌سوادان اند هر آینه.

همانطور که در پیش‌گفتار نوشته است و مدعی شده است که آنان «نرم و شیرین و افسانه‌پی» نمی‌نویسند، «هر» را از «بر» تمیز کرده نمی‌توانند و هر مسأله‌پی را از نوک برچه تفنگ می‌بینند. به همین سبب لابد بلند پروازی کرده، ورنه چگونه می‌توان تصور کرد که يك عضو برجسته هیات

تحریر روزنامهء حقیقت انقلاب ثور و پیام و نویسندهء رسالهء قلمی اندر باب «ویش زلمیان» و معلم و استاد مکتب و دانشگاه و مهمتر از همه یکی از بلندپایه‌ترین کارمندان مبارزه با بی‌سوادی، چنین بی‌سواد باشد. باور نمی‌کنید؟ گزافه می‌گویم و اتهام می‌بندم؟

نی، هرگز نی و به همین سبب در این سیاهه نمونه‌های می‌آورم از املاء و انشاء و طرز نگارش این اثر و بعد می‌پردازم به رد اتهامات بی‌بنیاد و بی‌اساس این شهکار!

اما، نخست دربارهء املائی این اثر:

- "آصیب" که در صفحات (۱، ۳۶۰، ۰۰۵۵۵ و...) به همین شکل نوشته شده است، در زبان فارسی بی‌معنی است. ولی «آسیب» یعنی زیان، ضرر و نقصان. "نصیه" هم بی‌معنی است که چندین بار به همین شکل نوشته شده، از جمله در صفحهء (۵۰۷) دوبار تکرار شده. ولی اگر منظور «نسیه» باشد، معنای آن قرض یا خرید و فروش کالایی است که به وعده فروخته شود. چنانچه شاعری می‌گوید:

کان نسیه و این بهشت نقد است آن روضه نهان و این عیان است

- "غرض" نیز که در (صص ۸۷، ۴۲۷) و صفحات دیگر به همین شکل آمده است، در زبان فارسی هیچ وجود ندارد. ولی «غرس» که به معنای کاشتن بته‌پی و یا نشانندن نهالی است در زمین، چرا!

- "تلفاظ" که در صفحهء ۵۶ و ... آمده است نیز بی‌معنی است ولی اگر منظور تلفات باشد، جمع تلف و از مصدر تلف، حرف دیگر است.

- «در بسط»: در زبان فارسی با این املاء که در صص ۱۰۵، ۲۱۲، ۵۵۰، ۵۸۲ و ... مثلث بی‌عیب آمده است، چنین ترکیبی وجود ندارد. ولی «دریست» هست در زبان فارسی و معنایش چنین است: درست = یکجا، به طور کلی: سرویس را درست کرایه کردیم. یا این آپارتمان درست در اختیار شما است.

- "پروند" نیز معنایی ندارد که در ص ۷۲ و ... آمده است. لابد منظور «فروند» است و فروند = واحد برای شمردن هواپیما و کشتی.

- «سوف» چیست؟ غاری در کوهی؟ که در صفحه ۱۵۸ و ... آمده است. اما در آن جمله بیخی بی‌معنی است. ولی اگر منظور «سوپ باشد که جناب دستگیر پنجشیری در روز گذشته شدن حفیظ‌الله امین به آن لب زده بود، معنای آن = آب‌گوشت است.

- «حار» = گرم و سوزان: که صفحه ۱۸۴ و ... به همین شکل نوشته شده و معنی نمی‌دهد در آن جمله. پس منظور باید «هار» باشد. «هاری» مرضی است خطرناک که غالباً سگ‌ها به آن مصاب می‌شوند و دندان نشان می‌دهند. و به آنها سگ‌هار می‌گویند:

ور سگ‌هار به من حمله کند در آن حال  
قدرتم نی که هزیمت ز سگ‌هار کنم

- "ورته" یعنی چه که در صفحه ۳۱۰ به کار رفته است؟ ولی «ورطه» = گرداب، منجلاب و جای خطرناک.

- "مرفع"، نگاه کنید به صفحه ۳۳۵ و ... که در آن جملاتی که استعمال شده معنی نمی‌دهد. لاجرم منظور «مرفه» باید باشد که معنای آن آسوده حال، با آسایش و ... است.

- "وقیع" هم که در صفحه ۶۲ آمده، بی معنی است. اگر منظور «وقیح» باشد که هست، معنایش بی شرم، گستاخ، بی حیا و پررو است.

- "حبا و قبا" نگاه شود به صفحه ۳۰۴ و ... قبایش را فهمیدم که لباس مردانه گشاد است مانند پیراهن و تنبان. اما قبایش را نی. شاید نویسنده می خواسته است «عبا و قبا» بنویسد. پس اگر «عبا» را معنی کنیم، می بینیم که عبا به جامه گشاد و بزرگی گویند، که روی لباس های دیگر به دوش اندازند، مانند چین، پوستین، ردا، پتو و ...

- «محابب» در ص ۳۰۹ و ... شاید این واژه، ریشه در واژه «حاجب» داشته باشد، به معنی دربان، پرده دار، ولی در آن صفحه و آن جمله هیچ معنایی نمی دهد. ولی چون منظور نویسنده «مواجب» است، معنایش همان است که در گیمه آورده است.

- "طوفان برفا" در صفحه ۵۸۳: که البته طوفان، طوفان است و واژه، عربی. اما "برفا" چیست؟ خدا می داند!

خوب دیگر، اگر از طوفان که برفا می شود بگذریم و پردازیم به «اطاقها، ص ۱۸۱»، «پترول، ص ۱۱۴»، «پتلون، ص ۶۲» «پیلوتان، ص ۳۱۹، ۴۱۲»، «طهران، ص ۵۵۵». باید گفت که چون این واژه ها، واژه های عربی نیستند، بهتر است به «ت» نوشته شوند: اطاقها، پترول، پتلون، پیلوتان، تهران. هرچند که تهران را برخی از نویسندگان بزرگ ایران در گذشته «طهران» می نوشتند ولی امروزه کسی طهران نمی نویسد.

در این مثلث بی عیب آقای شاه محمود حصین، لغزش های املائی فراوان دیگری هم هست و قصه ما متأسفانه در همین جا به سر نمی رسد:

مثلاً او می‌نویسد «چاغ، ص ۵۱۹» ولی چاغ می‌گوییم و «چاق» می‌نویسیم. یا «زناق ص ۳۳۶» می‌گوییم ولی «زنخ» می‌نویسیم..

کلمه «اشیاء» را نه يك بار بلکه ده‌ها بار «آشیا» می‌نویسد، طور نمونه نگاه کنید به ص ۴۵۳.

«قطعی» را حصین، می‌نویسد "قطي"، ص ۴۷۳، "فوتوکاپی را «پولی کاپی، ص ۵۰۷» که می‌گذریم ولی هرچه فکر می‌کنم که معنای این ترکیب «جمعه دار، ص ۳۰۸» را بفهمم، رهی به جایی نمی‌برم. اما «چندومین، ص ۲۳۵» را فهمیدم که چندمین «است.

می‌خواستم از آقای حصین پرسم که این «افنسیف بیچاره چه گناهی کرده که در صفحه ۲۹۳ «اپنسیف» شده. و یا این جنرال گریف پروفیسور که گاهی «آگایف» و گاهی «آقایف، ص ۴۸۱» می‌شود؟ و در یابیم آقای فقیر محمد ودان مظلوم را که هیچ وقت کسی نوشته هایش را به نسبت کثرت دروغ و وفرت اتهام اهمیت نداد و شنیده ام که به همین سبب در این تازه گی‌ها هفتصد صفحه دیگر نیز سیاه کرده، و شاید به همین سبب آقای حصین به صلاحیت خود نام کتابش را هم تغییر داده است و آورده است: «پاشنه های سرخ، صصه ۲۴۵، ۲۵۵»

راستی، آیا در جایی دیده و با خواننده اید که کسی «هتك حرمت» را "حتك حرمت" بنویسد؟ اگر نه دیده و نه شنیده ایم. پس باز کنید لای کتاب مثلث بی‌عیب را و به صفحه ۳۵۲ نگاه کنید. بعد صفحه ۳۲۴ را بکشایید و ببینید که «مجاوران» زیارت‌ها هم «منجوران» شده اند، مادر مرده‌ها! سپس سر انگشت تانرا تر کنید و صفحه بشمارید ولی این بار برعکس تا صفحه ۱۶۶ را پیدا کنید تا الوانداز را «آلو انداز» بخوانید و يك صفحه بعد افشار را «ابشار». آنگاه به صفحه ۲۳۴ نگاه کنید که جناب حصین

واژه، مزاحم را می‌نویسد «مزایم» و همین طور در صص ۴۵۱ و ۵۳۸  
سؤزن را «سؤذن» و ازدحام را «ازدهام»، ص ۲۶۰ و عجزوه بدریخت را  
«معجزوه بدریخت ص ۲۳۹» و کاکا را «کاه کاه»، ص ۲۵۹، و سرانجام اگر  
دل تان خواست بخندید، که البته این بندهء عاجز بی دخلم در این خنده  
ها:

آقای حصین واژه «مهار» را هم چندین بار «محار، صص ۴۴۱ و ۵۳۵»  
نوشته است. در حالی که «محار» به معنای صدف کوچکی باشد که  
مرورید از آن بیرون آید. به این جمله‌ها توجه کنید: «... خطر اقلیت های  
ملی را محار زده است. تنها خطر محار نشدنی خطر پشتون‌هاست...» حال  
اگر معنای محار را در این جمله‌ها بگذاریم چنین می‌خوانیم: «خطر اقلیت  
های ملی را صدف زده است. تنها خطر صدف نشدنی خطر  
پشتون‌هاست.»

سپس روشن است که منظور نویسنده، محار نی بلکه مهار است. و مهار  
عبارت است از لگمی با پارچه چوبی که بر پرهء بینی اشتر، سوار کنند: موشی  
مهار اشتری به دندان گرفت (ج. اول. ص ۱۳۶. مقالات شمس تبریزی) یا  
: مرا، مهاری است که هیچ کس را زهره نباشد که آن مهار من بگیرد، الا  
محمد رسول الله. (جلد اول ص ۲۶۰ مقالات شمس.)

زان حدیث تلخ می‌گویم ترا      تا ز تلخی‌ها فرو شویم ترا

ولی از این حدیث تلخ، تلختر هم است در این مثلث بی‌عیب حصن حصین:  
اوزد و بند را می‌نویسد، «ضد و بند، ص ۵۵۷»، گلایه را می‌نویسد، «گیله،  
ص ۵۶۱، ماه‌ها را «ماها»، ص ۴۹۶»، گلو را «گلو»، ص ۶۱۵»، ضربات  
موشکی را «ضربات مُشکی ص ۵۴۸»، بالمقابل را «بل المقابل، ص ۱۵۶»،  
بالنسبه را «بالنسبه، ص ۲۲۳»، تشکیلات را «تشکیلات ها، ص ۱۶۷»،

جرات را «جرئت، صص ۵۴، ۱۳۴، ۳۲۲، ۴۱۳»، تیوریزه را «تیوری تیزه شده ص ۳۳۰...» و تنور را «تندور، ص ۵۷۷»:

تنور شکم دم به دم تافتن مصیبت بود روز نا یافتن

گذشته از این حرف‌ها، حرمان به دل آدم می‌ماند که استعمال و کاربرد درست «به» و «نه» را در این کتاب پیدا کند. خاصاً «به» را کم هرگاه در اول اسم آید به آن معنای وصفی دهد و یا در آغاز بعضی افعال برای زینت و یا تأکید نوشته می‌شود ولی همواره جدا، مگر آن که اجباری پیش آید. نمونه‌ی می‌آورم از ص ۵۶۹، سطر ۱۱ مثلث بی‌عیب:

«... این عظیمی بود که تلویحاً و در غیاب کارمل پادشاهی را بنام او اعلان می‌کند. در حالی که معنای «بنام» پرآوازه، شهیر و نامی است. مثلاً هنگامی که از نویسنده بزرگی مانند رهنورد زریاب حرفی در میان باشد، می‌نویسیم: او نویسنده بنامی است. یا نیما یوشیج شاعر بنامی بود. اما اگر منظور ما این باشد که کسی در غیاب کسی پادشاهی را و آنهم تلویحاً به نام او اعلان کند، می‌نویسیم: «... پادشاهی را به نام او اعلان کرد.»

در این شکی نیست که بسیاری‌ها در نبشته‌های شان از این اصل پیروی نمی‌کنند. من خود نیز تا همین سال‌های پسین از این گونه اشتباهات بسیار داشتم ولی این مسأله را دوست فرهیخته‌ی به من یاد آور شد که از او بسیار ممنون هستم و اکنون می‌دانم که اگر «به» را درست و به جا به کار نبریم، در بسیاری جاها معنی نوشته‌ها ما تغییر می‌خورد و حتا در مواردی باعث خنده و تفریح آگاهان. به همین منوال مثلاً وقتی که در سطر سوم پیشگفتار می‌خوانیم:

«... به مفهوم واقعی آن برین کشور حکومت کرده باشد. می‌دانیم که منظور نویسنده «بر این کشور» است نه برین کشور. چرا که برین به معنای بالاتر و برتر است: بهشت برین، خلد برین، چرخ برین. همچنان باید به خواب را بخواب نوشت. مثلاً اگر به «نورس» بگوییم: «ساعت هفت شب است، برو بخواب!» یک بار معنایی دارد و اگر بگوییم: نورس، ساعتی می‌شود که به خواب رفته است، باز معنایی دیگر. یا اگر «به روی» را «بروی» بنویسیم، در شکل اول، مثلاً به روی میز، به روی جلد، منظور ما روشن است و درست است، اما اگر بنویسیم بروی میز، بروی جلد بروی آیینه، نه تنها درست نمی‌نویسیم، بل خواننده به این توهم دچار می‌شود که مبدا منظور از «بروی»، واژه باشد برگرفته از مصدر «رفتن» مانند: برو، بروی، بروید و... پس نباید و نشاید که «به درد» را «بدرد» بنویسیم. چرا که بدرد، یعنی پاره کند و به درد یعنی به غم، به اندوه، به رنج و به ناخوشی یا بیماری دچار شدن. به همین گونه اند: به دل، و «بدل»، به شتاب و «بشتاب»، به کار و «بکار»، به دست و «بدست»، به هم و «بهم»، به جا و «بجا»، به گردن و «بگردن»، ... که در مثلث حصین کم نیستند و در هر صفحه‌ی بارها و بارها به شکل نادرست آن استعمال شده اند و به ملال خاطر می‌افزایند و دل آزار می‌گردند.

اما «نه» را باید تا هنگامی که مجبور نشویم باید پیوست با اسم و فعل نوشت. مثلاً «نه اسب چابک و نه سوار کار ماهر می‌توانند به تنهایی به مقصد برسند!» که اگر در این جمله نه سوار کار را نسوار کار بنویسیم جمله معیوب می‌شود و معنای دیگر می‌دهد. یا در این بیت ملك الشعراء بهار:

روز نبود که به وصف تو سخن سر نکنم  
شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم



اگر «نه» جدا می آمد از «بود» مصراع اول اینطور تغییر می یافت: روز نه بود ... یعنی شب بود. یا مثلاً در این بین نمی توان «نه» را با «صبر» و «یارای» یکجا نوشت:

که ای مدعی، عشق کار تو نیست  
که نه صبر داری نه یارای ایست

از «به» و «نه» که در کار برد آن در هنگام نگارش باید محتاط بود که بگذریم، می رسیم به پسوند نکره. پسوند اسم معنی و پسوند صفت نسبتی با واژه های مختوم به الف ممدوده، واو معروف و مجهول و های غیر ملفوظ، که در نگارش مثلث بی عیب حصین، یا هیچ رعایت نشده اند و یا بسیار کم و اندک. ولی اگر چنین موشگافی کنیم، قصه دراز می شود و خواننده دل تنگ! پس یکی دو مثالی می آورم و می گذرم: «... در اغلب کشورهای جهان نوشتن تاریخ ملی کار اکادمی ها و انستیتوت های است که صلاحیت این کار را یافته اند... (صفحه اول سطرهای ۱۶ و ۱۷)»، در حالی که او باید می نوشت:

«کار اکادمی ها و انستیتوت های است... یا انستیتوت های بیست...» یا در همان صفحه می نویسد: «... در پوهنتون کابل تلاشهای بوده که شکل درست آن چنین است: «... در پوهنتون کابل تلاشهایی بود» یا در صفحه دوم، سطر پنجم «... بلکه جاهای که بعضاً سالم بوده لیک با احساسات بیمار خودشان سازگاری نداشته اند آنرا خود پینه و پانه زده اند که حتا اگر جاهای را جاهایی می نوشت، باز هم در این جمله دست کم چهار پنج غلطی دستوری و نگارشی و انشایی موجود است که پرداختن به آن ها کار هفت مستوفی است. پس درست نوشتن را باید آموخت، حتا در همین سن و سال. منوچهری دامغانی می فرماید:

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست  
بچه نازادن به از شش ماه افگندن جنین



و سخن دوم اندر باب انشاء و شیوهء نگارش است، در مثلث بی‌عیب:

انشاء مصدر باب افعال است به معنی آغاز کردن سخن و آفریدن در هر  
زبانی. انشاء هم شفاهی است: هنگامی که در حضور کسی سخن می‌گوییم،  
و هم کتبی است: یعنی هنگامی که مطلب خود را بیان می‌داریم و مقصود  
خود را به صورت نوشته اظهار می‌داریم. این مطلب را دکتور نادر وزین پور  
گفته است در کتابی به نام «برسمند سخن»\* و البته که از من نیست. او  
می‌نویسد:

«... چون سخن گفتن حضوری انجام می‌گیرد و تفهیم آن آسانتر است، اگر  
با نظم و جمله‌های درست هم اداء نشود ممکن است مفهوم باشد، اما  
نوشته چون می‌ماند و نقش می‌پذیرد و از طرفی به شخص غایب القاء سخن  
می‌کند، مستلزم نظم فکری و کلامی فزونتری است، وگرنه برای نگارش،  
قواعد مخصوص و کاملاً جداگانه بیان نمی‌شود که با قواعد سخن گفتن  
مغایر باشد. تفاوتی که هست این است که باید در هنگام نوشتن، مقصود  
طوری اداء شود که مبهم نباشد، کلمات در معانی صحیح خود به کار روند،  
ارکان و اجزاء جمله در محل مخصوص قرار گیرند و کلمات نامفهوم و لغات

---

\* نگاه کنید به کتاب «برسمند سخن» نوشتهء دکتر نادر وزین پور، چاپ نهم ۱۳۷۸،  
تهران، ص ۱۶

نامأنوس فهم مطالب را دشوار نسازد.»

حالا، اگر اولین صفحهء مثلث بی‌عیب آقای حصین را بکشاییم و به سطور دوازدهم و سیزدهم آن نگاه کنیم، چنین می‌خوانیم:

«... تقسیم جهان به شرق و غرب به مفهوم سیاسی اقتصادی آن که اساسات ایدیولوژیکی را نیز به آن ریخته بودند، افغانستان را در موقعیتی قرار داد که در انزوا زیستن دشوار و در پهلو زدن به این یا آنسو فاجعه برانگیز بود.»

می‌بینید که در این جمله‌ها منظور نویسنده درست بیان نشده است. او خواسته است بنویسد که در تقسیم بندی جهان به شرق و غرب، اساسات ایدیولوژیکی را نیز در نظر گرفته بودند، یا گنجانیده بودند، کدام اساسات را؟ - اما می‌نویسد «ریخته بودند» ولی آیا اساسات ایدیولوژیکی ارزن است، یا ماش و برنج که به جایی ریخته شود و یا پاش داده شود؟ در همین جا، در این جمله «... و در پهلو زدن به این سو و یا آنسو...» نیز ارکان و اجزای سخن درست به کار نرفته، در محل مخصوص قرار ندارد و منظور نویسنده در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گیرد. گذشته از آن در پهلو نشستن و در پهلو قرار گرفتن را تا حال دیده و شنیده بودیم ولی «در پهلو زدن» را نی.

به این جمله‌های مغشوش توجه فرمایید:

«... اینکه جلادان، وطن‌فروشان، جنایت پیشه گان و معامله گران سیاسی که در هر حرکت وجود آن ممکن است چه بلای بر سر این خانواده و زیر نام و تاب و توان آن بر خلق بلاکشیده و وطن ما آوردند حرف و سخنی است جدا. تاریخ به داد آنها خواهد رسید و اما آنچه باورها و آرمانهای ما بود و با همه ظاهر بهم آمیخته گی حساب جدا از باورها و کرده های آنها

داشته است ملهم از خواسته ها و آرمانهای مردم ما و متأثر از اندیشه های انسان سالارانه، بوده است که با جوهر و هستی تاریخ جوشش یافته است.»

نخست ماشاءالله باید گفت به این کام و زیان و انگشت و قلم که يك پراگراف مکمل را در دو جمله آورده است. و دوم باید گفت که این جمله ها از فارسی به فارسی باید ترجمه شوند، تا خواننده بداند و بفهمد که مقصود و منظور نویسنده چیست؟

اما تا هنگامی که کدام آدم بیکاری پیدا شود و این کنزالمهمات و الاکاذیب را ترجمه کند باید گفت: جلادان و وطنفروشان و جنایت پیشه گان و ... با ضمیر اشاره «آن» جمع نمی شوند، به «آنان» جمع می شوند چرا که ضمیر «آنان» ویژه، انسان ها است و ضمیر «آنها» هم برای انسان ها است و هم برای غیر انسان ها. ضمیر مفرد اشاره برای انسان «او» و «وی» است و برای غیر انسان ها «آن». مگر در صورتی که اجباری در کار باشد... در همین جمله یا پراگراف «چه بلای بر سر» نیز درست نیست. درست آن «چه بلایی بر سر...» است. و «زیر نام و تاب و توان آن...» نیز منظور و مقصود نویسنده را بیان نمی تواند کرد. زیرا که نویسنده از آرمان حزب دموکراتیک خلق، یا به گفته خودش «دموکراتیک خلق» حرف می زند. ولی باید پرسید که حزب یا سازمان تاب و توان دارد یا قدرتی، نیرویی، کششی و جاذبه یی؟، «و با همه ظاهر بهم آمیخته گی حساب جدا از باور؟...» نیز مفهوم نیست شاید منظور آقای حصین این بوده باشد که همان جلادان و وطنفروشان و... با وصف آن که ظاهراً با حزب دموکراتیک خلق از لحاظ اندیشه تفاوتی نداشتند و «آمیخته = مخلوط» بودند، اما در عمل باور ها و کردارهای آن ها جدا بود. و به همین سبب یا هر آینه تاریخ آنان را محاکمه خواهد کرد و به حساب شان خواهد رسید. مگر نه؛ ولی اگر آنان

جلادان و وطنفروشان اند، چگونه به نزد تاریخ دادخواهی خواهند کرد. با کدام روی؟ مگر نه آن که دادخواهی از دستگاه قضاء و دادگستری، اصولاً مظلومان می‌کنند و حق تلف شده‌گان؟ دیگر این که از این ترکیب جوهر و هستی تاریخ و جوشش اندیشه‌های انسان سالارانه که از آن متأثر شده باشد آرمان‌های مردم، هرچه فکر کردم، عقم قد نداد که منظور نویسنده چیست و چه می‌خواست بگوید و چه نوشته است؟ مثال‌های دیگر می‌آورم از انشای این کتاب:

در صفحه دهم سطر پنجم از اخیر صفحه چنین می‌نویسد:

«نگارنده اردو و سیاست هر جا که دستش رسیده مطابق به ذوق و تعصب خود قرب همه، برداشت‌ها از دیگران را تحریف کرده و پانه و پینه زده است.»

والتفسیر: «نویسنده اردو و سیاست به هر منبع و مأخذی که دست یافته، مطابق با ذوق و تعصبش، بسیاری از برداشت‌ها و گفته‌های دیگران را تحریف کرده و به نبشه‌هایش پیوند زده است.» حال اگر این هیچمدان این «پانه و پینه» و «قرب» و «بعید» و «هر جا که دستش رسیده» را، حد اقل ده بار، در مثلث بی‌عیب حصین نمی‌دید و نمی‌خواند و به رمل و اسطرلاب پناه نمی‌برد که معنای مثلاً «پانه» چیست، شاید هرگز به استنتاج بالا نمی‌توانستیم رسید! هرچند که «پانه» به شکل دیگری از واژه «فانه» است و معنای آن تکه چوب کوتاهی است که بر اشکاف کردن چوب دیگر، لای درزی بگذارند... و حال خود دادگری فرمایید که کاربرد چنین واژه بی برای چنان مقصدی جایز است؟

یا: در صفحه ۳۹ سطر و از پایین صفحه چنین می‌خوانیم:

«... اما يك احساس وطنپرستی نیز با نیشهء قسمأ انقلابی در آن محسوس بود.»

یا: در صفحهء ۲۰۸ سطر ۷ از پایین صفحه چنین می نویسد:

«... بدون شك نوع نیشهء ناسیونالیزم وطنپرستانه نیز در این امر سهم خود را داشت.»

یا: در صفحهء ۳۶۲ سطر ۷: «... که همه نیشهء تعصبات ملی را با خود حمل میکردند» و ایضأ در صفحهء ۵۱۴ سطر ۹:

«... و بادوام توطئه ها و نیشه رسیدن به ریاست شورای نظامی از نوع خودش سر نجیب الله را نیز زیر بال خود درآورد.»

خوب، خوانندهء عزیز! من هر قدر که به کتابهای فرهنگ نگریستم معنای «نیشه» را جز این نیافتم:

نیشه = نی کوچک. و معنای دیگر آن = توتك:

زان دل که در او جا بود، ناید تسلیم

زان نی که از او نیشه کنی باید جلاب

(ص ۴۸۹۱ جلد ۴، فرهنگ معین)

دیگر این که نیشه و نیسوق هم گفته اند و نیسوق به معنای نوعی آلودگی طبری باشد. (ص ۴۸۸۸، جلد ۴، فرهنگ معین). حال اگر این واژه ها: نی کوچک و توتك و آلودگی طبری را به عوض «نیشه» در آن چند جمله بگذاریم و از گویش عامیانه، واژه‌ی به نام «نش» که بی‌خبر باشیم، ببینید

که آن جمله، چقدر مهمل و بی معنا می شوند. مثلاً در همان جمله اول: «... اما با احساس عام وطنپرستی نیز با (نی کوچك یا توتك و با آلوی طبری) قسماً در آن محسوس بود.» و از مثال های دیگر که بگذریم و تصور کنیم که مراد از نیشه، سرخوشی و مستی بوده است، باید پرسید که «نشه» و «نشوه» از چه وقتی به اینطرف انقلابی شده اند و یا ناسیونالیستی؟ و یا این که آیا نشه حمل می شود؟ همچنان آقای حصین باید بگویند که مراد از شورای نظامی از نوع خودش چیست؟ و منظور از سر نجیب الله که زیر بال مرغی یا پرندهی در آمده باشد به چه معنی؟

باری، حالا که قلم انداز و به طور نمونه از این خارستان، پشتاره‌ی از خار فراهم آوردم که تنها برای سوختن در «تندور» به کار آید، می رویم به سراغ زبان و بیان در مثلث بی‌عیب:

مثلث بی‌عیب را که ورق بزنید، ده‌ها بار واژه «ناف» را در آن می‌یابید. آنقدر ناف و ناف که انگار در این دنیای سپنج، ناف، سلطنت می‌کند و نقطه‌ی آغاز و فرجام همه‌ی راه‌ها و کارها از ناف شروع می‌شود. توجه بفرمایید به این جمله‌ها: صفحه‌ی ۱۱، س ۲: «... اینها خواسته یا ناخواسته ناف شان را با انگلیس پیوند زده بودند.»

یا در ص ۶۷. س ۸: «... از جهت اقتصادی نافش با مسکو بسته بود.»

و یا در ص ۲۳۴. س ۷: «... در حالیکه ناف همه‌ی اینها مستقیم و نیز بطریق فرزندان و خانواده‌های شان از گذشته‌ها با پرچم‌گره سازمانی خورده بود.»

ایضاً در صفحه‌ی ۴۰۵ س ۱۲: «... که همان افراد برگزیده‌ی حزب برای

کار در اخبار هفته قریب به اتفاق ناف شان را با مسعود و «جبههء شمال» پیوند زده بودند.»

که البته آدم از خود می پرسد که این کتاب «نافنامه» حصین است و یا مثلث بی عیب کارمل و دوستم و عظیمی...؟ ولی واژهء ناف را شعرا و ادبای زبان فارسی چه به جا و چه زیبا استعمال کرده اند، از فرخی است این بیت:

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس

بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

آری، زبان مثلث بی عیب، خشک، زنده، توهین آمیز، گزنده و در بسیاری موارد سبک و بازاری است. در هر خط و هر جملهء کتاب نفرت و تعصب موج می زند. دشنام و ناسزا از در و دیوار می بارد. اتهام و افترا و دروغ های خرد و بزرگ و بی شاخ و شاخدار هم که اساس و بنیاد کتاب را تشکیل می دهد. در این کتاب «پرچی ها» از «الف» تا «ی» نازدانه گان، مفت خواران، نالایقان، وطن فروشان، جانیان، بی سوادان، فرصت طلبان و معامله گران اند و «خلایقه» زحمتکشان، برده باران، لایقان، وطن پرستان، بشردوستان، باسوادان، دانشمندان و آزادی خواهان و استقلال طلبان اند و در یک کلام آنچه خوبان همه دارند، آنان نیز دارند. پرچی ها در مثلث بی عیب زنبور اند یا گژدم و مار و منگور؟: «... جایش را دگرمن غنی زنبور گرفت و از برکت او و عظیمی زنبور و گژدم و مار و منگور همه باهم در هرات دست بدست هم دادند... ص ۲۱۷» و در همین صفحه عکس\*

---

\* مولای روم می فرماید: هرکی عکس خویش می بیند در آب بزرگ باران، گازر آفتاب .



خویش را در آب می بیند و می نویسد:

«مهار شتر را به دم خر بسته کرده بودند.» به نظر آقای حصین پرچی‌ها، پادوهای محلی هستند و «پادو» واژه‌ی است که معمولاً آقای دستگیر پنجشیری در نوشته‌های شان برای تحقیر دگراندیشان، آن را به کار برده اند.

دیگر این که در این کتاب با واژه‌ها و ترکیب‌های مأنوس و نامأنوس فراوانی بر می‌خوریم که در زبان نوشتاری بسیار به ندرت به کار می‌روند و یا هیچ استعمال نمی‌شوند. مثلاً دیکتات و دیکتات و قدر قدرت و قدر قدرت و سرچینه و سرچینه و مرچ و مساله و مرچ و مساله و از سوزن تا کفن و آشکار و پنهان و دامن خود را از پشت بالا کردن و از نوع خود و از آن دست و این دست، و جاسوس و قاتل و دزد و جانی شمردن این شخص و آن شخص در کدام صفحه‌ء مثلث بی‌عیب نیست که تکرار نمی‌شود. پس دیگران همه بدبد و سیاه سیاه اند در این کتاب. اما این حفیظ‌الله امین است و دستگیر پنجشیری و اسدالله سروری و شهنواز تی که خوب خوب هستند و سفید سفید و هیچ لکه‌ی بر دامن خود ندارند. انگار اصحاب کهف هستند آنان که آزار شان به مورچه‌ء هم نرسیده بود و نمی‌رسد. اما این حرف‌ها را بگذاریم برای بعد.

حالا دلم می‌خواهد از این عضو هیأت تحریر روزنامه‌ء حقیقت انقلاب ثور و پیام که خویش‌تان را نویسنده و ادیب نامی معرفی می‌کند بپرسم که آیا داکتر نجیب‌الله شهید، آن بیت رهی معیری را همانطور خوانده بود که جناب شما نه يك بار بل چندین بار در صفحات ۱۶۵، ۱۹۵ و ۲۸۵ و ... به این صورت‌ها ثبت کرده اید؟:

«موی سفیدش را فلك به رایگان نداد»

«موی سفیدش فلک به رایگان نداد»

«موی سفید را فلک رایگان نداد»

مثل این که بگوییم: «از بام افتید گلیم و نشکست» یا «نشکست گلیم که از بام قیل افتید» ولی چه کسی هست که این بیت طنز آمیز را ننشیده باشد:

گلیم از بام قیل افتید و نشکست  
پشک از تاقچه برده نعلبکی را

بلی آقای حصین، شما که خویشتن را ادیب توانا و استاد تاریخ می‌پندارید، باید بدانید که با هرچه که بازی کرده اید، خیر است ولی با ادبیات و فرهنگ زبان فارسی نباید بازی کنید. در کنفرانس دوم حزب. د.خ.ا من هم اشتراک داشتم. آمده بودیم از مسکو. اعضای انتصابی بودیم نه انتخابی. با داخل شدن ببرک کارمل فقید در تالار پولیتخنیک کابل همه به پا خاستیم. تالار از شدت کف زدن‌ها می‌لرزید. احساسات و شور و هیجان اشتراک کننده گان به اوج رسیده بود. چه کسی بود که هورا نمی‌گفت؟ یادتان هست که همان «دنباله رو قوت‌ها» چگونه چک چک می‌کرد و آن دیگری چگونه هورا می‌گفت؟ یادتان رفته؟ - فرق نمی‌کند، تاریخ آن روز را به یاد دارد و در همان لحظات شوراآفرین بود که داکتر نجیب‌الله در پشت تریبون قرار گرفت و این بیت رهی معیری را با تغییر دادن ضمیر متکلم چنین خواند:

موی سپید را فلکش رایگان نداد

این رشته را به نقد جوانی خریده است

اما برای معلومات شما باید نوشت که زنده‌یاد رهی معیری چنین سروده بود:

من جلوه‌ء شباب ندیدم به عمر خویش

از دیگران حدیث جوانی شنیده ام

موی سپید را فلکم رایگان نداد

این رشته را به نقد جوانی خریده ام

بلی، خواننده عزیز! می‌بینید که با این زبان شیرین فارسی با چه حقد و حسدی برخورد می‌کنند. با این زبان حافظ و سعدی و مولانا و بیدل و ... و با همین زبانی که واصف باختری، لطیف ناظمی، رهنورد زریاب، سرور آذرخش، اکرم عثمان، سمیع حامد، لیلا صراحت، حمیرا نگهت سعیدی، مریم محبوب، سپوژی زریاب، پرتو نادری، لطیف پدram، کریم میثاق، خالد نویسا، رزاق مامون، حسین فخری و... هر از گاهی زرناب درو می‌کنند. اما انگار شهریار می‌دانست که حصین‌ها چه جفای می‌کنند به این قند پارسی:

یادش به خیر طوطی شیراز ما که گفت

این قند پارسی که بنگاله می‌رود»

آن قند پارسی دگر امروز گند ناست

تنها پسند بره و بزغاله می‌رود



آیین نگارش هم در مثلث بی‌عیب مراعات نشده است. مثلاً از همان اولین سطر آغاز کتاب می‌بینیم که پراگراف‌ها، Paragraphes بدون گذاشتن اندکی فاصله از حاشیهء صفحه آغاز شده است، اگرچه ممکن است که آقای حصین قصوری در این کار نداشته باشند و یا این اشتباه از تایپست کتاب باشد. در حالی که اصول نگارش حکم می‌کند که نخستین سطر پاراگراف را باید به اندازه يك یا دو سانتی متر بیشتر از حاشیه، سفید به درون خط آغاز کرد. یعنی علاوه بر حاشیه، سفید، يك یا دو سانتی متر از سطر نخستین پاراگراف سفید می‌گذارند، برای تشخیص کردن مطلبی از مطلب دیگر. این شیوه زیباتر و دلپسندتر است، زیرا که خواننده به آسانی در می‌یابد که با گفتهء جدیدی روبرو خواهد شد.

نشانه‌گذاری یا نقطه‌گذاری - Punctuation نیز یکی از اصول مهم و اساسی نگارش است، که در مثلث بی‌عیب بسیار کم مراعات شده است. مثلاً در این جمله طویل که در صفحه دوم آمده است، تنها يك نقطه به کار رفته است: «... در لابلای مقدمه‌های شان توبه‌نامه‌های را نیز با کلمات حساب شده انشاد می‌کنند تا خواننده را قانع سازد که دیگر حزبی و سازمانی نیست. آنچه حزب و سازمانی در گذشته کرده است جز در کارهای خوب در زشتی‌هایش سهم نداشته است و بار بار "بیطرفی کامل و بی‌تعلقی ناب" را عنوان میکنند»

می‌بینید که در این جمله‌های مغشوش که نه مبتدا دارد، نه خبر و نه جمع و نه مفرد در آن مراعات شده است. نبود و کمبود نقطه و ویرگ نیز باعث آن شده است که خواننده به منظور نویسنده پی نبرد. دوکتور فضل‌الله صفا در اثرش به نام «آیین نگارش» در مورد اهمیت نشانه‌گذاری چنین می‌نویسد:

«اصولاً هیچ نوشته‌ای - هر قدر هم آسان باشد - بدون نشانه‌گذاری به آسانی و به درستی خوانده نمی‌شود. معمولاً نوشته‌های بدون نشانه‌گذاری، ممکن است به چندین صورت خوانده شود. مثال زیر، موضوع را روشن می‌کند:

مثال: مرد خسته از سفر بازگشت. جملهء بالا، به چند صورت ممکن است خوانده شود: ۱- مرد، خسته از سفر بازگشت. که در این مثال علامت

---

\* «آیین نگارش» نوشته‌ء دکتر فضل‌الله صفا طبع اول ۱۳۷۶. تهران. ص ۱۹

توقف کوتاه بعد از مرد گذاشته شده است.

۲- مرد خسته، از سفر بازگشت. که در این مثال خسته صفت مرد قرار گرفته است.

۳- مرد خسته از سفر، بازگشت. که در این جمله علامت توقف کوتاه به دنبال کلمه سفر آمده و جمله چنین معنی می‌دهد: مردی که به علت راه پیمایی بارنج سفر و زحمت دیگر، خسته و فرسوده شده، از سفر مراجعت کرده است. بدیهی است اگر علامتی در این جمله وجود نداشته باشد، خواننده با کمک عقل و هوش خود تصمیم می‌گیرد که کدام مفهوم را انتخاب کند. در حالی که اگر علامت نقطه گذاری در آن به کار رفته باشد از همان آغاز تکلیف قرائت این جمله روشن میشود!»

پس، آقای حصین که معلم و استاد و نویسنده هم بوده اند، باید بدانند که هر نقطه و کامه و علامه و نشانه در نگارش، به معنای خط و خال و چشم و ابروی يك نبشته است:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست  
که هر چیزی به جای خویش نیکوست



از روزی که این بنده گنهگار پریشان روزگار، قلم به دست گرفت و شروع به نوشتن خاطرات تلخ و شیرین زنده گیش کرد. ده سال می‌گذرد، لافل. و از هنگامی که تصادفاً آن خزعبلات، اقبال چاپ یافت و به هیئت کتابی در آمد و اسمش را گذاشتم «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» دست کم هشت سال در شهر تاشکند بودم در آن سال‌ها و يك سال و اندی از سقوط حاکمیت حزب ما می‌گذشت. تنهای تنها بودم و از دوستان

و یارانی که در قلمرو سرفرازی مان اندك نبودند در آن منزلگه هجرت خبری نبود. برای خودم می‌نوشتم آن قصه‌های درد و غم و اندوه مان را می‌نوشتم که فرصت از دست نرود. تاریخ نمی‌نوشتم، صلاحیتش را نداشتم و صلاحیتش را ندارم حالا هم. اما برای تاریخ می‌نوشتم. می‌نوشتم از آنچه که در بیاض خاطراتم هنوز تازه و زنده بود که تاریخ از آن آگاهی یابد. چرا که به قول شاملو\*:

«آگاهی در لغت به معنی گردن نهادن است و پذیرفتن حقایق خوف‌انگیز.» و من نیز زورق لنگر گسیخته‌پی را می‌مانستم که بر سرگردانی جاودانه خویش آگاه شده بود. مقصد دیگری نداشتم. نه خود را نقطه‌ء آغاز راه‌ها و زمان‌ها می‌پنداشتم و نه آدم‌هایی را که هم‌زمان و هم‌سفرانم بودند در آن سال‌های اشك و خون و آتش. می‌دانستم که اشتباه کرده‌ایم اینجا و آنجا، ولی هرگز خاین نبوده‌ایم. به همین سبب می‌نوشتم برای خودم و خانواده ام و دوستانم و برای مردم وطنم، چه می‌دانستم که آن نبشته‌ها، روزی و روزگاری دست به دست می‌گردند، آرام آرام غوغا برانگیز می‌شوند، اقبال چاپ‌های مجدد می‌یابند، هواخواهانی پیدا می‌کنند و مخالفانی سخت جرار و طرار.

اما ده سال قبل، من دنیا را از دریچه دیگری می‌دیدم و امروزه از دریچه دیگری. ده سال مدت کمی نیست. مگر نه آن که دیدگاه‌های انسان تغییر می‌خورند. چشم انداز زنده‌گی عوض می‌شود و تغییرات و دگرگونی‌هایی در اندیشه و تفکر انسان پدید می‌آید. نو جای کهنه را می‌گیرد، ارزش‌های دیروز

---

\* نك به «سرود آن که برفت و آن کس که بر جای ماند» از احمد شاملو مجموعه آثار احمد شاملو. دفتر یکم. شعر ۶۲ / ۶۱۴. تهران: زمانه ۱۳۷۸

رنگ می‌بازند و خوب و بد نیز به نسبی‌های ایام تبدیل می‌گردند و البته که اینها همه نتیجه بسیار طبیعی و قانونمند زنده گی و زنده گانی است.

ده سال قبل که آن تصنیف را می‌نوشتم، عطش عجیبی داشتم برای بازگویی حقیقت، برای نقل آن حوادثی که در پیش روی چشمانم اتفاق افتاده بودند. اما آنچه می‌نوشتم، می‌دانستم که کمی‌ها و کاستی‌های فراوانی دارد و آیینۀ تمام قد حقیقت نیست. در آن سال‌ها منابع و مأخذ فراوانی وجود نداشت. سیاستمداران و نظامیان روس هنوز لب به سخن نگشوده بودند. از نویسندگان و پژوهشگران غربی هم که در هنگام جنگ سرد آثار انگشت شماری نوشته بودند، دو سه کتابی بیشتر پیدا نمی‌شد در آن جزیره سرگردانی. از افغانستانی‌های خودمان که بر قضاوت شان، شایبه‌پی راه نداشت تنها اثر گران سنگ «افغانستان در پنج قرن اخیر» نوشته، شادروان میر محمد صدیق فرهنگ تازه منتشر شده بود و «دهه‌ه قانون اساسی» مرحوم صباح الدین کشکی و البته که «افغانستان در مسیر تاریخ» نوشته‌ه روان شاد میر غلام محمد غبار، خلف و تالی ابوالفضل بیهقی، زیب و زینت کدام میزی و رف کتابی که نبود و نیست و نخواهد بود. در همان سال‌ها بود که دگروال یوسف و مارک ادکین «تلك خرس» را نوشتند و جنرال گروموف «ارتش سرخ در افغانستان» را. در آن هنگام نه «ظهور و زوال...» دستگیر پنجشیری نوشته شده بود و نه «مثلث بی‌عیب» شاه محمود حصین که با استفاده از آن‌ها اسمای اشتراک کننده گان کنگره مؤسس «جمعیت دموکراتیک خلق» بدون اشتباه گرفته می‌شد. پیش کسوتان و خیره‌گان و آگاهان حزب نیز در دسترس نبودند. آن‌ها پراکنده شده بودند، در اقصی نقاط جهان، از بد حادثه! به همین سبب آن نبشته‌ها را نمی‌توان آیات منزل شمرد. چرا که نواقصی دارند و معایبی که من به آنها معترقم و حقیقتی است غیر قابل انکار! آخر ده سال می‌گذرد از نبشتن آن خزعبلات. ده سالی که در درازنای آن بسیاری زبان‌ها شروع کرده اند به

سخن گفتن، صدها کتاب نوشته شده، اسناد فراوانی به چاپ رسیده، افشاه‌گری‌هایی صورت گرفته، فلم‌های مستندی به نمایش گذاشته شده، نوارهای گفتگوهایی پیدا شده، حوادثی به ظهور رسیده که خواهی نخواهی برما اثر گذاشته و در مجموع آدم‌هایی شده ایم که افکار و اندیشه‌های مان به شدت دستخوش تغییر و دگرگونی بوده است.

مثلاً همین کتاب «اردو و سیاست» را اگر در نظر بگیریم می‌بینیم که از طبع اول تا طبع سوم آن چقدر تفاوت دارد: اشتباهاتی اصلاح شده، مطالبی در آن ایزاد شده، فهرست اعلام و اماکن به آن افزود گردیده، ولی هنوز هم لغزش‌های املایی فراوانی دارد و کمی‌ها و کاستی‌های معین دیگری که باید در طبع‌های بعدی در نظر گرفت.

به همین ترتیب اگر فرض کنیم که مرحوم میر غلام‌محمد غبار زنده می‌بود و «افغانستان در مسیر تاریخ» را تجدید چاپ می‌کرد، حتماً انتقادهای فراوانی را در نظر می‌گرفت و پاسخ می‌داد. یا قبول می‌کرد که در پیرامون جلد دوم کتابش نوشته شده و تا همین اکنون نیز نوشته می‌شود. یا اگر میر محمدصدیق فرهنگ زنده می‌بودند شاید در پاره‌یی از بخش‌های کتاب شان تجدید نظر می‌کردند و از جمله با اظهار امتنان و شکران از آقای پنجشیری، آنچه را که در مورد اعضای کنگره، مؤسس حزب دموکراتیک خلق نوشته اند، تصحیح می‌فرمودند. و البته که این مسأله حالا هم به هیچ صورتی از اهمیت آن اثر بی‌نظیر نمی‌کاهد. اما این حرف‌ها را به خاطر آن نوشتیم که به گفته‌ء دانشی مرد فرزانه، اعظم رهنورد زریاب، هیچ کتابی بی‌عیب و بی نقص نیست. ولی این هم درست نیست که اگر از نویسندہء کتابی خوش مان نیامد، کتابش را یکسره مردود بدانیم و خودش را محکوم. استاد زریاب در نامه، ماه سرطان ۱۳۸۰ خویش در باره کتاب اردو و سیاست برای من چنین نوشته بودند:



«... اما، من باری در نبشہ‌پی با نام «فرهنگ اعتراف» که در «رنگین» (آلمان)، «میهن» (سوئیس) و جایی دیگر چاپ شده است، ضمن انتقاد کوچکی از «اردو و سیاست» نوشته ام: بنده این کتاب جنرال عظیمی را چنان که شماری از هموطنان ما کرده اند- یکسره مردود و محکوم نمی دانم، بل، بدین باورم که علی رغم نکته‌های نادرست، میهم و جانبدارانه‌پی که قصداً یا سهواً در این کتاب راه یافته اند، خواننده واقع بین تصویرها، مسایل و صحنه‌های بسیاری را در این کتاب سراغ می‌تواند کرد که در کار فهمیدن و شناخت رویدادهای دو دهه اخیر کشور مان سودمند تواند بود. وانگهی کتاب بی‌عیب و نقیصه کدام است؟» (میهن، شماره ۲۱، جدی ۱۳۷۸)

آری، رهنورد زریاب چنان می‌نویسند و "اوستاد" حصین چنین:

«... نوشته، اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان و نگارنده یا نگارنده‌گان آن درست از همین جنس اند. زیرا خواننده حتی بی‌خبر از جریانات افغانستان در سه دهه اخیر همینکه از مقدمه‌ها و توبه‌ها و وعده‌های که در آن شده است میگذرد در اولین صفحات نوشته به ساده گی در می‌یابد که نویسنده از چه قماش بود و به خاطر چه غرضی مینویسد. مثلثی بی‌عیبی درین داستان چند صفحه‌پی محور اساسی کار است «کارمل، عظیمی و دوستم» تاریخ سه دهه همین است و بس. باقی ناسزا

---

\* صفحه دوم پیشگفتار، "مثلث بی‌عیب" نوشته شاه محمود حصین. چاپ اول. سال ۱۳۸۰، محل چاپ (؟) ناشر (؟).

های است به آدرس دیگران. متن کامل نوشته نشان میدهد که قصه اصلی نوشتن تمام عیار یک کارملنامه بوده است، به ناحق اردوی بیچاره را عنوان کرده اند... با صراحت میگویم که برای من حقیقت عزیزتر از عزیز ترهای منست. من بیطرف نیستم، بیغرض نمی نویسم و تعصبم دست کم به معیارهای خودم برایم مقدس و پاکیزه است...» یا در صفحه سوم پیشگفتار چنین می نویسد: «... خوب میدانم که حرف زور و زر بازاریش گرمتر است و من که از هردوی آن محرومم مقابله خود را با جیبهای پر و شانه های سنگین دشوار می بینم، با اینهم به حکم وجدان و مسؤلیتی که در برابر نسل آینده، وطن دارم پا به پای نوشته اردو و سیاست به سراغ واقعیتها میروم. چون نوشته، اردو و سیاست خود مجموعه کامل از تکرار ها و مطالب التقاطی است و یافتن نظم و بیوند در آن از حوصله عالیترین مغزهای کمیوتری نیز بیرون است بدین جهت پاسخ به آن نیز با نارسایی های از همین دست روبرو خواهد بود.» ولی این در حالی است که استاد عبدالحق واله در مورد اردو و سیاست چنین ابراز نظر می فرمایند:

«... من "اردو و سیاست" را از دوستی به عاریت گرفته در ظرف دو شب و دو روز تمام کردم و بر مؤلف آن آفرینها گفتم، زیرا رازهای را که از نظر ما از نظر افتاده گان پنهان بود، به وجه احسن آشکار گردانید...» اما، حضرت سعدی (ح) چه خوش سروده بودند:

اگر هست مرد از هنر بهره ور      هنر خود بگوید نه صاحب هنر

---

\* نشریه اراده. ۹ میزان ۱۳۸۰ ه. چاپ پاکستان. مطلبی از استاد واله در پیرامون رمان «سایه های هول»

باری! برمی‌گردم به این مسأله که آیا کسی که زر و زور داشت و به قول دوست ما آقای شاه محمود حصین شانه‌های سنگین- نه شانه‌های عریض یا ستبر- بازار گرمتری دارد، و آن کسی که هیچ کدام این‌ها را ندارد، بازاری کساد؛ ولی باید گفت و پرسید که آیا نویسنده‌گی را می‌توان به مشت زن یا بوکسوری تشبیه کرد که اگر شانه‌های ستبری داشت و نیروی فیزیکی بیشتری بر حریفش غالب می‌شود و یا بازاری گرم؛ آخر، مگر این نویسنده‌گان و شاعران و تاریخ‌نویسان بنام کشورمان قهرمانان مشت زنی بودند یا پهلوانی و کدام یک از آنها با همیانی پر از «زر» وارد «رینگ» شده بودند؛ مگر توهینی نیست به آنها به آن قلم‌ها و اندیشه‌های پربار و باوقاد؟ در حالی که من از آقای شاه محمود حصین مصرانه می‌خواهم که این حرف‌شان را ثابت کنند و یا از نویسنده‌گان و نقادان و پژوهشگران نامی کشور، در کتابی که می‌نویسند، پوزش بخواهند، با این فتوای‌شان نیز موافق نیستم که آنچه در اردو و سیاست آمده است، سر تا پا دروغ و دشنام است و آنچه در مثلث پی‌عیب نوشته‌اند، راست و درست و بی‌عیب! اساساً معتقد بودن به این که «من درست می‌گویم و تو غلط کرده‌ای!» و ایستاده‌گی بیش از حد در این اعتقاد به نظر من مریضی است که سرانجامش جنون است. در واقع این کار تصویر کوچکتری از یک استبداد و نظام استبدادی و توتالیتار است. مگر نه؟ بگذریم!

راستی، این را هم فراموش نکنم که مریضی دیگری هم، امروزه گریبانگیر ناقدینی از «قماش» آقای حصین شده است. اینان به عوض این که اثر نویسنده را نقد کنند و کمی‌ها و کاستی‌های آن را به میدان بکشند، پیش از همه صاحب اثر را "نقد" می‌کنند. نقد چه که دشنام و ناسزا می‌گویند، هم نویسنده بیچاره را، هم پدرش را و هم جدش را و هم تبارش را. اکادمیسین

محمد اکرم عثمان نویسنده بنام کشور چه دل پرخونی دارند، از دست این  
قباحت نگاران\*:

«... مفتاح باب این که، شما در نقد آن مقاله نخست صاحب اثر را به  
اصطلاح پخته پرانک! کرده اید و گناه‌های خرد و کلانش، از گونه‌ها داشتن  
سلام عليك با آقای قوی کوشان مدیر نامه امید و همسویی با همکاری با  
جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق را برملا کرده اید. در حالی که حکم  
انصاف و عقلانیت آن بود که مقاله، بنده زیر ذره بین قرار می‌گرفت نه  
خود بنده.»

همین نویسنده فرزانه و بلند آوازه در شماره هفتم نشریه کاخ سخن،  
درباره ناقدینی از همان «قماش» چنین می‌نویسد:  
«... شماری از ناقدان از خلط مبحث کار می‌گیرند و گذشته‌های سیاسی یا  
اخلاقی نویسنده را در محک زدن‌های شان دخالت می‌دهند...» و آه که  
چقدر قلب آدم خون می‌شود و دلش می‌شکند از این دادگری‌های سفیهانه!

---

\* نشریه فردا، شماره ۲۳، سنبله - میزان - عقرب، سویدن. «نقدی بر نقد...» دکتر خلیل  
هاشمیان. نوشته دکتر محمد اکرم عثمان.

بلی، من هم گلایه دارم از دست این نقادان مهمل نویس، از دست آنهایی که در خانه نشسته، در به روی خود بسته، سر بالای سجاده گذاشته و بر خداوند دروغ می‌بندند،\* و حضرت حافظ که فرموده بود:  
این چه شوریست که در دور قمر می‌بینم  
همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم

مگر درست نفرموده بود؟ بلی، عجب هنگامه بیست، در این آشفته بازار نقد نویسی و نقادی! هرکس هرچه دلش خواست و هرچه به زبانش آمد و هرچه را که تربیت و فرهنگ و کلتورش اجازه داد می‌نویسد و آلوده می‌سازد زبانش را و قلمش را با ناسزا و بهتان و توهین و تحقیر! این آفرینشگران، کار پر تضریس نگارش تاریخ و نقد را برای خویش تا حد و سرحد يك سرگرمی و مصروفیت ذوقی پایین می‌آورند. در حضور تاریخ، تاریخ را با دروغ و کذب و ریا و توهم و قیاس و قرینه به لجن می‌کشند، نه در «غیاب تاریخ»! قلم‌ها و خنجرها و «دشنه‌ها» را از نیام می‌کشند و مثله می‌کنند تاریخ را. جسد مثله شده، تاریخ را به دار می‌کشند و بار دیگر غرغره می‌کنند تاریخ را، همین خسان، همین ناکسان!

اما اردو و سیاست هم در این میان کاری کرد، کارستان! چرا که بسیاری‌ها را نویسنده ساخت و مؤرخ و نقاد و پژوهشگر. و چه تبختری که پس از نشر اباطیل شان نفروختند و نمی‌فروشدند آن تندگامان و نامجویان و مهمل نویسان! و حالا که حساب می‌کنم، می‌بینم که بیشتر از ده کتاب و در حدود

---

\* نك به: «روزگار غریبی است، نازنین»، شماره ۴۱ آزادی، صفحه ۵. از همین قلم.

پنجاه مقاله و مطلب در پیرامون اردو و سیاست نوشته شده است، هم در تایید و هم در رد آن نمی‌گویم که همه، این مطالب مهم‌بل بوده‌اند و حقایقی در لابه لای آنها وجود نداشته است. اما بیشترین حتماً ارزش جواب گفتن را نداشته‌اند که به همین سبب در برابر آنها سکوت شده است. مثلاً کتاب آقای غوث‌الدین فایق «رازی را که نمی‌خواستیم افشاء گردد» را در نظر بگیریم، یا قبیح‌نامه، آقای ش.ن. حق شناس را که «مناظره‌ها یا سیه‌نامه نبی عظیمی، جنرال اعزازی» نام دارد و در واقع دشنامنامه‌هایی بیش نیستند، نه تنها به آدرس این کمترین، بل به آدرس نمی‌از خلیق!

\* \* \*

اما حالا این آقای حصین هستند که بدون جهت دشنام باران کرده‌اند مرا. اول معایب خودم را برشمرده‌اند و بعد رفته‌اند به سراغ مطالب کتابم. می‌نویسند که عظیمی را در اردو «خاله عظیموف» می‌گفتند و دلیل می‌آورد که چون خاله به مفهوم پیره زن محیل و توطئه‌گر است، و عظیمی هم آدم محیل و توطئه‌گر بود و نواسه‌ء برگد محمد عظیم خان، پس به همین سبب به او «خاله عظیموف» می‌گفتند و عجب شادمان است آقای حصین از این نامگذاری! اما از جناب حصین باید پرسید که در کدام فرهنگ «خاله» را به مفهوم پیره زن محیل و توطئه‌گر می‌خوانند؟ لابد در فرهنگ شما، و البته که من بسیار متأسف هستم که خواهر مادر تان چنین است. اما فرض کنیم که افسران و سپاهیان ارتش افغانستان چنین لقبی به من داده باشند، این چه را ثابت می‌کند و به چه درد تاریخ می‌خورد؟ شاید خواسته‌اید مرا «رسوا» کنید و آدم‌هایی را که دچار کودک‌مانده‌گی ذهنی‌اند و عقب‌مانده‌گی زبانی‌اند، خوشحال و اقناع؟ هنری که بی‌هنران از آن بهره می‌گیرند برای ترور ذهنی آدم‌ها. عجب قباحتی! ولی استاد، این همه دشنام چرا؟ به خاطر آن که نظر محمد خان «شهید» را در جایی گفته‌ام

«ملا نظر»؟ مگر «ملا» واژه بدی است؟ این تنها من بودم که به او ملا می‌گفتم؟ بروید از پیلوتان و هوابازان و همکاران آن شهید بپرسید، یا از کسانی که چند پیراهن بیشتر از شما پاره کرده اند؟ گریبان مرا چرا چسپیده اید؟ در حالی که من به او سخت احترام داشتم و به خاطر ترور نامردانه او سخت متأثر هستم. درباره این که چرا سید محمد گلاب زوی را خرد ضابط گفته ام، نیز عصبانی هستید. مگر او اول خرد ضابط نبود؟ آخر چرا به شیوه آمران و ماموران و شحنه گان کف بر دهان می‌آورید؟ مگر نمی‌دانید که سال‌ها است دوره شاهان سپری شده و حساب اکثریت و اقلیت هم چندان روشن نیست!

بر می‌گردیم به اصل مطلب و مکث مختصری می‌کنیم بر عنوان «مثلث بی‌عیب»، ولی باید در همین جا از خواننده عزیز پوزش خواست که من بر خرق عادت، مجبور شده ام در این مناظره، زبانی را به کار برم که اندکی تند است و پرخاشگر، ولی با آقای حصین، می‌توان با زبان دیگری صحبت کرد!

نگارنده «مثلث بی‌عیب» چندین بار می‌نویسد که: «... مثلث بی‌عیبی در این داستان چند صد صفحه‌ی محور اساسی کار است. "کارمل، عظیمی و دوستم"، و یا در صفحه ۴ می‌نویسد: «... نگارنده آن چیز دیگری ندارد و همه سراپا قصه‌های<sup>۲</sup> برای شخصیت دادن به کارمل و دوستم و مومن و

---

<sup>۱</sup> ص ۲. مثلث بی‌عیب

<sup>۲</sup> در این نقد تکیه‌ها از من است و مراد از این تکیه‌ها این است که لغزش‌های نگارشی (املائی، انشایی و دستوری) برجسته شوند و یا اشتباهات و اغلاط دیگر

مسعود و عظیمی است...»

حال اگر کتاب اردو و سیاست را ورق گردانی کنیم، موارد بسیار نادری را می‌یابیم که از جنرال دوستم، یا جنرال مؤمن و احمدشاه مسعود یاد شده است. مثلاً در صفحه ۳۴۱ چاپ سوم اردو و سیاست برای اولین بار از دوستم نام گرفته می‌شود یعنی در جلد دوم کتاب، که چنین آمده است: دوستم مسلمان بود. نبود؟ ... جثه، تنومندی داشت و استخوان بندی محکمی نداشت و ندارد؛ چاپ انداز بود و دلاور. دروغ است؟ افراد تحت امرش او را دوست می‌داشتند و برخی از آنها اسم او را در سینه‌ها و بازوهای خویش خالکوبی کرده بودند. نکرده بودند؟ قطعاتش در جنگها دلیرانه می‌جنگیدند؟ نمی‌جنگیدند؟

یا در صفحه ۴۱۷ اردو و سیاست از نقش قطعات او در سرکوبی کودتای «تی-گلبدین» یاد شده، یا در صفحه ۴۲۷ از نقش او و قطعاتش در بدست آوردن برخی از ارتفاعات در پغمان و ... و طبیعی است که در حوادث سقوط حاکمیت نیز. ولی آقای حصین نمی‌نویسد که در کجا و در کدام صفحه مؤلف اردو و سیاست، خواسته است از وی قهرمان بسازد؟ در جلد اول که اصلاً نامی از او برده نشده و در جلد دوم تنها از روی ناگزیری. و البته که نه تبجیلی شده از وی و نه تقدیری. بل، اینجا و آنجا عمل و کنش عاقبت نیندیشانه‌ء او نکوهش شده است. پس در این صورت جنرال دوستم با چنین چهره کم رنگ خویش چگونه می‌تواند یکی از اضلاع مثلث نام نهادی باشد که آقای حصین برای عنوان کتابش برگزیده است؟ دیگر این که در کدام صفحه اردو و سیاست سعی شده است تا از جنرال مؤمن قهرمان ساخته شود؟ برخلاف، او سیمای نامطلوبی دارد، در این کتاب: مغرور است و خودخواه و زورگو و یاغی و نافرمان. و خداوند او را ببخشاید! از احمدشاه مسعود هم اگر ذکری شده و ۶۲ بار اسم او در این



تصنیف آمده است. بنابر نقش و رولی است که در قضایا و حوادث سه دهه اخیر در افغانستان داشت و ما چه خواهیم چه نخواهیم او یکی از برجسته ترین فرماندهان هم در دوران جهاد بود و هم در دوران مقاومت ضد طالبان! حالا اگر ما با چشمان بسته و ضمیر خفته به قضایای وطن خود نگاه کنیم حرف دیگرست ولی اگر با چشمان باز و وجدان بیدار چشم دیده‌های خود را بنویسیم حرف دیگری. گذشته از آن در کدام صفحه اردو و سیاست از احمدشاه مسعود تمجید به عمل آمده و نگارنده سعی کرده است که از او شخصیت بسازد؟ شخصیت اگر شده بود به عظیمی ارتباط نداشت. این مردم بودند که او را شخصیت ساخته بودند و من و تو در این میان هیچ‌کاره ایم. می‌بینید آقای حصین که این عنوان کتاب تان چقدر مضحك است و چقدر دستخوش غرابت مفاهیم، چه از لحاظ تعبیر و تفسیر سیاسی و چه از لحاظ تعریف هندسی. مگر آن که این هیچ‌مدان اشتباه کرده باشد. و البته که هر انسانی جایز الخطا است.

آقای حصین در صفحه پنجم اثرش می‌نویسد که:

«... چنانچه خط خط این نوشته در خدمت بهم اندازی ملی و زبانی شکل گرفته است.» می‌نویسد ولی هیچ مثالی نمی‌دهد از این به هم اندازی ملی و زبانی. و البته به این می‌گویند بی‌انصافی؟ مگر نه اوستاد؟ در همین صفحه تفنگ "بادی" بدون ساچمه خود را فیر می‌کند و بادی به هوا رها می‌کند:

«محور قضایا نه اردو، بل رقابت‌های خونینی است که نگارنده اردو و سیاست خود یکی از مهره‌ها و پلان کننده‌گان و مجریان دست اول آنست.»

اما، کدام رقابت‌های خونین؟ سند کو. شاهد کیست و حجت کجاست؟

نگفته ندارد کسی با تو کار و لیکن چو گفتی دلیلش بیار

از همان تفنگ بی ساچمه باد دیگری رها می کند. شق القمر کرده باشد انگار، که می نویسد:

«... يك شباهت عجيبی مبارزه برای رسیدن به مدارج عالی قدرت در کتاب «خاطرات سیاسی» سید قاسم رشتیا و نوشته اردو و سیاست به چشم میخورد. هردو نگارنده غیر از خود هرچه در مقابلش بوده به باد تهمت ها و ناسزاها گرفته اند و عامل پسمانی خود را عمدتاً در آن جلوه میدهند که گویی پشتون تبار نبوده اند ورنه کان کمال و ستاره جمال فقط اینها بوده اند. زبان رشتیا با فهم و دانش نسبی که داشت نرم و شیرین و افسانه‌پی است. ليك این دیگر عسکر است هرچیز را با نوک برچه صرح و برنگ کودتایی به انتقام کشیده است و چنان جرئت دارد که قتل دسته جمعی حدود هشتاد تن از بهترین افسران اردوی افغانستان را که به جناح خلق ارتباط داشتند و در رویارویی نظامی ۱۶ حوت سال ۱۳۶۸ اسیر شده بودند، از قهرمانیها و شهکارهای نظامی خود به اعتراف می‌گیرد.»

ولی باید از این فرزند خلق پرسید که آیا می‌توان آفتاب را با بلس گز کرد؟ کتاب اردو و سیاست چه وقت نوشته شده و خاطرات سیاسی رشتیای مرحوم چه وقت؟ دیگر این که آیا سید قاسم خان رشتیا در وقت و زمانش به مدارج عالی قدرت نرسیده بود. از وزارت گرفته تا معاونیت صدراعظم؟ و چنین شخصیتی که چندین اثر گرانسنگ نوشته و یکی از نویسنده‌گان بنام کشور بود، چگونه دانش نسبی داشت؟ هیچ که نبود آدمهایی مانند من و خودت را با همان دانش نسبی خود می‌توانست درس بدهد. باز او در آن سن و سالی که خاطراتش را می‌نوشت، آدم سالخورده و زهیری بود و چنین آدم کهنسالی منطقاً دیگر برای رسیدن به مدارج عالی قدرت نمی‌توانست

بیندیشد. دیگر این که رشتیای مرحوم در کدام صفحه کتاب خاطراتش حسرت «پشتون تبار» بودن را خورده است؟ کاش می‌نوشتید که خلائق از آن آگاه می‌شدند. آخر قباحه دارد که با چنین لحن و آهنگی در باب شخصی صحبت کنیم که اکنون در میان ما نیست، هرچند که با عقیده سیاسی و ایدیولوژیکی او موافق نباشیم، درباره دانشی مردی که با نوشتن خاطرات سیاسی خود در آخرین سال‌های عمرش، کمک بزرگی نمود در امر روشن ساختن زوایای تاریک برهه‌پی از تاریخ کشور مان.

سوال دیگر این که، آقای حصین گفته می‌توانید که در کدام صفحه اردو و سیاست خوانده اند که در کودتای «شهنواز تنی- گلبدین» در حدود هشتاد تن افسران خلقی اسیر شدند و دسته جمعی به قتل رسیدند؟ این به اعتراف گرفتن» چه معنا می‌دهد؟ آیا اگر کسی می‌نویسد که در فلان حادثه، یا کودتا و به قول شما رویارویی نظامی، تعداد تلفات هردو طرف جنگ، یا یکی از طرفین جنگ و درگیری اینقدر و یا آنقدر بود، به جرمی و یا گناهی اعتراف کرده است؟ مگر این کار به آن کار نمی‌ماند که نویسنده‌پی را به جرم قتلی که در کتابش رخ داده است، دستگیر کنیم، از گریانش بگیریم و بگوییم که قتلی را به «اعتراف گرفته» است. راستی من شنیده بوده که مردم به گناهان شان اعتراف می‌کنند ولی نه شنیده و نه خوانده بودم که مردم گناهان شان را به اعتراف بگیرند. از يك حرف دیگر نیز نباید ناگفته گذشت که آیا آقای حصین نام حداقل چند تن از این افسران خلقی را گرفته می‌تواند که به صورت دسته جمعی، پس از اسیر شدن، به قتل رسیده باشند؟ ولی باید بگوید که در کجا و چه وقت اسیر شدند و در حضور چه کسانی تیر باران؟ مگر قانون جنگل حکمفرما بود، مانند دوران حفیظ‌الله امین. همان خون آشامی که به يك اشاره اش، می‌گرفتند، می‌بستند، می‌بردند و می

کشتند، بدون هیچگونه جرمی. یا به این گناہانی: \* «فیودال مستبد درجه اول»، «فیودال مستبد و متنفذ محیط درجه اول»، «فیودال مستبد و ضد انقلاب درجه اول»، «ضد انقلاب، تحریک کننده و ضد منافع خلق درجه اول»، «اخوانی درجه اول و رهبری کننده ء اخوانی ها و ضد انقلاب درجه اول» یا «فیودال مستبد، متنفذ محیط و قاچاقبر درجه اول، همکار اخوانی ها»، یا به جرم روشنفکر بودن، با پرچی بودن! راستی این حکم که عسکرها بی دانش هستند و «هر چیز را با نوک برچه صریح و برنگ کودتایی به انتقام می کشند» نیز بسیار ظالمانه است. البته من اعتراف می کنم که نه تنها بی دانش، بل بی سوادى بیش نیستم ولی چنین حکمی و دادگری را اندر باب نظامیان، توهینی می پندارم به آن فرزانه گانی که هیچ جرمی جز وطنپرست بودن نداشتند و ندارند.

\*

اما، یادم رفت که به حضور خوانندهء گرامی عرض کنم که من سر آن ندارم که خط به خط «مثلث بی عیب» را نقد کنم. چرا که مثنوی هفتاد من کاغذ می شود، از بس که تکرار مکررات است و یاوه سرایی و کلی گوئی و شعار بافی و فضل فروشی و تقلسلف و دروغ و تهمت و ناسزا و... ولی تنها به آن نکاتی مکث می کنم و پاسخ می گویم که ارزش روشنگری را داشته

---

\* توجه کنید به سندی که به قلم و کتابت دژ خیماں و آدم کشان همان دوران در اخیر همین نبشته آورده شده است.

باشد و تاریخ را به کار آید. پس با چنین شیوه‌ی می‌شگافیم مثلث بی‌عیب جناب حصین را. با این امید که آن ماستر علم تاریخ را اعتراضی نباشد:



آقای حصین در صفحه ۶ و ۷ کتابش خواسته است به بهانه «اصطلاح هونهای سفید» بحثی را آغاز کند و البته که با تبحری و تفرعی. چندان که کور هم می‌فهمد، منظور او تنها و تنها فضل فروشی است از این خرده گیری. اما باید او بداند که «هونهای سفید» اصطلاح نیست، نام است. نام يك قبیله و قوم، مانند پشتون های افغانستان، یا هزاره های این سامان. دیگر این که چون صفحه ۲۶۴ «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» نوشته، علامه عبدالحی حبیبی (طبع سوم سال ۱۳۷۷هـ) را بگشودم، یک کلمه هم اندر باب «هونهای سفید» به نظرم نرسید. برعکس در آن صفحه و صفحات بعدی درباره آل عباس و خلافت عباسی که به سعی ابومسلم خراسانی به دست آمد، مطالبی بخواندم. همچنان درباره ابدالی‌ها و اپتل‌ها و یفتل‌ها - در صفحاتی که حصین مأخذ داده بود - هیچ مطلبی نوشته نشده بود.

پس از خیر این مبحث بگذشتم و بگذاشتم بحث و فحص بر این موضوع را برای آن آگاهانی که به گفته، آقای حصین «شغل» شان تاریخ است. اما در همینجا باید پرسید که آیا تاریخ خوانی با تاریخ فهمی و تاریخ نویسی «شغل» است، یا علاقه و مشغله و یا رشته؟ اما برگردیم به هونهای سفید، بحثی که حصین آغاز کرده و منظور و مقصدش، تنها روده درازی و قطور ساختن کتابش است.

علامه حبیبی می‌نویسد: \* «یک کتیبه‌د دیگر نیز که از عصر هفتلیان زابلی که در سال ۲۵م آغاز شده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان به دست آمده که علاوه بر خط سره داناگری، کلماتی هم بخط منگول دارد، و از آن برآورده می‌توانیم که در دوره هفتلیان و هونان سپید مقارن ظهور اسلام، نوعی از خط منگولی را هم استعمال می‌کرده اند. که این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه، پشاور افتاده اند.»

ولی علامه حبیبی نه تنها در صفحه ۲۶۴ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، بل در صفحات دیگر اگر اشتباه نکرده باشم - درباره خاستگاه، ظهور و لشکرکشی های هونها سفید، آن طوری که جناب حصین می‌نویسد، مطلبی ننوخته اند. ولی برای معلومات بیشتر این آقایی که شغلش تاریخ است، باید به عرض رسانید که این هیاطله Hayatela یا [هیاطل = هبتالیان]، هونها از کدام طایفه و قوم و قبیله بودند: \* «در سال ۳۰ قبل از میلاد یکی از طوایف چینی به نام گویشانگ، دولتی تشکیل داد و رؤسای

---

\* نك: «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» طبع سال ۱۳۷۷ هـ. چاپ سوم، مرکز نشراتی میوند. صفحه ۵.

\* نك: فرهنگ معین. جلد ششم اعلام. صص ۲۳۱۵ - ۲۳۱۶. چاپ چهارم ۱۳۶۰. چاپخانه، سپهر، تهران، ایران. و خشو و جیحون نام دیگر رودخانه آمو است که از پامیر سرچشمه می‌گیرد و امروزه سرحد طبیعی بین افغانستان و کشور های آسیای میانه را تشکیل میدهد.

آن هم در زمان فرمانروایی اوگوست با دولت روم مرادده داشتند، ولی به تدریج از بین رفتند و به جای آنها نژاد دیگری که نزد چینی‌ها موسوم به (تیا) و نزد رومی‌ها به آفتالیت یا هونهای سفید و نزد ایرانی‌ها به هیتل (هیطل یا هیاطله) موسوم بودند روی کار آمدند و از طرف شاپور اول در کوشان «ه.م.» مستقر گردیدند. این طایفه در ۲۵م از جیحون گذشته و از شمال شرقی بنای تاخت و تاز را به سایر قسمت‌های ایران گذاشتند. اولین حمله آنان در زمان بهرام گور بود که با شکست سخت روبرو شدند ولی باز در زمان شاهان دیگر ساسانی به سرحدات شمال شرق ایران حمله ور شدند، تا اینکه قباد پدر انوشیروان آنان را کاملاً سرکوب نمود و انوشیروان و خسرو پرویز نیز آنان را مغلوب نمودند.»

به این ترتیب می‌بینیم که هون‌های سفید، از جیحون گذشتند و از شمال شرق- که لایه کشور ما بود- به ایران تاخت و تاز کردند. پس چرا به این «اصطلاح هونهای سفید» با احتیاط بنگریم؟

آقای حصین در صفحات ۷ و ۸ مثلث معیوب خویش درباره لشکر کشی‌های احمدشاه درانی به سرزمین عجایب هم، داد سخن سر می‌دهد و می‌نویسد که عظیمی با سوء قصد - چرا و به چه خاطر سوء قصد؟ - لشکرکشی‌های آن «بابا» را ده بار ثبت کرده است. ولی اگر نمی‌ترسیدم از تکفیر، می‌نوشتیم که حمله، حمله است، چه يك بار، چه هفت بار، چه ده بار. مهم آن است که حمله به چه نیتی صورت گرفته بود. به منظور کشورگشایی و گرفتن باج و خراج از خلق بینوای هند و یا به مقصد رهایی آن بینوایان از ستم قرون؟ ولی خاطر عاطر مبارك حصین را باید جمع ساخت که من بیخی با نوشته‌ها و دادگری‌های روانشاد غلام محمد غبار در مورد احمدشاه درانی هم عقیده هستم. مثلاً آنچه در ص ۳۵۵ آن اثر گرانسنگ و جاودانی خویش درباره محاسن، کارآیی و تدبیر سیاسی،

احمدشاه بابا می‌نویسد، یا در صفحه ۳۵۹ اثرش درباره مداخله، غیرضروری او در امور داخلی هندوستان. ولی در حال حاضر به خاطر آن که به پشتون ستیزی برای هزارمین بار از طرف آقای حصین متهم نشوم، حاضریم بگویم که احمدخان درانی هیچوقت به هندوستان لشکر نکشیده بود و خشک و تر را نسوزانیده بود. مقصد که آقای حصین و جناب سمسور افغان خوش باشند! دیگر چه بگویم؟

در فقره‌های سوم و چهارم همین مبحث، نقل قول‌هایی آورده، از علامه عبدالحی حبیبی و علی‌محمد زهما بدون ذکر مأخذ و منبع. خرده‌گیری‌هایی که به روده درازی انجامیده و آخرش به تبارگرایی و از این قبیل حرف‌هایی که امروزه در بین خبره‌گان خریداری ندارد. در همین صفحات (۸ و ۹) آن مظلوم چنان در گنداب و لجنزار «اکثریت و اقلیت» قومی فرو رفته که تا آخرین صفحه کتابش، نمی‌تواند نفرت عمیق خود را نسبت به سایر تبارهای کشور پنهان کند. و این همان ذره چرک اندرون است که شمس تبریزی گفته: که آن کند که صد هزار چرک بیرون نکند. حالا آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند؟ سه چهار مشک از آب دیده؛ ولی مگر می‌توان از آقای حصین چنین انتظار داشت؟ بگذریم!

در فقره پنجم همین بحث می‌نویسد که اردوی امیر دوست محمد خان را میر غلام محمد غبار «تقریباً پنجاه هزار احصایه داده است» اما عظیمی این احصائیه را «سر راست» پنجاه هزار قید کرده است. اما به نظر من، تقریباً پنجاه هزار، نزدیک به پنجاه هزار و در حدود پنجاه هزار نفر، ارقام تخمینی اند، دقیق نیستند و به همین سبب در محاسبات ستراتیژیک نظامی می‌توان از اعشاریه گذشت و «سر راست» نوشت پنجاه هزار نفر. ولی ۵/۷ کیلو زردک را نباید نوشت ۹ کیلو زردک! هرچند که غبار گفته باشد.



در صفحه یازده، درباره حبیب‌الله کلکانی و این که «... حضرات مجددی‌ها (محمد صادق مجددی) این عنوان را به او هدیه داشت» حرف می‌زند - عنوان خادم دین رسول الله (ص) را- بگذریم که حضرت محمد صادق مجددی يك نفر بود نه چند نفر که به او «حضرات» گفته شود و دیگر این که عنوان، دیباچه‌کتاب، سر آغاز کتاب، سرنامه کتاب را گویند و با لقب فرق دارد. چرا که لقب اسمی است که کسی به آن شهرت پیدا کند غیر از اسم اصلیش. و بگذریم که لقب چه مدح باشد چه ذم برکسی هدیه نمی‌شود. بل گذاشته می‌شود یا مانده می‌شود. حصین می‌نویسد که امیر حبیب‌الله کلکانی غازی بود. می‌گوید در چهاریکار، که معلم بود، مردم شمالی به او غازی می‌گفتند. این درست است که مردم شمالی او را احترام می‌کنند ولی کسی نشنیده است که مردم حبیب‌الله کلکانی را غازی بگویند. آخر مردم عقل دارند و می‌دانند که غازی به کسی گفته می‌شود که در برابر کفار جهاد کرده باشد. این امین‌الله پدر حبیب‌الله بود که در رأس عده از جوانان غرض جهاد از کلکان عازم کابل گردید و در کاسه برج بالاحصار موضع گرفت و چون عده زیادی از مجاهدین تحت فرمانش زخمی و شهید گردیدند، از موضع خود برخاست، از کوه پایین شد و مشك سقایی را از آب پر نمود و دوباره به کوه بالا شد و به حلق تشنه گان و زخمیان آب ریخت. و این جنگ یکی از صحنه‌های جنگ دوم افغان و انگلیس بود. .

در همین صفحه می‌نویسد که: «... از محمود سامی که جاسوس معلوم‌الحال انگلیس شناخته شده است به دلیل اینکه همه خانواده اش پرچمی و از «مکتب کارملی» و نیز خویشاوند خانواده کارمل است نام نمی‌برد. این بدان معنی است که به خاطر حفظ شخصیت ببرک کارمل باید مجموع تاریخ گذشته را عوض کرد.»

البته که ما به مسأله، محمود سامی در صفحات آینده برمی‌گردیم ولی در

اینجا همینقدر باید گفت که محمود سامی در زمانی زنده گی می‌کرد که هنوز ببرک کارمل طفلی بیش نبود و کدام مکتبی هم به نام مکتب کارملی نمی‌توانست وجود داشته باشد. همچنان محمود سامی مگر از افغانستان بود که قوم و خویش ببرک کارمل پنداشته شود؛ ولی اگر نام او در جمله، همکاران رژیم جدید- حبیب الله کلکانی است در تزیف اردو و سیاست نیامده است، به این سبب است که آنچه در این باره در صفحه ۱۹ اردو و سیاست نوشته شده، تلخیص است از یک متن مفصل که از صفحات ۵۷۶ الی ۵۷۸ افغانستان در پنج قرن اخیر نوشته‌ه روانشاد میرمحمد صدیق فرهنگ آورده شده و در پانویس همین صفحه مأخذ و چشمه، آن نشان داده شده است. باز اگر اسم او گرفته نشده، آیا آسمان به زمین خورده است؛ و حرف دیگر این که گرفتن اسم محمود سامی و یا نگرفتن اسم او، چه نفعی و یا چه ضرری به حال ببرک کارمل و خانواده به او می‌توانست داشته باشد؟ درباره انگیزه قتل محمد نادرشاه به وسیله عبدالخالق، شاه محمود حصین می‌نویسد که چون او جوان کم سن و سالی بود و متعلم صنف دهم مکتب و در سطح نازل آگاهی سیاسی بود، پس انگیزه، قتل نادرشاه به دست او گرفتن انتقام از محمد نادر بود که غلام نبی خان چرخ را کشته بود و به همین سبب آنچه در اردو و سیاست آمده است، اختراع تازه عظیمی است. اما مطالبی که در اردو و سیاست به ارتباط عبدالخالق آمده است، اختراع اینجانب نی، بل اظهارات صاحب نظران و پژوهشگران فراوانی است. از جمله داؤود فارانی چنین می‌نویسد:

---

\* نك به كتاب «نادرشاه چگونه به قتل رسید؟» گردآورنده: مصمم. چاپ اول ۱۳۷۸  
ناشر مرکز نشراتی آرش، صص ۱۲۸. ۱۳۴ گفتاری از داؤود فارانی در برنامه «در آینه»  
تاریخ «تلویزیون کابل»

«... و درست در يك چنین حال و احوالی چند محفل بسیار سری از طرف جوانان مبارز کشور ما با وجود آن همه ترور و وحشت شکل گرفت و بر گفتهء تابناك: «هرجا ستم است، مقاومت هم است». صحنه گذاشت، آنهم در چنان وقتی که هر دیواری موش‌ها داشت و هر موشی صدها گوش؛ سرها بوی قورمه می دادند و افسانهء مبتذل «شُلی ته بخور و پرده، ته بگو» مد روز شده بود. آپولیتیزم یعنی نداشتن يك خط مشی سیاسی صریح و دوری از مبارزه، کیش مشروع همگان شمرده می‌شد.

بلی یکی از این سازمان‌ها، سازمانی است که عبدالخالق شهید این وطنپرست دلیر و قهرمان به آن وابسته بود. امشب ما بر مزار این سپاهی گمنام وطن می‌رویم و دسته گلی از احساسات آتشین و درودهای پرشور بر گور ناپیدای او می‌گذاریم. همیشه تاریخ صدا می‌زند که: «وطن قهرمانان خود را فراموش نمی‌کند.»

در صفحه ۱۳۴ چنین می‌خوانیم، از همین نویسنده:

«... در زمان امان‌الله خان معارف و اردوی کشور کانون‌های پرشور مبارزات سیاسی بودند. عبدالخالق این نوجوان انقلابی در همه جا، هم در خانه و هم در مکتب با سیاست و سیاسیون در رابطه بود. او از معلمین شریف خود مثل محمد عظیم خان و محمد ایوب معاون لیسهء امانی، در کنار درس‌های رسمی، پیام‌های سیاسی زمان خود را دریافت می‌داشت و روز به روز از خود می‌برآمد و به وطنش بیشتر فکر می‌کرد ... در زمان خانوادهء نادر منسویین کافه بازار شاهی و روشنفکرانی که زنده مانده بودند با جوانان مکتبی در تماس شدند، آنها را به مبارزه دعوت می‌کردند. شناخته‌ترین آنها این‌ها بودند: محمد زمان، میرزا محمد، میرعزیز و میر مسجدی کارگران و کارمندان مطبوعه، ملی انیس، علی اکبر غند مشر، محمد عظیم، سید غلام

حیدر کنری، میر غلام محمد غبار و خانواده اش، مولاداد هزاره (کاکای عبدالخالق) و صدیق تلگرافی و دوستانش... حضور تقریباً نیمه دائمی عبدالخالق و دوستانش در کافه بازار شاهی از رابطه عبدالخالق با این مرکز آزادیخواهی نیز خبر می‌دهد.»

یکی از نویسنده‌گان و پژوهشگران دیگر که «آمو» تخلص می‌کند، می‌نویسد: \* «خالق از طریق عمومی مبارز خویش مولاداد با محافل، گروه‌های اشخاص و تشکل‌های کوچکی که بر رگم سرکوب و خفقان نادری هنوز هم به آرمان‌های خویش وفادار مانده بودند آشنایی به هم رسانید و از این آشنایی حداکثر استفاده ممکن را برد. این روشنفکران اغلباً در قهوه‌خانه‌ای واقع در پل باغ عمومی که توسط یکنفر هندی انقلابی به نام «مته سنگ» دایر شده بود دور هم جمع می‌شدند و به صحبت‌های سیاسی و تبادل‌ه افکار و نظریات می‌پرداختند...»

همین نویسنده در صفحه ۱۵ «نادرشاه چگونه به قتل رسید؟» می‌نویسد:

«برخی از نویسنده‌گان سن خالق را درین زمان پانزده سال تخمین می‌زدند که بعید به نظر می‌رسد درست باشد، زیرا وی که متعلم صنف دوازدهم، یا بنا به بعضی روایات صنف یازدهم لیسه‌ه امانی بود... درین زمان فقط می‌تواند بین «۱۸» و «۱۹» سال داشته باشد. شک نیست که دوسیه سازان درباری می‌خواستند خالق را کودکی خام و ناآگاه معرفی کنند تا ادعای خویش مبنی بر اینکه وی در اثر خامی و ناآگاهی توسط خانواده چرخه به کشتن

---

\* نك به جزوه «تندیس چشم»، که در سال ۱۳۷۰ به قلم آمو نگارش یافته و توسط شورای رهروان فرهنگ انقلابی مردم تکثیر گردیده است.

نادر تحريك شده است را موجه‌تر نشان دهند. متأسفانه بسیاری از نویسندگان بی آنکه متوجه اصل قضیه باشند همین ادعا را تکرار می نمایند.»

آقای نصیر مهرین در کتاب «گوشه‌ای از قتل‌های سیاسی در تاریخ افغانستان معاصر- قسمت اول، چاپ سوم، پشاور ۱۹۹۹م» برخلاف ادعای حصین که قتل نادر را به وسیله عبدالخالق، تحريك خانواده چرخ می داند، چنین می‌نویسد:

«هیچ سندی در اختیار نیست که کسی او را تحريك نموده باشد او عضویت کدام گروه از تندروان و تند خویان سیاسی را نیز نداشت. برنامه و خط مش سیاسی دنباله دار، آنگونه که متعاقب قتل امیر حبیب الله پدر امان‌الله خان پیاده شد، را او نمی دانست، یگانه عامل و خواستگاه اقدام او محیط مختنق و انسان کشی بود که برای عبدالخالق بدلیل نزدیکی عواطف، زمینه‌های توصل به قتل محمد نادر شاه را ایجاد کرد.»

و در پانویس همین صفحه می‌آورد: (طی صحبت های با آقای داکتر عبدالاحمد جاوید، ایشان این یاد آوری را داشتند: «فضای مکتب امانیه (نجات) سیاسی و بر تصمیم عبدالخالق تأثیر گذاشته بود.»)

پس آنچه در صفحه ۲۳ در باره اهداف سیاسی عبدالخالق در اردو و

---

\* نك «گوشه‌ای از قتل‌های سیاسی نوشته محمد نصیر مهرین، صص ۴۹-۵۰»

سیاست آمده است، اختراع این حقیر سراپا تقصیر نیست، بلکه جستارهایی است از رساله یادنامه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد شهید عبدالخالق که در گیومه گرفته شده است و نویسنده گانی که از آنها نام گرفته شد، نیز تایید کرده اند که تصمیم عبدالخالق مبنی بر به قتل رسانیدن محمد نادرشاه، يك تصمیم سیاسی بوده است. ولی این که در نوشته های مؤرخ مشهور و نستوه وطن میر غلام محمد غبار هیچ اشاره یی درباره بینش سیاسی و اجتماعی عبدالخالق نشده است، نباید ما به صورت قاطع و مطلق حکم کنیم که عبدالخالق شهید را خانواده چرخي به قتل محمد نادرشاه تحریک کرده باشد. به نظر من ما نباید از هیچ مؤرخ «بت» بسازیم. حتا اگر مرحوم غبار و یا میرمحمد صدیق فرهنگ باشند. آخر آن ابرمردان نیز بشر بوده اند و هیچ درست نیست که هر چه را گفته و نوشته اند آیات منزل بدانیم. در نظر بگیریم انتقادهایی را که پس از انتشار جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» یکی پی دیگر به نشر می رسند. مثلاً آقای اسحق نگارگر در رساله خود به نام «نقد و تبصره بر جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ» از تناقض گویی هایی می نویسد که اتفاقاً مربوط به محمود سامی است. او در صفحه ۳۷ رساله اش با نقل از صفحه ۷۶۹، جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ چنین می آورد:

در هر حال امیرامان الله خان که مثل اسلاف خود به مرض اعتماد به خارجی های مسلمان ولو عمال خفیه دول خارجی مبتلا بود، تا دم اخیر محمود سامی را در رأس قوای مسلح کابل و در صف مشاورین عمده دولت نگاه داشت. محمود سامی در مقابل تنظیم اردوی افغانستان و ترقی مدرسه حریه کابل سد می کشید و با معلمین صادق و لایق ترکی که مستخدم افغانستان بودند ضدیت و کارشکنی می ورزید. آخرین کار او نیز این بود که در ظهور اغتشاش ارتجاعی «بچه سقاء» داخل خدمت او گردید و بالاخره به همین نام از طرف دولت جدید اعدام گردید.»

آقای نگارگر می‌نویسد که در جلد اول مرحوم غبار، عمل نادرخان را مبنی بر اعدام محمود سامی تطهیر نموده است، هرچند مستقیماً درباره عمل «دولت جدید» قضاوت نمی‌کند. ولی از نحوه سخن گفتن او درباره محمود سامی می‌توان استنباط کرد که این عامل «قضیه دول خارجی» نه تنها در مقابل تنظیم اردوی افغانستان سد می‌کشید و در کار معلمین صادق و لایق ضدیت و کارشکنی می‌کرد، بلکه بالآخره به اغتشاش ارتجاعی بجهت سقاء نیز پیوست و لذا چنین شخصی مستحق اعدام بود و منفعت ملی افغانستان تقاضای اعدام چنین شخصی را می‌کرد. ولی در این مورد نیز مرحوم «غبار» دچار دو زبانه‌گی می‌شود و محاکمه او را درامه می‌خواند و از زبان خودش به او برائت می‌دهد. بخوانیم:

«محمود سامی بعد از استماع اوراق تحقیقات و اتهامات علیه خود همه را تکذیب و رد کرد و گفت، شاه امان‌الله خان ولینعمت من بود و تا مغز استخوانم از نعمت او پر است، من هیچگاه به او خیانت نکرده‌ام. این وکیل اثبات جرم من (پیر محمد خان غندمشر تره خیلی) وقتی در مکتب حریه شاگرد من بوده و از من اذیتی دیده، لهذا در ادعای خود علیه من صادق نیست. رئیس مجلس شهود را پیش کشید و مجلس را ختم نمود. محمود سامی به زندان فرستاده شد. این درامه یکبار دیگر در ۲۲ دلو ۱۳۰۸ تکرار شد، مجلس حکم کرد که محمود سامی خاین است.» (جلد دوم صص ۶۴ و ۶۵)

و نگارگر اضافه می‌کند:

«حالا معلوم نیست که قضاوت مرحوم غبار در جلد اول کتابش مبتنی بر چیست؟ بر استنباط خودش یا بر حکم مجلس درامه مانند نادرخان؟» و من از آقای حصین می‌پرسم که قضاوت شما مبتنی بر چیست؟ بر جلد اول

کتاب افغانستان در مسیر تاریخ یا بر جلد دومش؟ یا آن طاماتی که از زبان آقای طاهر ننگی و یاور و سریاور وکی وکی بافته و پرداخته اید؟

آقای حصین در صفحه ۱۷ می‌نویسد که غلام نبی خان چرخ‌چی از راه ضد بریتانوی به استناد یکی از نوشته‌های تاریخی نویسنده‌گان صوبه سرحد به افغانستان آمد. اما نمی‌نویسد که آن نویسنده صوبه سرحد چه نام داشت و اسم اثرش چه بود؟ به نظر من درباره بازگشت غلام نبی خان چرخ‌چی به افغانستان، مهم این است که بدانیم محمد نادرشاه، چگونه برادر خود شاه ولی خان را نزد او به اروپا فرستاد و او توانست با وعده و وعید غلام نبی خان را به کابل برگرداند. نه این که از کدام راهی به افغانستان برگشت. نصیر مهرین در کتابش «گوشه‌ای از قتل‌های سیاسی...» در صفحه ۳۸ چنین می‌نویسد: «... موجودیت او (غلام نبی خان) در اروپا با حفظ روابط حسنه با امان‌الله خان و در حالی که محمد نادرخان سعی جدی در راه تحکیم قدرت خانواده‌گی داشت زمینه‌های طرح بازگشتاندن او را فراهم کرد تا عجالتاً تحت نظر دولت باشند از این رو بدنبال برقراری تماس‌ها با دادن وعده و وعیدها شاه ولی خان را نزد او اعزام کرد تا درجه اهمیت بیان کنند او با شاه ولی خان یکجا بکابل برگشته و در طی اقامت در کابل چندین بار محمد نادر خان را ملاقات کرد...»

حالا همانطوری که آقای نصیر مهرین می‌نویسد و نویسنده‌گان دیگر هم که مرحوم غلام نبی خان چرخ‌چی با شاه ولی خان به کابل برگشت. آیا این قصه‌ی حصین که می‌نویسد، غلام نبی خان «... چندی در صوبه سرحد مهمان یکی از سران قومی پشتون بود. مهماندار به تکرار از نبی خان خواست که از سفر به کابل و از وعده‌های دروغین نادر پرهیز کند، ...» و روزی که از پشاور حرکت می‌کرد، مهماندار اکلیل‌گلی به او اهداء کرد تا وقتی که به دست نادر کشته شد، وظیفه اش انجام یافته باشد، قابل تردید نیست؟



نویسنده «بی‌عیب» در صفحه ۱۸ کتابش می‌نویسد که در قضیه‌ی عبدالخالق، نام میر سید قاسم خان نیز در جمله‌ی اعدام شده‌گان به چشم می‌خورد. اما من نمی‌دانم که آقای حصین چرا از طبع سوم اردو و سیاست برای نوشتن این نقد گهربار شان استفاده نکرده‌اند. چرا که اردو و سیاست در ۲۹ دلو ۱۳۷۸ به تیراژ ده هزار جلد اقبال طبع سوم را پیدا کرد و از آن مدت تا کنون سه سال می‌گذرد. و البته می‌دانیم که نقد باید بر مبنای آخرین طبع یک اثر تحریر شود. پس اگر چنین می‌کردند، می‌دیدند که این اشتباه کوچک اصلاح شده است و ضرورتی نمی‌بود به اینقدر لفاظی و فضل فروشی و اتلاف وقت!

در صفحه ۱۹ می‌نویسد که جمعیت اسلامی آقای ربانی «در بسی موارد تاریخ افغانستان را چوب کاری کرده است.» و چند سطر پایین تر نیز می‌نویسد که عظیمی «...متن برداشت مستقیم از اثر جورج آرنی را نیز چوب کاری کرده است.»

حال اگر منظور از «چوب کاری تاریخ» که ترکیبی است سخت بازاری، تحریف حقایق باشد، باید گفت که بگذار آقای ربانی و جمعیت اسلامی خود جواب بدهند که چرا تاریخ مظلوم را چوب کاری کرده‌اند، ولی درباره آن نقل قول جورج آرنی که نوشته بود «... مطالب انتقادی در رابطه با راهی که دولت در پیش گرفته بود دربر داشت» و این جمله که «... مطالب انتقادی را در بر داشت» باید به عرض رسانید که بر مفهوم جمله هیچ اثر منفی وارد نشده است، چرا که این حقیر ننوشته است که «مطالب انتقادی را در بر نداشت» منظور این است که امانت مفهوم و امانت واژه‌ها دو روی یک سکه‌اند و نقال حق دارد که گاهی از برای تلخیص، پرانتزی باز کند یا نکند. به خصوص در حصه آوردن جستارهایی از نویسندگان که مفهوم دوسطر را در بیست سطر برای خواننده انتقال می‌دهند. مانند

همین آقای حصین خود مان! که اگر کسی بخواهد نقل قولی از کتابش را بیاورد، مجبور می‌شود دست کم بیست سی سطر از وی نقل کند. آنها را ترجمه و تفسیر کند، تا خواننده به مطلب پی ببرد.

در همین صفحه آقای حصین نوشته‌های نویسنده‌گانی مانند جورج آرنی، آنتونی هایمن، سلیک هریسن و سایر نویسنده‌گان و ژورنالیستان غربی را که در مورد حوادث سال‌های پسین افغانستان مطالعات ژرف و عمیقی دارند، «سخت نارسا و بی‌پایه» می‌انگارد و در صفحات بعدی آثار نویسنده‌گان، خبره‌گان و جنرالان روسی را. و این درحالی است که جناب ایشان ده‌ها بار به همین آثار مراجعه کرده اند. و آنگهی اگر کسی از ایشان بپرسد که در صورتی که هم شرقی‌ها و هم غربی‌ها و هم عرب و عجم تاریخ افغانستان را در خط معین تبلیغاتی زمان جنگ سرد و مقاومت نوشته و آن را «چوب کاری» کرده اند، پس به کدام تاریخی می‌توان استناد جست، به مثلث بی‌عیب حصین؟ مسخره نیست؟ مسخره است. و من حیرانم که این لب‌ها چگونه برای دروغ گفتن باز می‌شوند و این دستان چگونه می‌نویسند آن دروغ‌ها را! مگر نه آنکه خسانند اینان!



در صفحه ۲۰ و ۲۱ مثلث بی‌عیب، جناب حصین بر اشتباهات کوچکی انگشت می‌گذارد که این جانب در مورد اولین کنگره حزب د.خ... به ارتباط نوشتن نادرست نام‌های برخی از اشتراک‌کننده‌گان کنگره مؤسس مرتکب شده است. پس همچون پاشنه آشیل از این لغزش‌های جزئی استفاده می‌کند و آن‌ها را شاخ و پنجه می‌دهد و به زعم خود این ناتوان را به تحریف حقایق متهم می‌سازد. اما از این اشتباه پس از انتشار کتاب «ظهور و زوال...» پنجشیری، در پانویس کتابک «مناظره‌ها و محاضره‌ها» یاد آوری شده است. و اکنون که من به «فهرست منابع» آقای حصین در نوشتن «مثلث بی‌عیب» نگاه می‌کنم، می‌بینم که در شماره ۷۰ این فهرست از «مناظره‌ها و محاضره‌ها...» هم نام گرفته شده است. پس حیرانت چگونه صفحه ۱۶۱ آن کتابک را خوانده‌اند که در آن صفحه به صورت روشن و شفاف اندر این باب توضیحاتی به عرض رسانیده شده بود. اما برای مجاب ساختن آقای حصین، مثل این که توضیحات بسیاری به کار است، تا بفهمند و بدانند و به مطلب برسند: دست کم هفت هفته وقت و هفت من کاغذ!

او در صفحه ۲۱ کتابش می‌نویسد که عظیمی: «... نخست بر افغان ملت که گویی برتری نژادی می‌خواسته است، هجوم برده...» حاشاً و کلاً، این یکی. و دوم این که منظور نویسنده از واژه «گویی» اگر انگاشتن است و خیال کردن و پنداشتن این خاک پای عالمیان اندر باب این که افغان ملتی‌ها برتری نژادی می‌خواسته‌اند و به همین سبب به آنان هجوم (!) برده شده، باید یکی دو مثال می‌آوردند. از نشرات آنان که خیر، آنان بنا بر این سند و یا آن سند، برابری قومی می‌خواسته‌اند!

راستش را اگر بخواهید وقتی که به چنین اباطیل و یاوه سرایی‌ها در کتاب مثلث بی‌عیب حصین، که کم نیستند بر می‌خورم، به یاد کتاب «دوهمه سقاوی» سمسور افغان می‌افتم، به یاد همان کسی که آن تحفه کمپایش (!) را به «نادرشاه بابا» و «محمد گل خان مهمند بابا» تحفه داد و نوشت که مردم شمالی باید از دند شمالی کوچ داده شوند؛ به عوض آنان پشتون‌ها جابجا گردند، تا کمربند مطمئن امنیتی در اطراف شهر کابل بوجود آید و طالبان چنان کردند که او نسخه داده بود. ای کاش می‌دانستیم که امروزه، سمسورخان در کجاست، مصروف نوشتن است یا خیر؟ و اگر هست کتاب تازه اش را به کدام بابای دیگر این ملت بیچاره هدیه می‌دهد؟ ولی آقای حصین که حتماً خبر دارند از مصروفیت همتای شان، کاش لب تر می‌کردند و درباره او و آقای حکمتیار که یکی از حامیان شناخته شده، کودتاچیان وابسته به حزب بنیادگرا و تروریست او بودند، سخن می‌گفتند...

آقای حصین یا بهتر بگویم همتا، همپایه و هم پشت سمسور افغان، در صفحه ۲۲ مثلث بی‌عیب، نیز به این بحث عبث و بی‌حاصل ادامه می‌دهد و می‌نویسد:

«... تاختن بر افغان ملت و دموکرات مترقی میوندوال و شخص او چرا. آن یکی بیشترین ترکیبش پشتون بوده و احساس وطن پرستی با نیشه ناسیونالیستی آنها در خط مخالف کارمل و یاران خودکش و بیگانه پرور او قرار می‌گیرد. و این دیگر با توطئه و سهم مستقیم پولیس جناح پرچم به شهادت می‌رسد...»

ولی، چه بویی و چه عُفنی که از این جملات بر نمی‌خیزد. بیچاره خواب دیده، یا تصور کرده که اگر آب به آسیاب مخالفین حزب د.خ.ا. نیفگند و بنویسد که افغان ملتی‌ها «نیشه، ناسیونالیستی» داشتند ولی چون

«بیشترین ترکیب آنان پشتون‌ها بوده اند، به همین سبب (؟) مورد تاخت و تاز قرار گرفته اند. در تضیف اردو و سیاست. و میوندوال مرحوم هم به اساس توطئه پولیس پرچی‌ها گرفتار و به شهادت رسیده بود. اما این گنگ خوابیده که هم عالم و آدم را کر و کور می‌پندارد و چنین بادی، از تفنگ بادیش رها می‌کند، آیا می‌تواند کدام سندی یا حجتی، یا نوار گفتگویی را برای اثبات قولش ارایه دهد؟ او در چندین جای این اثر گرانبهایش (!) به این موضوع پرداخته است، حتا حکم قاطع داده که انگار پولیس‌های پرچی او را به قتل رسانیده باشند. در حالی که بر شایعات کوچه و بازار نمی‌توان اتکاء کرد. برای تاریخ نوشتن! ولی آیا این کوششی نیست برای خاک ریختن در چشم تاریخ؟ میوندوال مرحوم به امر و هدایت مستقیم سردار محمد داؤود گرفتار می‌شود، در زندان خودکشی می‌کند، عبدالقدیر وزیر داخله، وقت قسم می‌خورد که خودکشی کرده، ولی آقای حصین می‌نویسد که پرچی‌ها توطئه کردند و او را کشتند!

از صفحات بعدی که نوشته است آقای نورالله تالقانی پرچی نبود و یا چرا نام‌های کادرهای نظامی بخش خلقی در کتابچه یادداشت سردار عبدالولی داماد پادشاه، درج نبود. به این دلایل می‌گذریم که اولاً ثابت ساختن پرچی بودن یا نبودن نورالله تالقانی و آصف الم، به چه درد تاریخ می‌خورند؟ و ثانیاً مگر من مقصرم که سردار صاحب تنها نام‌های پرچی‌ها را در کتابچه گی خود نوشته بود و از خلقی‌ها را نه؟

در صفحه ۲۶ این شاهکار چنین می‌خوانیم: «... ملت پشتون پس از احمدشاه ابدالی ۱۷۴۷ تاج و تخت کشور را تصاحب کرد.»

حال اگر مقوله ملت را بشگافیم، باید بگوییم که جناب حصین تصور درستی از واژه «ملت» ندارند. چرا که حتا تا امروز نه تنها پشتون‌ها به

معنای واقعی کلمه به «ملت» تبدیل نشده اند، بل غیر پشتون‌ها نیز. چرا که تاج پوشی آن «امپراتور» بزرگ که «در دران» لقب گرفت، با تعبیر جدید جز يك فدراسیون قبایل یا اتحاد قبایل چه چیز دیگری می‌تواند به حساب آید.

در آن «جرگه» که به ظاهر امر، مجذوبی به نام «صابر» جغه بر فرق احمدشاه می‌گذارد، اگر حمایت حاجی جمال سردار بزرگترین قبیله در ترکیب کنفدراسیون قبایل نمی‌بود، «صابر» می‌توانست دست به چنین اقدامی بزند؟ در همان موقع هست که الفنستون شرق شناس معروف خاطر نشان می‌کند «من هر قدر تلاش کردم که بدانم این‌ها (ملت) چی نام دارد، به نتیجه نرسیدم.» دانشمند دیگری به نام اولیویه روا که خود مدتی تا سال ۱۹۹۲، در خط "مقاومت" قلم می‌زد در کتاب «افغانستان اسلامی و تجدد سیاسی» بسیار ساده بیان می‌کند: «کنفدراسیون مذکور، به منظور عملی ساختن يك طرح قلمروگشایی و کسب غنیمت و خراج پی ریزی شد.» و اضافه می‌کند: «چوکات جامعه، بر اساس جامعه عنعنه‌پی یا سنتی استوار بود. از آن پس تا آمدن نادرشاه، همین امر ادامه یافت و يك بار دیگر جامعه سنتی خویشتن را در وجود «جرگه» برای «مشروعیت» نادر متظاهر ساخت، با ذکر این مسأله که حکومت مرکزی همیشه و همیشه در برابر قدرت متنفذان محلی و قبیله‌پی به شدت ضعیف و ناتوان بوده است. به این گونه در برابر ما يك ساختار قبیله‌پی و اگر اصطلاح معاصرتر را به کار ببریم يك «جامعه سنتی» قرار دارد. ارزیابی‌های پیشین ما از جامعه افغانی که با نوشته شدن مقاله پنجشیری، برای ثابت ساختن این که جامعه، ما «فیودالی» هست، آغاز می‌یابد. ولی باید گفت که این يك ارزیابی انحرافی بود که بر مارکسیزم روسی استوار بوده، نی بر بررسی‌های اجتماعی مارکس.

پس این ادعا که پشتون‌ها در زمان پادشاهی احمدشاه درانی و یا احفاد وی به درجه «ملت» رسیده بودند، لاجرم از کشفیات جدید علوم اجتماعی است و یا از اختراعات آقای حصین. ولی يك مسأله را باید در همین جا توضیح داد که «تاختن» به افغان ملت و یا هر گروه شوونیستی دیگری، از هر تبار، قوم، قبیله و قماش که باشد، الزاماً به معنای تاختن به خلق شریف پشتون کشور ما نیست.



درباره نامه آقای ظهورالله ظهوری که لطف کرده بودند و مطالبی در مورد جریان سیاسی «محفل انتظار» به اثر خواهش من نوشته بودند و آقای حصین موجودیت چنین نامه‌ای را با شک و تردید می‌نگرند، باید گفت که آن دانشی مردگرمی فضل خداوند زنده و سلامت هستند و در حالند زنده گی می‌کنند و من یقین کامل دارم که از آنچه نوشته اند دفاع می‌کنند. ولی این تنها نیست. حصین به ارتباط همان نامه از من می‌پرسد که: «آیا این درست است که ملت پشتون از مالیات معاف بود؟» بلی\*، به طور مثال در زمان امیرعبدالرحمن خان محمدزایی‌های بارکزایی از مالیات معاف بودند. معاف چی که حتا برای هر دختر طایفه سلطنتی که به خانه شوهر می‌رفت مبلغ ۳۰۰ روپیه از خزانه دولت جهیزیه داده می‌شد.

در صفحه ۲۸ می‌نویسد که «اولاً» عبدالله باحث درست نیست، نام او

---

\* نك به «افغانستان مسایل جنگ و صلح»

بحرالدين باحث بود و ثانياً محفل انتظار در آن فرصت به چند شاخهء جدا از هم تقسيم شده بود که هر کدام از خود رهبرانی داشت. بحرالدين باحث رهبر نبود. اين غلطی را از نام تا موقعيتش ميرمحمد صديق فرهنگ و ديگران نوشته و آقای عظيمی همان نوشته‌ها را بنام معلومات خود جا زده، غلط پی غلط می‌رود.» ولی من غلط پی غلط نرفته ام و آقای حصین می‌تواند صفحه ۱۷۶ طبع سوم اردو و سیاست را بگشاید و مشاهده فرماید که آن نام بحرالدين باحث ثبت شده است، نه عبدالله باحث. وانگهی با اين اشتباه جزیی آیا ضرور است که نیش زدن زنده یاد مير محمدصديق فرهنگ «روی دست گرفته شود؟» چرا که او در صفحه ۳۰ چنین می‌نویسد:

«... پریدن‌ها از شاخی به شاخی ادامه داد. نیش زدن جنرال عبدالقادر و دستگیر پنجشیری را روی دست می‌گیرد.» در باره پریدن‌ها از شاخی به شاخی، باید از وی پرسید که آوردن حرف‌های تکراری در صفحات ۲۸ و ۲۹ که گفته‌های حسن شرق است و هیچ حرف تازه‌ی ندارد، چرا جناب حصین خود از درختی به درختی پرواز می‌کنند؟ اين یکی. و دوم اين که آیا نیش زدن، روی دست گرفته می‌شود؟ و سوم اين که نه جنرال عبدالقادر را کسی نیش زده و نه دستگیر پنجشیری را. تنها به حقایقی اشاره شده که آدم و عالم از آن خبر دارند. راستی معلوم خاطر جناب حصین بوده باشد که بعد از سقوط حاکمیت حزب د.خ. جناب دستگیر پنجشیری، قصیدهء بلند بالایی در ستایش و مدح احمدشاه مسعود سروده بود، که مسعود را خوش نیامد و او را از خود براند. اين قصه را یکی از دوستان فرهنگی اینجانب که در آن موقع مدیر مسؤل جریدهء دهقان بود و در آن لحظه به نزد مسعود رفته بود، پس از انتشار کتاب «ظهور زوال...» پنجشیری برایم نوشت و گفت که آن قصیده را مسعود به او سپرد و تا کنون در نزدش است.



در باره صحت و سقم اظهارات حصین که در صفحات ۳۱ الی ۳۴ در باره قهرمانی‌های خودش و جناب پنجشیری آورده است، نمی‌توان به درستی قضاوت کرد. چرا که تمیز بین راست و دروغ و سیاه و سفید آن حرف‌ها واقعاً دشوار است و کار هفت مستوفی.

پس می‌گذاریم این دادگری را برای آنها و می‌پردازیم به مبحث تازه که از صفحه ۳۴ تا صفحه ۴۱ زیر عنوان «از قهرمانی تا دروغ» سرهم بندی کرده است. حصین در این صفحات پس از آن که درباره، کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ هـ یازدهم می‌کند، از قول پاچاگل وفادار، به استناد نوشته‌های قلمی اش - کدام نوشته‌ها؟ - و از قول جناب غوث الدین فایق حرف‌هایی می‌نویسد که هیچ آدم خوشباوری را قانع ساخته نمی‌تواند، چه رسد به آگاهی که تاریخ آن برهه را با دقت مطالعه کرده اند و حرف‌های سچ را از ناسچه جدا. آخر، آقای حصین باید از خود می‌پرسید که نقش و رول پاچاگل وفادار در کودتای ۲۶ سرطان چه بود؟ کدام قطعه نظامی تحت امرش بود؛ آقایان وفادار و عبدالحمید محتاط مسؤل قوای هوایی بودند یا از زمینی؟ و از این قبیل سوال‌ها فراوان. و وفادار که می‌نویسد تلفون‌ها را به موقع قطع کرده بودیم، درست نمی‌گوید. این مسأله را می‌توان از خانواده سترجنرال خان محمد خان وزیر دفاع آن زمان پرسید. جناب ایشان نیز فضل خداوند زنده هستند و داماد ایشان آقای محمد عزیز که در آن وقت بریدمن بودند نیز به یاد خواهند آورد که موقعی که منزل ایشان در کارته وزیراکبرخان از طرف سربازان قطعه انضباط محاصره شد، تلفون منزل شان فعال بود. اما این حرف‌ها به معنای آن نیست که پاچاگل وفادار نقش برجسته‌ی در کودتای ۲۶ سرطان نداشته بود.

اما در باره چرندیاتی که آقای غوث‌الدین فایق در کتابش نوشته است،\* می‌خواستم از آقای حصین که «شغلش» تاریخ است بپرسم که آیا شما باور می‌کنید که جناب فایق سردار محمد داؤد خان فقید را وادار ساخته باشد که در صورت پیروزی کودتا، نظام جمهوری را برگزیند، ورنه داؤد خان نظام شاهی را ترجیح می‌داد؟ فایق می‌نویسد:

«بعداً سردار مرحوم از من پرسید: اگر خداوند موفقیت را نصیب ما سازد، شکل و فورم حکومت آینده چه نوع باشد؟ از تمایلیش درک کردم که منظور شان بازهم شاهی است، گفتم نظام جمهوری يك نظام ایدیال طرف قبول ملتها و جامعه جهان امروز است. اگر خواست و اراده خداوند به موفقیت پیروزی ما باشد، بهتر است نظام آینده افغانستان جمهوری باشد.» یا در صفحه ۳۴ کتابش می‌نویسد:

«... مصمم بر این شدم تا خلاف توقع احزاب (؟) از راه کوتاهی به منافع وطن و مردم افغانستان، حفظ استقلال و آزادی کشور تحولی را براه اندازم. بنابر معاذیر چندی در فکر و اندیشه زعامت آینده شدم.» البته به آقای فایق باید گفت جزاك الله! ولی از جناب حصین باید پرسید که آیا به این گفته‌ها باور می‌کنید؟ اگر باور می‌کنید که یک تورن قوای کار که درجهء علم و دانش و سویه سواد او را یکی از همکارانش آقای دگروال خان آقا سعید در نقد خویش بر کتاب فایق، به میدان کشیده و با بیان رسا و منطق

---

\* نگاه شود به «رازی را که نمی‌خواستم افشاء گردد» نوشته، غوث‌الدین فایق، طبع اول ۱۳۷۹. پشاور - پاکستان، صفحه ۵۳

محکم و اسناد معتبر رد کرده، سردار محمد داؤود مرحوم را وادار به گزینش نظام جمهوری به عوض نظام شاهی ساخته باشد و اگر قبول می‌کنید که آقای فایق تنها کسی بود که تحول می‌خواست و کودتای ۲۶ سرطان محصول و ثمر اندیشه، تفکر و عمل او بوده باشد، حرفی نیست. چرا که زیان زاغ را زاغ بهتر می‌فهمد. ولی اگر باور ندارید به آن چرندیات، پس چرا اتهاماتی را که بر من بسته، بدون هیچ تردیدی «در بسط» قبول فرموده و از آن مرهمی ساخته اید برای التیام همان چرک‌های درون و بیرون تان که مولانای روم در باب آن خبر داده بود؟

باری؛ آقای دگروال خان آقا سعید در رابطه با لاف‌ها، دروغ‌گویی‌ها، دشنام‌ها و اتهامات غوث الدین فایق می‌نویسد: \* «... آن آینده‌ها که غوث الدین جگتورن در آن تصمیم بگیرند چه باشد؟ بیایید خواننده‌ها گران قدر قضاوت کنیم، يك شخصی که اداره‌ها تولى شفاخانه چهارصد بستر اردو را پیش برده نتواند و در يك تولى كندك پانتونی مدت نه سال از ترفیع محروم شود، مانند لنین و تره‌کی ویا امین قیافه بگیرد، آیا عجیب نیست؛ این اشخاص خوب یا بد حد اقل در رأس يك حزب قرار داشتند، اما آقای فایق چه؟ يك لومری بریدمن دوسیه داری که در سال ۱۳۴۴ کسی حاضر نمی‌شد در راه با او همراه شود، چه رسد که حرف او را در مسائل پر خاطره بپذیرند...»

همین نویسنده در صفحه ۳۹، ۴۰ اثرش، خطاب به آقای فایق می‌نویسد: «... و اما اظهارات شما، چون من خود در جریان بوده‌ام، نوشته‌های شما

---

\* نك به «رازی را که فایق افشاء نکرد» نوشته‌ها دگروال متقاعد خان آقا سعید. طبع اول ۱۳۷۹. پشاور ص ۳۷.

را بسیار مبالغه آمیز می‌یابم که مانند افسانه‌های کوه قاف و ملک شاه روی پر از غلو است.»

یا در صفحه ۵۰: «... در مورد اینکه فائق ذریعه رسولی صاحب به سردار صاحب پیام تهدید آمیز فرستاده و از او خواسته باشد که ۱۲ بجه شب منتظر باشند، چه می‌توان گفت؛ انسان دیوانه میشود، خدایا! در برابر دروغی بدین بزرگی و وقاحت چه می‌توان گفت؟»

یا در صفحه ۵۲: «آقای فایق از تسخیر قوای ۴ و ۱۵ زره‌دار توسط جگرن محمدعلی نام میبرد. شما ساحه قوای چهار و پانزده را با وسایط زرهی مدرن شان در نظر بگیرید و یک نفر را، و بعد خود قضاوت فرمایید. همچنان قوای هوایی کشور را توسط پنج نفر یعنی مرتضی قل خان تورن تخنیک هوایی... و اسدالله خان که بعدها در دوره تره کی رییس «اگسا» شد بدست گرفته اند» بنابر این من به آقای حصین مشوره می‌دهم که این کتاب جالب را بخوانند و همچنان کتاب قطور دیگری را که یکی از هموطنان دیگر ما به اسم داکتر ع. متعهد نوشته اند و نقدی است بر اثر فایق و نام این کتاب «عقرب های زنده»! ولی در همین جا باید گفت که این دو هموطن ما، پرچی نبودند و نیستند. اما در مورد آن اتهام فایق که گویا هنگام اعدام محکومان فقره میوندوال قومانده آتش توسط این حقیر داده شده باشد، باید گفت که جفنگی بیش نیست. بنابر این دلایل که در آن موقع من، قوماندان غند انضباط شهری قوای مرکز بودم، نه قوماندان بلوک، یا دلگی، که قومانده دادن سه، چهار نفر سر باز وظیفه من بوده باشد. دگر این که آن قومانده طولانی که به زبان پشتوی فصیح داده شده است باید توسط کسی که به این زبان تسلط کافی داشته باشد و با زبان مادری اش بوده باشد، داده شده باشد. و سوم این که آقای فایق آن قصه را از زبان سربازی بازگو می‌کند که حتا نامش را نمی‌داند، و البته

که مشرف شدن آن سرباز قطعه، انضباط (!) در فردای همان روز به نزد وزیر فواید عامه و طامات بافی‌های دیگری، همچون تفنگچه کشیدن و محکومان مقتول را به گلوله بستن، از همان افسانه‌های کوه قاف و ملک شاه رومی است که فایق نوشته و آقای حصین باور کرده است. باری شاملو چه خوب سروده بود:

نیست از بدگویی نامهربانانم غمی:  
رفته مدت ها که من زین یاوه گویی‌ها کرم



آقای شاه محمود حصین در صفحه ۳۶، لست هیأت تحقیق وزارت داخله را، همینطوری از روی حدس و گمان و قیاس می‌نویسد، بدون آن که مأخذی بیاورد. به نظر او تمام اعضای هیات تحقیق پرچی‌ها اند، حتا آقای نصرالله عمرخیل؛ و پس از آن که نیش زدن جنرال باقی را به دست می‌گیرد و می‌نویسد، باقی پتک، چکش؟، پاپیچ؟ یا ظرفی که سپاهیان آن را از آب پر می‌کنند و بر کمر خود می‌بندند - می‌رود به سراغ هیأت محکمه نظامی، و پس از آن که به فتوای خود مرحوم دگروال محمد یوسف قوماندان قوای پانزده زره‌دار آن وقت را در ترکیب محکمه نظامی شامل می‌سازد و جنرال عبدالرحیم معاون ریاست محاکمات اردو و دگروال محمد عثمان «اندیشه» عضو برجسته، آن ریاست را از این ترکیب حذف می‌کند، با «چَل و چَم» به یادداشت قلمی پاچاگل وفادار - که چون چاپ نشده، سندیت ندارد - رجوع می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در امر به سر رسانیدن کودتا، خلقی‌ها سهم برجسته داشتند. او در صفحه ۳۷ اثرش می‌نویسد:

«... و شماری از افسران پرچمی بگونه بر مار مرده شمشیر فرو برده باشند، چیزی که در قیام هفت ثور هم تکرار مسخره داشت» البته که حرف بر سر این نیست که این جمله سخت معیوب است، نه مبتدا دارد و نه خبر و مانند هزاران جمله دیگر این شاهکار محتاج ترجمه و تفسیر است. بل حرف بر سر آن است که مثلاً از آن «متباقی قریب به اتفاق» که در کودتای ۲۶ سرطان سهم داشته بوده باشند به جز نام‌هایی که پاچاگل وفادار نوشته و همه آنها افسران قوای هوایی بوده اند و همه می‌دانیم که هیچ نقشی در پیروزی کودتا نداشتند ولی دورتبه ترفیع را صاحب شدند، حد اقل دو، سه نفری را در قوای زمینی نام می‌گرفتند، تا می‌دانستیم که این افسران خلقی بودند که «قریب به اتفاق» شهزاده احمدشاه، سردار عبدالولی، خان محمد خان، موسی شفیق و... را گرفتار کردند و کودتا را به پیروزی رسانیدند.

از حرف‌های دیگر حصین که در صفحه ۴۰ و ۴۱ آمده و «پرچمی‌ها» به خصوص این حقیر را آماج حملات ناجوانمردانه قرار داده اند می‌گذرم، نه به خاطر آن که حرفی برای گفتن نیست، بل به سبب آن که این حرف‌ها به قدری سخیف و بازاری بیان شده اند و چنان احساساتی و شعارگونه اند که پاسخ گفتن به آنها به معنای سقوط کردن است در سطح کوچه و بازار. همچنان از تحلیل‌های فلسفی و تحقیق‌های تاریخی آن اوستاد که در زیر عنوان «درباره انقلاب» نوشته شده و آگنده است از ابهام گویی‌ها و تناقض‌های بسیار و دروغ‌های به قول عرب‌ها «لاتعد ولا تحصی» نیز می‌گذرم، بگذار او خوش باشد که چون سر خود را زیر آب فرو برده، کسی پاهایش را نمی‌بیند. در حالی که او خود کور است و گمراه و فریب کار، نه مردم. مردم همه چیزها را می‌بینند. حس می‌کنند و می‌شناسند. محمود طرزی درباره این کوران سیاه دل چه خوب فرموده بود:

گمراه آنرا باید بدانی  
که کور باشد ره را نبیند  
آخر چه گردد آیا تو دانی  
در چاه افتد عاجز نشیند  
بیچاره اعمی بیچاره گمراه

درباره قتل روانشاد میراکبر خیبر، نیز آقای حصین از صفحات ۴۵ الی ۴۹ کتابش درفشانی کرده، ولی نتوانسته است که قاتل آن مرد فرزانه را معرفی کند. او به استناد گفته‌های بی‌اساس غوربندی مرحوم تلاش بی‌حاصلی نموده، تا آن قتل را به استشاره، بیرک کارمل، وانمود بسازد. او سعی کرده است از برادران عالمیار این «سه تفنگدار» خون آشام دفاع کند. «آبلوف» را نمک حرام بخواند، حفیظ‌الله امین ملعون را برائت دهد و اشک تمساحی بریزد به خاطر کشته شدن آن ابر مرد تاریخ و دیگر هیچ! و ما را ببین که تصور می‌کردیم این جنابی که شغلش تاریخ است پس از سال‌ها تحقیق و پژوهش، از راز قتل او پرده برمی‌دارد. اما زهی خیال باطل!

حصین در صفحه ۵۰ مثلث بی‌عیب در رابطه با وحدت حزب در آستانه کودتای هفت ثور چنین می‌نویسد:

«... اولاً وحدت بصورت معلوم تحمیلی و میکانیکی بود. این تحمیل نه صرفاً از جانب شوروی آنچنانکه تبلیغ کرده اند بلکه بیشتر به دلیل ترس هردو جناح حزب از حمله رژیم بود...»

اما هرچند نویسنده تلویحاً به تحمیل وحدت از جانب شوروی اعتراف دارد، دلیل وحدت را ترس هردو جناح حزب از حمله، رژیم وانمود می‌سازد. در حالی که همه اسناد دال و گواه برآنند که ابتکار وحدت حزب و سررشته، آن به دست شوروی‌ها بود. برای کسب معلومات بیشتر نگاه شود به

«افغانستان در منگنه، جیوپولیتیک»، «طوفان در افغانستان»، «جنگ در افغانستان» و ...

در صفحه ۵۱ حصین عصبانی است که چرا نویسنده اردو و سیاست، آقای سیدمحمد گلاب زوی را خرد ضابط و میخانیک در قوای هوایی و مدافعه هوایی معرفی کرده است؛ نخست باید گفت که آقای حصین باید این انتقاد را متوجه حفیظالله امین می گردانید، زیرا همو بود که همیشه باند گلاب زوی، وطنجار، سروری و مزدوریار می گفت. آنها را چهار یار می خواند و باند «خردضابطان» خطاب می کرد. دوم این که هنگام اسم گرفتن از نظامیان در نیشته پی یا تاریخی، باید رتبه و درجه نظامی و مقام شخص مورد نظر ذکر گردد. به گونه مثال هنگامی که قیام مسلحانه هفت ثور رخ داد، اسلم وطنجار جگرن بود و قوماندان کندک قوای ۴ زره دار. حالا اگر کسی تاریخ می نویسد، اگر بنویسد که سترجنرال محمد اسلم وطنجار وزیر دفاع در روز قیام مسلحانه هفت ثور وظیفه سوق و اداره قواء ۴ زره دار را به عهده اشت، آیا خواننده تعجب نمی کند؟ بناءً بر آقای حصین لازم است که توصیه دوستانه این هیچمدان را در نظر گرفته و در تواریخی که بعد از این خواهند نوشت به کار گیرند. وانگهی من آقای گلاب زوی را هیچ توهین نکرده ام، بل اینجا و آنجا از قاطعیت، کردانی و سازماندهی او تبجیل نموده ام.

در صفحه ۵۲ می نویسد: «... امین چه خوب چه بد یک چیز داشت (نمی گوید بک صفت یا یک خصلت) و آن اینکه دشمن شماره یک پرچم بود.» به این می گویند فرهنگ اعتراف! در مورد امین حرفی نیست، چرا که از گبر گرفته تا ترسا می دانستند که او دشمن شماره یک پرچم بود. حرف در مورد آقای حصین است که به بهانه امین، از ژرفای خصومتش علیه



پرچمی‌ها، اعتراف می‌کند و صریحاً حفیظ‌الله امین را به سبب همین دشمنی می‌ستاید.

درباره نقش جنرال خلیل‌الله مرحوم در قیام مسلحانه ۷ ثور که بارها آقای حصین به منظور استخفاف و انکسار شخصیت او نامبرده را «سگباز» خوانده است، چنین می‌نویسد:

«تا جای که به یاد دارم خلیل‌الله روز سوم قیام با لباس ملکی در برابر تعمیر وزارت دفاع در مقابل دروازه ارگ پیدا شد و ادعای حمایت از قیام را مطرح کرد که کسی به ادعای او در آن روز وقیع نگذاشت.»

اما مثل این که هنگامی خلیل‌الله که در آن وقت رییس ارکان قطعه توپچی در مهتاب قلعه بود و با آتش متکاتف توپچی جلو تعرض فرقه، ۷ ریشخور را گرفت و بعد قرارگاه قول اردوی مرکزی را که در قصر دارالامان واقع بود، درهم کوبید، آقای حصین یا خواب بود و یا در کدام جویچه و مرغانه پنهان شده بود. آخر مگر می‌شود با این همه دیده درآبی تاریخ نوشت و حقایق را مسخ کرد؟ باز، این چه انصافی است که جناب حصین به دیگران اجازه نمی‌دهد که از کسی به رتبه و درجه اش اسم ببرد ولی به خودش اجازه می‌دهد که خلیل‌الله مرحوم را «سگباز» خطاب کند و مرحوم جمال‌الدین عمر را که حق فراوانی بالای افسران ارتش دارد، «جاسوس» بنامد. باری، خوشحال ختک شاعر بنام پشتون چنین فرموده بودند:

که څوک تله د انصاف په لاس کې درکا  
خپل ټټو او د بل آس به برابرکا

و اما درباره نقش برجسته، جنرال خلیل‌الله در قیام مسلحانه هفت ثور، آقای عبدالحمید مبارز چنین می‌نویسد: «... قوای توپچی مهتاب قلعه

تحت قوماندانی خلیل که یک پرچمی بود به هدایت ببرک داخل کودتا و محاربه شد و فرقه ۷ را تحت آتش قرار داد و تانک‌های قوای ۴ و ۱۵ نیز از دو طرف وارد شده و قوای هوایی بار دیگر شامل محاربه شد و فرقه ۷ مجبور به عقب نشینی می‌شود...»\*

از این هجو و هزل بی‌مقدار و بی‌حاصل حصین که بگذریم و چقدر بگذریم، می‌رسیم به کنایه و طعنه‌گویی‌های این نویسنده بذله‌گو. آنجا که می‌نویسد، کارمل چه وقت و در کجا قیام هفت ثور را کودتا و ماجراجویی خوانده است؟ و به ادامه در صفحه ۵۳ می‌نویسد: .

«... او (منظورش ببرک کارمل است) در چنگال نیرومند امین در میدان هوایی در حالی قرار داشت که از ترس بلا تکلیفی به تب زرد گرفتار شده بود...» در حالی که نگارنده تردید دارد که انسان از بلا تکلیفی به تب زرد دچار شده می‌تواند، یا خیر؟ عرض می‌شود که ببرک کارمل با صراحت و صدای بلند در همان روز نخستین قیام گفته بود که آن قیام یک حرکت کودتایی است، نه انقلاب ملی و دیموکراتیک! و همین گفته پاشنه آشیلی شد برای او که حفیظ‌الله امین نه تنها در صحبت‌ها و بیانیه‌های خود بارها از آن یاد می‌کرد و حتا در رساله‌ای که اندر باب انقلاب ثور در زمان حاکمیت شادروان نورمحمد تره‌کی به طبع رسیده بود، تلویحاً اشاره‌هایی در مورد مخالفت ببرک کارمل در برابر آن قیام، صورت گرفته بود.

در صفحه ۵۴ جورج آرنی مظلوم یک بار دیگر جاسوس معلوم‌الحال

---

\* نك به: «تحليل واقعات سياسي افغانستان از ۱۹۱۹-۱۹۹۶، نوشته عبدالحمید مبارز، طبع اول ۱۳۷۵، پشاور، ص ۳۷۴.

معرفی می‌گردد، بدون هیچ سند. و گفته می‌شود که او احتمالاً افغانستان را ندیده بود. ولی آیا عجیب نیست که کسی افغانستان را ندیده باشد، جاسوس معلوم الحال

باشد؟ حصین می‌نویسد که پرچی‌ها در ارگ مقاومت کردند و از آنجمله دگرمن هدایت الله (شهید). اما این از بی‌معلوماتی آقای حصین است که دگرمن هدایت الله شهید را افسر گارد جمهوری محمد داؤود می‌شمارد. درحالی که او یکی از افسران برجسته قطعاً کوماندو بود و در یورش که بر ارگ صورت گرفت، نقش برجسته داشت و به همان سبب رییس اوپراسیون وزارت دفاع مقرر گردید. ولی دیری نگذشت که در اثر توطئهء امین گرفتار شد و در جریان تحقیق، شکنجه‌گران آنقدر او را شکنجه دادند که ابریق رحمت درکشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. از کسانی که در همان روزها در آگسا تحقیق می‌شدند، شنیده ام که آن ابر مرد تا آخرین لحظه، حیات به پرسش‌های اسدالله سروری و دژخیمان دیگر بی‌اعتنا ماند و لب از لب ننگشود. روان آن تالی «خسرو روزبه» شاد باد! ولی من با «سایه» همراه می‌شوم و به جلادانی که هدایت را کشتند می‌گویم ننگ تان باد!\*

با تمام خشم خویش،  
با تمام نفرت دیوانه وار خویش،  
می‌کشم فریاد. ای جلاد  
ننگت باد!

---

\* ننگ به «برسنگفرش راه» از سایه .

آقای حصین در صفحه ۵۵ اثرش می‌نویسد که در صفحه ۱۳۹ الی ۱۴۰ اردو و سیاست از زبان محمد ۵ خان جلالر وزیر تجارت وقت در باره تعداد کشته شده‌گان اراقمی ارایه شده است که انگار او در قیام شامل بوده باشد. اما از زبان او هیچ نقل قولی در کتاب اردو و سیاست آورده نشده است. بل آنچه آمده است، جستارهایی است از کتاب «تجاوز... نوشته داویدگی -و- ولادیمیر سینگروف که با سید محمد گلاب زوی مصاحبه کرده و در صفحه ۱۹ کتاب شان ثبت کرده اند. این گلاب زوی است که از قول جلالر می‌گوید «...داؤود خان زمانی که صدای فیرها را شنید به اعضای کابینه گفت که می‌توانید از ارگ خارج شوید...» وانگهی مگر آقای جلالر کتابی نوشته اند که من از آن استفاده کرده و نقل قولی آورده باشم؟

در صفحه ۵۷ آقای حصین کارشناس مسایل نظامی می‌شود و در رد اظهارات مؤلف اردو و سیاست می‌نگارد: «... پیش بینی دقیق يك عمل سیاسی نظامی از دشوارترین موضوعات مورد بحث است. و اما قیام هفت ثور اگر آنچنان که حکم قطعی کرده است، قیامی بود ماجراجویانه، بدون سنجشهای لازم نظامی... چگونه يك نظام دولتی سرتاسری و در حال احضارات فوق العاده را در طی ده ساعت از پا در آورد و...»

می‌گویند: آبادی میخانه ز ویرانی ماست. مگر نه؟ ورنه دلیل پیروزی مسلحانه هفت ثور که هیچگونه محاسبه و سنجش نظامی در آن مد نظر گرفته نشده بود، واقعاً عمل و اقدامی بود ماجراجویانه. اما این پیروزی را که پس از ۲۴ ساعت به دست آمد، نباید در توان و قدرت نیروهای قیام کننده، بل در ضعف رژیم داؤود خان به حساب آورد.

تصورش را بکنید که هرگاه در رأس ارتش به عوض مرحوم دگرجنرال غلام حیدر رسولی، يك افسر مجرب، کارکشته و دلیر وجود می‌داشت، رژیم به

همان ساده‌گی سقوط می‌کرد؟ در کتاب «جنگ در افغانستان»، تنها درباره توانایی‌های کاخ داؤود خان شهید چنین می‌خوانیم:<sup>۱</sup>

«... کاخ داؤود مجهز به تازه‌ترین وسایل پدافند ضد تانک بود و شمار پاسبانان آن به ۲۰۰۰ نفر می‌رسید که ۲۴ تانک T-۵۴ با مقدار بسیار مهمات در اختیار داشتند. افزون بر آن ارگ مانند یک دژ ساخته شده بود و برای یورشگران آسان نبود به درون آن رخنه کنند. با آغاز تیر اندازی و آتشباری، رسولی وزیر دفاع و نورستانی وزیر کشور از راه دروازه، احتیاطی گریختند و با رسیدن به وزارت خانه‌های خود با دستپاچه‌گی کوشیدند در برابر قیام‌کننده‌گان مقاومت را سازمان دهند.»

سلیک هاریسون در باره ضعف سازماندهی قوت‌های کودتای می‌نویسد:<sup>۲</sup>

«... موقعی که وطن‌جار با ۵۰ عراده تانک T-۶۲ به نقطه مورد نظر رسید، از قوای هوایی خبری نبود. او به ناچار حمله را شروع کرد و نیروهای پشتیبان چهار ساعت دیرتر وارد عمل شدند. در طول بعد از ظهر نظامیان داؤود نتوانستند او را یاری کنند. مجریان کودتا نیز خوب سازماندهی نشده بودند و تا زمانی که قوای هوایی وارد عمل نشد، آنها تلاش نکردند رهبران

---

<sup>۱</sup> نک به: «جنگ در افغانستان» نوشته گروهی از دانشمندان تاریخ نظامی فدراسیون روسیه. ترجمه عزیز آریانفر، ۱۹۹۶ چاپ اول. پشاور ص ۲۰۷۶-.

<sup>۲</sup> نک به: «پشت پرده افغانستان» نوشته دیه‌گور کوردریز - سلیک اس هاریسون. ترجمه اسدالله شفاپی، چاپ اول ۱۳۷۹. تهران، ص ۲۸.

کمونیست را از زندان بیرون آورند، یا مراکز کلیدی مانند وزارت دفاع یا رادیو کابل را تسخیر کنند...»

در جای دیگر همین صفحه سلیک هاریسون از قول لویس دوپری می‌نویسد: «در سراسر کشور اغلب افسران عالی رتبه دست به هیچ کاری نزدند تا جنگ خاتمه یافت و نیروهای پیروز روی صحنه آمدند.» در همین صفحه جناب حصین از قول شخصی به نام عطا محمد شیرزی می‌نویسد که ببرک کارمل در يك صحبت رویارویی گفت که «ما مستقیماً به سوسیالیزم می‌رویم.» اما این گفته شك برانگیز است، چرا که معلوم نیست در کدام تاریخ و در کجا و در حضور چه کسی ببرک کارمل با آن شخصیت صحبت کرده اند. وانگهی یادداشت‌های قلمی جناب شیرزی نیز به چاپ نرسیده و در دسترس پژوهشگران قرار ندارد.

از صفحه ۵۸ الی ۶۲، آقای حصین شرح بی‌موردی می‌آورد، در باره این که در وزارت خانه های خلقی از «الف» تا «ی» کادر خلقی و در وزارت خانه‌های پرچمی، پرچمی‌ها نصب نگردیده بودند. ولی چند سطر بعد تر در صفحه ۵۸ چنین می‌نویسد:

«... تصفیه های مکرری در دستگاه دولتی صورت گرفت. حزم و احتیاط و گذشت و انعطاف کمتر محسوس بود. احساسات و انقلابی گیری از یکسو و سبوتاژهای از درون و بیرون از سوی دیگر مصونیت کادر ملی و اداری را به شدت صدمه زد.» حالا کسی نیست که از وی بپرسد، پس مفهوم گفته‌های طنزآلود مؤلف اردو و سیاست، همین اعترافی نیست که اظهار کرده اید؟ بگذریم. اما نگذریم که می‌نویسد پرچمی‌ها به جورج آرنی و دیگران تحفه‌های گرانبها و دعوت های گرم و نازنین دادند و «اینکه سلیک هریسن هم پرچمی وار می‌نویسد...» پس باید پرچمی‌شده باشد، پس از

گرفتن آن تحایف گرانبها و دعوت‌های گرم و نازنین؛ و این در حالی است که چند صفحه قبل نوشته بود. همین نویسنده‌گان غربی که جواسیس معلوم‌الحالی هم بودند، احتمالاً افغانستان را ندیده بودند. پس باید از او پرسید که اگر آنان افغانستان را ندیده بودند، چطور به آنان دعوت‌های گرم و نازنین داده می‌شد؟ آری، این همه تناقض گویی و دروغ پردازی را تنها از یک بیمار روانی می‌توان توقع داشت. حضرت سعدی می‌فرماید: «رای بی‌قوت مکر و فسون است و قوت بی‌رای جهل و جنون.» پس، از چتیای گویی‌های دیگرش می‌گذریم. و می‌پردازیم به صفحه‌ء ۶۳ و چنین می‌خوانیم:

«... و آن‌های که به جرم تلاش به این خیانت دستگیر محاکمه و اعدام شده اند قربانیان عطش قدرت طلبی کارمل بوده اند و خون شان بگردن همین کارملها، وکیل‌ها و عظیمی هاست.»

اگر شنیده بودیم که آدم‌های «رند» برف بام خود را بالای بام همسایه می‌اندازند و باور نمی‌کردیم. حالا باور مان می‌شود که این حرف‌ها حقیقت داشته است و بوده اند و هستند آدم‌هایی در این دنیای سپنج که چنان کرده اند و چنین کنند. و می‌بینیم که یکی از همان «رندان» آقای حصین اند که با یک تیر دو فاخته را شکار می‌کنند. از يك طرف گناه کشته شدن هزاران نفر پرچی‌ها و روشنفکران و بزرگان و ریش سفیدان کشور را به دوش کارمل و وکیل و عظیمی می‌اندازد و از طرف دیگر حفیظ‌الله امین و باند او را برائت می‌دهد. جالب است که آقای حصین مدعی است که پس از کودتای شه‌نواز - گل‌بدین ده‌ها تن از افسران خلقی به صورت دسته جمعی تیرباران شده بودند. در حالی که هیچ سندی ارایه نمی‌کند و گناه کشته شدن آن‌ها را به گردن تنی و گل‌بدین نمی‌اندازد، بل بار دیگر می‌نویسد که عظیمی مقصر است. به قول معروف يك بام و دو هوا. همچنان او که کودتا را

خیانت می‌خواند در مورد کودتای شهنواز - گلبدین، قضاوت دیگری دارد. به این معنا که کودتای پرچی‌ها - اگر صورت می‌گرفت در برابر امین کودتای خاینانه و کودتای تنی- گلبدین در برابر داکتر نجیب‌الله کودتای وطنپرستانه بوده است.

در این زمانه تو از سنگ سرمه عبرت گیر



در صفحه ۶۵ و ۶۶ آقای حصین هیچ حرف تازه‌ی ندارد. حرف‌هایی را که می‌نویسد و تحلیل‌هایی که می‌نماید، قبل از او گفته اند و نوشته اند، اندر باب خانواده، عشیره، قوم، قبیله و زمین و آب. می‌توان گفت که خوب‌تر و رساتر و علمی‌تر و ژرفتر. طور مثال نگاه شود به کتاب «رشد مناسبات اجتماعی- اقتصادی در افغانستان، قبل از انقلاب ثور» طبع کابل، سال ۱۹۸۸م، نوشته، کاندید اکادمیسین کبیر رنجبر. اما در این مبحث آنچه جالب است، اینست که او از اصلاحات ارضی حاکمیت خلقی دفاع می‌کند و می‌گوید:

«پروسه‌های انقلابی و رادیکال خصلتش چنین است.» اما نمی‌نویسد که این عجله و شتاب و خیزش‌های انقلابی یا به گفته خودش خیز و جست‌های انقلابی، چه پیامدهایی داشت؟ آیا همین عملکردهای عاقبت نیندیشانه و قبل از وقت باعث نشد که حاکمیت خلقی از مردم تجرید شود و در نهایت دهقان و زمین‌دار و ارباب به کوه‌ها بالا شوند؟



آقای حصین در صفحه ۶۷ مثلث بی‌عیب می‌نویسد: «هر تحرکی هر قدر هم که با حزم و احتیاط صورت می‌گرفت طوفانی بدنبال داشت. حرف‌های از این دست که فیل خواب برده را بیدار نمی‌کردند. توهین به جامعه و انسان آن دلیل به توقف همیشگی تاریخ است.»

ولی حقیقت اینست که نویسنده و طراحان و امضاءکننده گان و تطبیق‌کننده‌گان فرمان شماره ۸ درک و شناخت درستی از اصلاحات ارضی و تطبیق آن در اوضاع و احوال کشور فلک زده‌بی چون افغانستان و دشواری‌های ناشی از آن نداشتند. تطبیق اصلاحات ارضی در ایران که بارها نسبت به افغانستان شرایط بهتری دارد و با صبر و حوصله فراوانی طی چندین سال پیاده گردید، اثرات نامطلوبی برجا گذاشت، به گونه‌بی که بنابر ارزیابی کارشناسان کشاورزی، ایران را سی سال به عقب راند و عواقب آن تا به امروز باقی است. شکی نیست که اصلاحات ارضی نیاز زمان و ضرورت اشد جامعه است، مگر تطبیق آن به شیوه‌های انقلابی و با سر دادن شعارهای میان‌تهی و پرطمطراق بدون زمینه‌سازی‌های روانی و اقتصادی و اجتماعی که روند دور و درازی را دربر می‌گیرد و کار سال‌های سال است، در کوتاه مدت بازی بی‌حاصل با سنت‌های اجتماعی و حتا اعتقادات مذهبی جامعه، قبیلہ‌بی و سنتی افغانستان است.

ولی این تنها فرمانی نبود که مردم افغانستان را به کوه بالا کرد و دشمن نهضت مترقی کشور ساخت. فرمان‌های شتاب زده دیگری هم بود. از جمله فرمانی در مورد سوادآموزی جبری زن و مرد که با سنت‌های جامعه در تقابل و تضاد بود و سال‌ها وقت می‌خواست تا مرد سنت‌زده جامعه، حاضر شود زن و دخترش را به کورس‌های سوادآموزی بی‌بفرستد که روزی روزگاری آقای حصین یکی از مجریان آن اداره بودند و از مقاله آقای مصطفی روزبه منتشره شماره ۵۲ نشریه، "آزادی" پیدا است که چه

ستم‌هایی روا نداشتند و چه فجایی که انجام ندادند بر معلمان زن آن اداره، که تصور می‌کردند «فیل خواب برده را باید بیدار کرد، ورنه توهین به جامعه می‌شود و به انسان آن. که دلیل «به توقف همیشه‌گی تاریخ» است. در حالی که هم تطبیق جبری اصلاحات ارضی و هم تطبیق اجباری پروسه سوادآموزی در آن هواء و فضای کشور، هردو فاجعه» بودند. تصادفی نبود که شوسیائو سفیر آلمان دموکراتیک\* در افغانستان، «اصلاحات ارضی را در افغانستان يك فاجعه پنداشت.» به همین سبب باید گفت که این اظهارات شادروان تره کی، خطاب به آن دوست بی‌نام و نشان آقای حصین، چندان داهیانه و واقعینانه به نظر نمی‌رسد: «... ما يك راه داریم و آن اینکه به سرعت به تحولات انقلابی دست زده با تأمین منافع توده‌های وسیع دهقانی، کارگران و سایر زحمتکشان انقلاب مانرا بیرون از قید و شرط دیگران از زیر زنجیر تانک‌ها به بیرون کشیده به آرزوی مردم ما مبدل سازیم.»

در صفحه ۷۱ می‌نویسد:

«... در حالیکه تره کی و همراهانش در سطح کشور به تناسب سایر احزاب و سازمان‌ها، حزبی نیرومندی در اختیار داشتند و با بقا و پایداریش

---

\* ۱- نک به: «اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۹. افغانستان (۱). سند شماره ۴۴. دانشجویان پیرو خط امام، طبع اول، ایران.

می‌توانست به دُعم مسکو سادات‌ها و تیتوهای دیگری زاده شود.»

اگر در اینجا منظور آقای شاه محمود حصین از رهبران، شاد روان نورمحمد تره‌کی باشد باید سوگمندانۀ گفت که آن مرحوم مغفور خصوصیات یک رهبر کار آزموده را نداشت، یعنی نمی‌توانست یا موقع نیافت که پا به جای پای تیتو و سادات بگذارد. از طرف دیگر نبود يك رهبر کار آزموده در رأس رهبری حزب و دولت خلقی، ضعفی بود و کمبودی که شوروی‌ها همیشه به آن انگشت می‌گذاشتند و با درد و دریغ می‌گفتند که ای کاش افغانستان رهبری چون جمال عبدالناصر یا تیتو می‌داشت.

در همین صفحه می‌نویسد که: «حرف‌های از این دست که مسکو مایل به توسعه پایۀ‌های نظام و تشکیل جبههء وسیع از نیروهای دموکراتیک در طیف وسیع آن بود از ریشه نادرست است. پافشاری مسکو بر رهایی نوراحمد اعتمادی و محمد موسی شفیق صدراعظم سابق و سهیم ساختن صمد حامد و یکی دو چهرهء همانند آن در حکومت دلایل و حساب‌های دیگری داشت، که روزگاری از پردهء اسرار بیرون خواهد شد.»

روشن است که نویسنده جفنگ می‌گوید. زیرا که: شوروی‌ها که از ناتوانی شادروان نورمحمد تره‌کی و امین در آوردن صلح و ثبات در کشور به خوبی آگاهی داشتند و در ضمن چون رژیم کودتا فاقد هرگونه مشروعیت بود، آقای سفرانچوک Safrantchuk کارشناس ارشد مسایل بین‌المللی را از نیویورک به کابل فرستادند، تا برای تشکیل يك دولت با قاعدهء وسیع به اشتراك حزب د. خ. ا. و دیگر احزاب چپ و نهادهای دموکراتیک به رهبری کسانی چون نوراحمد اعتمادی و صمد حامد و حتا محمد ظاهر، شاه پیشین افغانستان به حاکمیت خلقی مشروعیت ببخشند. چنانکه سافرنچوک در دیدارهای متعدد با اعضای کوردیپلماتیک در کابل اهداف

ماموریت خود را پنهان نمی‌کرد. اما امین با آگاهی از این مسأله موقعیت خود را با خطر مواجه دیده و می‌ترسید مبادا موقعیتش را از دست بدهد. از این رو با کشتن نوراحمد اعتمادی طرح ماسکو را با ناکامی مواجه ساخت و خشم برژنف را برانگیخت.»

در صفحه ۱۶ «اسناد لانه جاسوسی... شماره ۲۹ می‌خوانیم\*»: «... تلاش شوروی در تغییر ترکیب رهبریت جمهوری دموکراتیک افغانستان را می‌توان اینگونه خلاصه کرد. تغییر کابینه و وارد کردن افرادی جدید در دولت که دخالت شان در دولت خلقی‌ها کمتر بوده و حساسیت مردم افغانستان نسبت به آنها کمتر باشد و در نهایت به قول خود روس‌ها تشکیل يك جبهه ملی از نوع آنچه که در تمام کشورها وجود دارد. ترکیب این جبهه برای روس‌ها زیاد مهم نیست و ممکن است ظاهر شاه و اعتمادی نخست وزیر اسبق ظاهرشاه (شایعاتی مبنی بر تماس با اعتمادی وجود داشته) را نیز دربرگیرد. و این به شرطی است که منافع روس‌ها بحساب آورده شود.»

در اسنادی که در این ماه‌های پسین از طرف هواداران نورمحمد تره‌کی بر ضد نبشته‌های برخی از امینی‌ها مانند عبدالرشید جلیلی، بسم الله سهاک و نظیف الله نهضت به زبان پشتو به نشر رسیده است در رابطه با قتل محمد موسی شفیق چنین می‌خوانیم:

«... ستا ولینعمت (منظور حفیظ اله امین دی) پخوانی صدراعظم

---

\* در سند شماره ۲ اسناد لانه جاسوسی درباره اشتراك آقای عبدالصمد حامد در گفتگوهای جبهه ملی از تول آمستونز کارمند سفارت امریکا در کابل مطالبی ذکر شده است. ص ۱۹۳. اسناد لانه جاسوسی (شماره ۲۹) افغانستان (۱).

موسی شفیق د خپل واک په لومړۍ هفته کې تر خاورو لاندې کړ. جعلی خانه! (منظور رشید جلیلی دی.) آیا ستا رښتیا هیر دی چې د ثور تر پاڅون وروسته د نور محمد تره کی او ستا د ولینعمت تر منځ لومړی لفظی مشاجره د موسی شفیق د عجولانه او بیرحمانه وژنې په سر شوی وه؟ تره کی د موسی شفیق له مرگ څخه تر خبریدو وروسته لومړی خپل سر ټکولی و او بیا یې ستاولینعمت ته داسې ویلی و:

- موسی شفیق زما شخصي ملگری و، هغه زما د وینو زلمیانو له دورې راپاتې صمیمی دوست و. هغه د خپل اقتدار په وخت کې زما د پوښتنې لپاره زما کور ته راتی؛ افسوس دی چې زما دوست زما د گوند د قدرت په لومړۍ هفته وژل کېږي. عجب ده صدراعظم وژل کېږي او د انقلابي شورا رئیس پرې نه خبریږي...»

آقای حصین در صفحه ۷۱ و ۷۲ کتابش می نویسد که تاخیر و بهانه گیری در اجرای تعهدات اقتصادی و نظامی از جانب شوروی به نظام خلقی چنان محسوس بود که منابع غربی نیز آن را نادیده نگرفته بود. او برای اثبات قولش پرسش‌ها و پاسخ‌هایی را که انگار بین سفیر امریکا در کابل و سفیر آلمان دموکراتیک مقیم کابل رد و بدل شده و در اسناد لانه جاسوسی انتشار یافته باشد، می آورد. ولی من که شماره های ۲۹ و ۳۰ طبع اول لانه جاسوسی را در اختیار دارم، به چنین پرسش‌ها و پاسخ‌هایی برنخورده ام. اصلاً نه واژه «سکرت است در این اسناد و نه واژه «خیرات»؛ ولی در صفحه ۷۹ اسناد لانه جاسوسی به این جمله بر می‌خوریم که یک مامور جمهوری دموکراتیک آلمان در جواب سوالی در باره کمک‌های بازرگانی به «هانس پردیس درن» رایزن سفارت جمهوری فدرال آلمان چنین جواب داده بود: «... آیا آنها انتظار دارند که ما به آنها هدیه بدهیم؟»

و البته همه می‌دانیم که کمک‌های نظامی و کمک‌های بازرگانی از یکدیگر بسیار فرق دارند، همچنان که «خیرات» و «هدیه».

شاه محمود حصین در صفحه ۷۳ مثلث بی‌عیبش می‌نویسد که: «... جهت بدست آوردن چند پروند طیارات هلیکوپتر به جانب شوروی مراجعه کرد هیأت‌ها تعیین و مذاکرات صورت گرفت. توافقات در رابطه با ۱۲ پروند هلیکوپتر بعمل آمد... لیک مسکو در آغاز با سکوت و وقت‌گذرانی پرداخت... و بدنیال آن صریحاً وحدت دوباره با پرچم را بگونه‌ی ضمیمه‌ی این موضوع ساخت...»

از اغلاط املائی و دستوری این جملات که بگذریم و «پروند» را هم فروند بخوانیم، باید از خود بپرسیم که آیا می‌توان به این حرف‌ها باور کرد؟ به سبب این که آقای حصین در آن زمان نه کدام چهره برجسته سیاسی بود و نه نظامی، که از درون قضایا اطلاع داشته باشد؛ مأخذ نیست. سند نیست. شاهد نیست و از ما می‌خواهند که هر دروغی را بشنویم و تایید کنیم. مثلاً در همین صفحه می‌نویسد که قیام هرات به تشویق و تمویل آخوندهای ایرانی صورت گرفته بود، در حالی که در آن وقت انقلاب اسلامی ایران تازه به پیروزی رسیده بود و آخوندهای ایران فرصتی نداشتند برای دخالت در امور داخلی دیگران. واقعیت اینست که آن قیام از اثر برخورد غیرانسانی و وحشیانه، مامورین تطبیق اصلاحات ارضی و مبارزه با بی‌سوادی، با مردم شریف هرات صورت گرفته بود.

حصین چند سطر پایینتر ادعا می‌کند که انگار ماسکو در صدد از بین بردن نورمحمد تره‌کی بوده باشد. ولی در زمینه هیچ سند و گواهی وجود ندارد. برعکس تا جایی که از اظهارات جنرالان و نویسنده‌گان و پژوهشگران روسی و غربی و افغانستانی استنباط می‌شود، لیونیدایلیچ برژنف از قتل نورمحمد

تره کی به وسیلهء شاگرد وفادارش بسیار خشمگین بود و مؤرخین یکی از دهها دلیل تجاوز نیروهای مسلح شوروی را به افغانستان، انتقام گرفتن از حفیظ الله امین می دانند.

اما «مک نیس»<sup>\*</sup> به آقای حصین که «حقیقت» را خوار می پندارد، چنین هشدار می دهد:

«حقیقت» تا هزارهء هزارم نیز  
در انبوهی شهر شما کودک سر راهی گمشده بیست  
اما این کودک هرگز پیر نمی شود  
هرگز خرف نمی شود  
او همانند ترنم چشمه ساران  
از خواب ستیغها خواهد گذشت.



در صفحهء ۷۴ اینطور می نویسد: «... عنوان کار اردو و سیاست است، اردو را بجا گذاشته در سیاست دشنامهای خود و بیگانه و آنچه خود بر زبان بیگانگان ریخته اند، به تکرار می گیرند و با این شیوه برای خود تاریخ میسازند.»

حیف که آقای حصین را از نزدیک نمی شناسم، ورنه از وی می پرسیدم که عنوان کدام کار را اردو و سیاست گذاشته ایم؛ و یا مثلاً «ما» چه را بر زبان بیگانه گان ریخته ایم؛ نسوار را؟ یا این که از وی می پرسیدم اردو را به کجا

---

<sup>\*</sup> برش پاره پی از کودکی به نام حقیقت.. ترجمه، استاد واصف باختری. نگاه شود به «در غیاب تاریخ» نوشته، واصف باختری، ص ۷۷.

گذاشتیم، در ارغندی بالا یا پایین؟ و در زبان از خود و بیگانه چطور به تکرار گرفتیم؟ آخر عالم و آدم می‌گویند و می‌نویسند و عقیده دارند که تغییر رنگ سیاه و سرخ و سبز بیرق ملی افغانستان به رنگ سرخ و تغییر نشان آن (محراب و منبر) عمل خودسرانه غیرقانونی و خلاف سنت‌های جامعه ما بوده است. پس تنها اشتباه خواندن این عمل يك بی‌عدالتی واضح و روشن است. همچنان بسیار کودکانه است، این توجیه که چون در بالاحصار کابل بیرق سرخ ارتش چهل‌م شوروی در اهتزاز بود، فرقی نمی‌کرد در فراز ارگ جمهوری نیز بیرق سرخ با نشان خلق بالا می‌شد. وانگهی این موضوع بیرق کجا و چمن حضوری کجا؟ به همین ترتیب نویسنده کنزالمهمات و الاضداد، رنگ سرخ بیرق خلقی را تکه‌سرخ می‌داند که بر پیشانی نوزادان می‌آویزند و یا تکه‌های سرخی که به توغ‌های مزار شهیدان گره می‌زنند مقایسه می‌کند و این عمل را جزئی از فرهنگ جامعه سنتی افغانستان به حساب می‌آورد و با دیده‌دراپی ادعا می‌کند که رنگ سرخ در نظام خلقی با همه نمایش آرمانگرایانه آن تقلیدی از بیرق سرخ اتحاد شوروی وقت نبوده است. ولی هرکسی که مراسم برافراشتن بیرق سرخ را در جلو دروازه ورودی ارگ از تلویزیون کابل دیده باشد و یا سخنرانی‌های امین و نورمحمد تره‌کی را به خاطر داشته باشد، به ریش نویسنده خواهند خندید؛ شاید او بتواند عده‌ی را بفریبد ولی اکثریت مردم افغانستان به خوبی آگاهند که این عمل چیزی جز تقلید کورکورانه و تبعیض نوکرمنشانه سیاسی چیز دیگری نبود. البته هرگاه درفش سرخ به عنوان پرچم حزب برافراشته می‌شد و حتا اگر ستاره یا قوت سرخ کرملین و واژه خلق به حیث سمبول و نشان حزب در آن پرچم به مشاهده می‌رسید، حرفی نبود. چرا که هر حزب حق دارد، بر اساس اصول و پرنسپ‌های دموکراسی، فرم و نشان و بیرق و سرود داشته باشد، مگر وقتی مسأله تغییر بیرق ملی يك کشور در میان باشد، نادیده گرفتن ارزش‌های تاریخی، ملی و مذهبی مردم گناه نابخشودنی است، نه یک اشتباه ساده؛ پس بسته کردن لته سرخ در شاخ گاو و گوساله و بز



و قلعهء نوساخت حرف دیگریست و تغییر پرچم ملی یک کشور به رنگ سرخ حرف دیگر. بگذریم!

آقای حصین در صفحه ۸۱ اثرش زیر عنوان «اتهامات و دشنام‌های بیطرفانه!» چنین می‌نویسد: «... اگر دیگران به موضوعات که جز جنبهء احساساتی نوع مظاهری ندارند و از ارزش‌های تاریخی بی‌بهره اند ره برده اند تو چرا با پاسخ به آن به این راه گام بر می‌داری...»

ولی آقای حصین باید بداند و آگاه باشد که من این جملات را به خاطر خندیدن و تفریح خواننده اقتباس نکرده‌ام. تنها می‌خواستم از جناب ایشان بپرسم که از چه وقت سرایش شعر سپید را آغاز کرده‌اند؛ واه واه، قیامت می‌کشی استاذ! به ادامه همین وجیزه رازناک چنین می‌نویسد:

«... نگارنده اردو و سیاست بخاطر صاف کردن جادهء قضاوت برای ببرك دشمنی شنیی را با نورمحمد تره‌کی در خط کارش قرار داده است.» می‌خواستم به خدمت جناب حصین عرض کنم که همان واژه دشمنی با خصومت هم کفایت می‌کرد برای فهمیدن منظور تان، و آوردن واژه‌های شنیع یا قبیح در این جمله بیخی گنجایش نداشت و راستش را اگر بخواهید تا امروز نشنیده‌ام و نخوانده‌ام که کسی بنویسد دشمنی شنیع. اما شنیده بودم دشمنی فراوان. کینه بی‌پایان، خصومت بی‌انتها را، و همچنان عمل شنیع را. و در همین جا باید به عرض ایشان برسانم که این بنده خدا هیچ دشمنی و خصومتی با شادروان نورمحمد تره‌کی نداشت، ندارد و نخواهد داشت. دستم بریده باد و زیانم هم لال؛ ولی آنچه را که در اردو و سیاست نوشته‌ام و یا در این کتابك می‌نویسم، حقایق تلخی اند که نه تنها اندرباب آن بزرگوار، بل درباره بزرگواران دیگر از بزرگ‌مردان سیاسی گرفته تا سرداران نظامی نوشته‌ام و خواهم نوشت و باکی ندارم که چه کسی خوش

می‌شود و یا غمگین! آخر تاریخ را که نباید به خاطر گل روی نورمحمد تره‌کی و یا بېرک کارمل عوض کرد؛ اینطور نیست؟

يك حرف دیگری نیز داشتم که می‌گویم و می‌پرسم و می‌گذرم: آیا برای قضاوت کردن جاده را صاف می‌کنند؛ یا اذهان را برای قضاوت نمودن مثبت یا منفی، آماده می‌سازند؟

کنز نویس می‌نویسد که عظیمی از قول آنتونی هایمن انگلیسی - مگر من گفته ام آنتونی هایمن افغانستانی؟ - نوشته است که:

«او (نورمحمد تره‌کی) از قدیم مشروب خوار قهاری بود و نیز از محمد زاپی‌گری‌های رژیم با نمونه کردن جشن تولدی نورمحمد تره‌کی سخن می‌گوید از همان سخن‌های که میرمحمد صدیق فرهنگ رفیق و مشاور تا پای جان وفادار کارمل نیز گفته است. "جشنی بود که نظیر آنرا هرگز کسی به یاد نداشت."»

اما آقای حصین، گناه من چیست که آنتونی هایمن انگلیسی پرچی وار آنطور نوشته است و مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ مشاور تا پای وفادار کارمل اینطور؟ مگر من نوشته ام که او مانند شما «کشمشوف می‌زد؛ و معلمان زن مبارزه با بی‌سوادی را که به توقعات نامشروع شان پاسخ نمی‌دادند، وادار به ترك یار و دیار می‌نمود؟

ببینید که نه تنها آن نویسنده‌گان نبودند که بر آن محفل انگشت انتقاد

گذاشته اند، خلقی‌های واقع‌بینی نیز هستند که چنین می‌نویسند:\*

«... آیا ستا هیر دی چې ستا ایډیال ملی رهبر" په هغه میلستیا کې چې په خپل ابتکار پي د نورمحمد تره کی د زبرد په مناسبت د خلکو په کور کې جوړ کړی وه د گیلاسونو په شونځي د خو سوو میلمنو په مخکې وویل چې که لنډ ستالین درلود نو تره کی امین لری؛...»

اما از آن جشن و محفل سالگرد که بگذریم باید گفت که زنده یاد محمد صدیق فرهنگ هرگز مشاور تا پای جان بیرک کارمل نبود. او يك سال با بیرک کارمل همکاری کرد، بعد در موضع مخالفت با او قرار گرفت. به امریکا رفت، در آنجا کتاب گرانسنگ «افغانستان در پنج قرن اخیر» را نوشت- یگانه تاریخی که با میتدولوژی علمی نوشته شده است- بعد در همان الکساندریه امریکا رخ در نقاب خاک کشید. روانش شاد باد!

راستی، از این که در صفحات ۸۱ و ۸۲ مثلث بی‌عیب می‌خوانیم که: ژورنالیستان و سیاستمداران بی‌شماری: «...به زور روبل و در نیشهه مست ودکای روسی، مصروف شخصیت دادن به کارمل و کوبیدن اکثریت بی فرهنگ" بودند». منظور نویسنده را درست نمی‌فهمیم. آیا منظور او این است که اگر هر آینه آن مادر مرده‌ها (ژورنالیستان و سیاستمداران و...) به عوض ودکای روسی، کشمشوف افغانستانی می‌نوشتند در «نیشهه مست» فرو نمی‌رفتند، به بیرک کارمل شخصیت نمی‌دادند و اکثریت بی‌فرهنگ را نمی‌کوبیدند؛ اما مراد از این اکثریت بی‌فرهنگ نیز روشن

---

\* نك به نېشته‌یې که از طرف برخی از هواداران نورمحمد تره‌کی به زیان پشتو در اعتراض با نوشته‌های رشید جلیلی، سهاک و نهضت در اروپا منتشر و پخش شده است.

نیست. خلقی‌ها؟ مگر تهمت نیست که آقای حصین به آنان می‌بندد؛ در روز روشن؟

جالب است که آقای حصین گفته‌ها و اظهارات جنرال عمرزی نویسنده «شبهای کابل» را در تصنیف خود از چپ و راست می‌کوبد و او را غنی زنبور خطاب می‌کند. ولی در صفحه ۸۲ ناگهان این زنبور، پرچی شریفی می‌شود و از او نقل قول می‌کند که نورمحمد تره‌کی (شادروان) رژیم غذایی داشت و مشروب خواری برای او حکم خودکشی را داشت. حالا اگر از این مسأله بگذریم که جنرال عمرزی از کجا می‌دانست که نورمحمد تره‌کی رژیم غذایی داشت و مشروب خواری برای او حکم خودکشی، در حالی که هرگز با آن شادروان در يك طبق غذا نخورده بود و در یک مجلسی سخن، بایسته می‌دانم که به این جملات توجه کنیم:

«جشن تولدی او با ترتیب یک مهمانی و دعوت به مصرف شخصی خودش با دعوت اعضای رهبری حزب، شورای انقلابی و اعضای کابینه با خانواده های شان دایر شد، آنها دانش یاد نداشتند و رقصیدن با ساق‌ها و سینه‌های نیمه برهنه را بر خود روا نمی‌داشتند...»

بسیار خوب! ولی به هواخواهان نورمحمد تره‌کی که می‌نویسند چندین صد نفر در آن دعوت اشتراك داشتند و شرنگ شرنگ گیلای‌های باده که بر می‌خاست، به گفته نادر پور: «... تالار که از بخار نفس‌ها و دودها، چون صبح نیمه روشن اسفند ماه بود و در زیر نور اطلسی چلچراغ‌ها/ تنها برهنه بود و هوس‌ها برهنه تر...» چه جوابی می‌دهید؟ باز هم در همین صفحه حصین می‌نویسد که: «... از روشنفکران راست و چپ و میانه و سران همه احزاب و سازمان‌ها و تنظیم‌ها و عمله و فعله آنها، آنکه شراب نمی‌خورده است و نمی‌خورند کیست؟...»

عجب پرسشی؟ ولی من حیرانم که این پرسش را چرا از من نموده اند؟ آیا بهتر نبود که این سوال را از سیاف و مولوی خالص و مولوی محمد نبی محمدی و ربانی و ملاعمر و ملامتوکل و سرانجام از رهبر کودتای نافرجام خویش گلبدین حکمتیار می‌پرسیدند که از چه وقت و چرا و در کجا باده پیمایی می‌کنند، هم خود شان و هم عمله و فعلهء شان، تا جهادی‌های سابق پی می‌بردند که چگونه رهبران شان در پشت پرده «آن کار دیگر» می‌کنند!

از صفحه ۸۲ الی ۸۹ هیچ حرف و سخن مهم، تازه و روشنگرانه‌ی در این شاهکار بی‌بدیل نمی‌توان یافت. در عوض شعارگویی و کلی بافی و تفلسف و ژاژخایی و یاهو سرایی، فراوان لا تعد و لا تحصی. و در مجموع رد آن واقعیت‌های انکارناپذیری که در کدام اثری نیست و یا کدام سینه‌پی که تا همین اکنون نشانی و یا داغی از آن مظالم و سیه کاری‌ها وجود نداشته باشد. از تلاشی خانه‌های مردم در دل شب گرفته، تا تفتیش عقاید و به مسخره گرفتن ذوق‌ها و سلیقه‌های شخصی مردم. در همین صفحات آقای حصین شمار مهاجرین افغانی را در زمان حاکمیت خلقی به سختی بینجاه هزار نفر حساب می‌کند. اما اگر صفحهء شمارهء ۳۰ لانه جاسوسی را بکشایند رقم ۱۲۰ هزار نفر مهاجر را که به پاکستان در همان ماه‌های اول حاکمیت خلقی مهاجر شده بودند پیدا می‌کنند. الکساندر لیاخوفسکی نیز می‌نویسد:\*

«اقدامات خشونت بار در برابر اپوزیسیون داخلی و مردم منجر به روان شدن سیل فراریان از افغانستان گردید. مردم با نجات جان فرزندان،

---

\* «توفان در افغانستان، نوشته الکساندر لیاخوفسکی. جلد اول، صفحه ۸۱، طبع اول

وابسته‌گان و خویشاوندان خود گروه گروه کشور را ترك می‌گفتند. گاهی هم اهالی يك دهكده كاملاً مهاجرت می‌کردند. به گونه‌ء مثال اگر در سال ۱۹۷۳ چند صد نفر به پاکستان مهاجرت کرده بودند در ۱۹۷۸ شمار فراریان به ۱۱۰،۰۰۰ نفر می‌رسید. در ماه‌های سپتامبر - دسامبر ۱۹۷۹ شمار مهاجران به ۷۵۰،۰۰۰ نفر سر زد. در آتیه این رقم به چند میلیون رسید.» پس باید از آقای حصین پرسید که این هفتصد هزار نفر دیگر را چرا «زیر» زده است؟

آقای حصین در صفحه‌ء ۹۳ کتابش چنین می‌نویسد: «باید گفت که تشکیل جبهه متحد برای تقسیم عادلانه‌ء قدرت آنهم در اولین لحظات که نیروی سقوط و نیروی به قدرت رسیده است کار چند ماه نه که در موارد کار چند ساله را ایجاب می‌کند. که حاکمیت خلق این فرصت را هرگز نیافت.»

از لغزش‌های املائی و انشایی این جملات که مثل همیشه بگذریم، باید گفت که هیچکس نگفته و ننوشته است که در اولین لحظات پیروزی قیام مسلحانه ۷ ثور باید حاکمیت خلقی جبهه‌ء متحد ملی را برای تقسیم قدرت عنوان می‌کرد. اما این ادعا که بکنیم سال وقت برای طرح چنین موضوعی کفایت نمی‌کرد، چرندی بیش نیست. چرا که آنها حتا از تقسیم قدرت با پرچی‌ها اجتناب می‌کردند، چه رسد به دیگران. رهبران خلق جفاً معتقد بودند که خلقی‌ها به تنهایی انقلاب (!) را به پیروزی رسانیدند و به همین سبب در نظر ندارند دیگران را در قدرت سهیم سازند. اصلاً چنین اندیشه‌پی در برنامه‌ء آنها نبود. اگر چنین می‌بود، روشن است که آنها وقت کافی داشتند تا حد اقل طرحی را در زمینه ارایه می‌کردند و یا به شکل نمادین و سمبولیک چند شخصیت پی‌طرف و غیروابسته را شامل دولت می‌ساختند. هانری برادشر نویسنده‌ء کتاب «افغانستان و اتحاد شوروی» که امیدوارم

آقای حصین او را نیز از جملهء نویسندهگان پرچمی حساب نکند، در صفحه ۷ کتابش می نویسد:\*

«تره کې الی ۱۹ جولای به موقفی قرار داشت که بگوید (در افغانستان چنین چیزی به نام حزب پرچم موجود نبود و اکنون هم وجود ندارد) و حکومت کاملاً توسط خلقیها اداره میشود. به تاریخ اول اگست ادعا کرد که همه صاحبمنصبان قوای مسلح یا علاقمندان خلقیها اند، یا مجبورند که خلقی شوند... رادیو کابل بتاريخ ۱۷ اگست خبر داد که "یک شبکه ضد انقلابی" به رهبری قادر وزیر دفاع و جنرال شاپور احمدزی لوی درستیز قوای مسلح و بعضی از اشخاص دیگر کشف و رهبران و اعضای آن دستگیر شده اند... سپس گرفتاری گسترده تری صورت گرفت و بر هر کسی که سوءظن و یا گمان پرچمی بودن می رفت بازداشت و زندانی می شد و بعضی از آنها تا اینکه می مردند تعذیب می شدند. رژیم موقف نهایت خشنی را در برابر آنانی که نظریات شان مغایر مشی خلقیها قرار می گرفت، اختیار کرد. بدین معنی که هر کسی که طرفدار حزب نبود حکم مخالفت با آن را داشت.»

در صفحات ۹۴ الی ۹۷ مثلث بی عیب نیز به اتهامات فراوانی برمی خوریم و به تحلیلها و بینشهایی که زادهء تراوش یک روان عقده مند و یک روح مریض است. آخر، این همه اطناب برای چه و این همه اگر و مگر به کدام سبب! آیا این همان اضطراب و پریشانی اخلاقی نیست که «فروید» دربارهء آن نوشته بود، همان ترس شدید و غیرارادی که از پذیرفتن واقعیت به شخص مریض دست می دهد؟ آخر، اگر جورج آرنی پرچمی بوده است و

---

\* نك به : دافغانستان و اتحاد شوروی، از هانری برادشر، تاریخ طبع جوزای ۱۳۷۰، ترجمه شورای ثقافتی جهاد افغانستان.

در تاریخی که نوشته است حقایق را جعل نموده، پس چه ضرورتی به کاویدن و سنبیدن سخنان او، مگر شخصی که پرچمی باشد و برضد خلقی، آیا از او می‌توان انتظار داشت که به تایید خلقی‌ها مطلبی بنویسد؟ به بی‌طرفی جورج آرنی پرچمی (!) که باور نداشتی، آیا بهتر نبود که کتابش را قات می‌کردی و به گوشه‌ی می‌نهادی و نه وقت خود و نه وقت دیگران را «تباه» نمی‌ساختی... و اینقدر پریشان‌گویی نمی‌کردی؟

در صفحه ۹۷ زیر عنوان «دروغ پی در پی» می‌نویسد که مؤلف اردو و سیاست به دروغ نوشته است که مجید کلکانی مرحوم با برك کارمل روابط صمیمانه داشت. این بار هم حصین منظور دیگری دارد. لابد این هم همان خود شیفته‌گی است که فروید آن را نارسسیسم Narcissism می‌خواند، که از افسانه «نارسیسوس» یونانی اقتباس شده بود. و نارسیسوس در میتود لوژی یونان به کسی گویند که وقتی به تصویر خودش که روی آب منعکس شده بود نگاه کرد، عاشق خود شد. اگر حصین به این مریضی دچار نیست، پس چرا هر صفحه مثلث بی‌عیب را که ورق بزیند، به او برمی‌خورد و به کارنامه‌های درخشانش.

در کجا نیست که او حضور ندارد. با چه کسی نیست که محشور نبوده و در چه مسأله‌ی نیست که خویشتن را باصلاحیت نمی‌پندارد و به اصطلاح خودش «ناف» زمین نمی‌شمارد. حالا او را ببینید و مرحوم مجید کلکانی را و استورا فرزه را که با او ملاقات داشته و می‌خواهد بگوید که یا ایها الغافلون، اگر من «روبن هود» ثانی نبودم، دست کم از زمره آن شیرمردانی بودم که با آن مرد نقاب پوش دیدارهایی داشته‌ام. باری، آنچه در مورد مجید کلکانی و روابطش با برك کارمل در اردو و سیاست آمده است، نقل قولی است از آنتونی هایمن که از صفحه ۱۳۹ کتابش «افغانستان در زیر سلطه شوروی، گرفته شده است و خواننده گرامی می‌تواند در صفحه ۱۸۰،



سطر نهم چاپ سوم اردو و سیاست به صحت گفتار من و دروغ آقای حصین پی برد. این مسأله که غلام حضرت یکی از سرکشان کوهدامن بود که توسط پولیس وقت در چهاردهی کابل دستگیر و اعدام شد، نیز درست است و همینطور در اردو و سیاست آمده است، و مجید نیز که جهت فاتحه خوانی به خانه نیک محمد وکیل سابق کوهدامن رفته بود، غافلگیر و اعدام شد. ولی به همین ارتباط حصین می نویسد:

«... به این طریق خواسته است که دامن کارمل را از طریق مجید کلکانی با امیر حبیب الله کلکانی (بچه سقاء) نیز گره بزند و به این وسیله برخی از حلقه های کینه و تعصب را به سوی خود بخواند...»

باور کنید آقای حصین، که نفهمیدم چه می خواستید بگویند و چه نوشته اید؟ مگر آن که کسی پیدا شود و این اباطیل را ترجمه کند تا این هیچمدان بفهمد. اما عجالاً باید پرسید که کینه و تعصب حلقه دارد؟ یا این که در این دنیا کسی پیدا می شود که کینه و تعصب را به سوی خود بخواند؟ یا چه سودی برای ببرک کارمل می تواند در میان باشد، از گره خوردن دامنش با دامن مجید کلکانی؟ نگفتم که پریشان گوئی موقوف، و لاغیر... اما اندر باب مهر و کین شمس تبریزی می فرماید: «تا بتوانی در خصم به مهر خوش درنگر، چو به مهر در کسی در روی، او را خوش آید، اگر چه دشمن باشد، زیرا که او را توقع کینه و خشم باشد از تو، چو مهر ببند خوشش آید.»



اگر چه ثابت ساختن این مسأله که شورش بالاحصار يك قيام بود بر ضد حاکمیت خلقی، نی «گفتگوهای لفظی» بین فرماندهان و سپاهیان در بالاحصار کابل، هیچگونه دشواری ندارد و مانند روز روشن است. ولی آقای حصین چهار پا را در یک موزه کرده و می‌نویسد که تمام مؤرخین یا «پرچمی‌ها به اند، یا طرفدار آن‌ها، که آن حادثه را تلاشی برای سرنگونی دولت وانمود ساخته اند. از جمله نویسندگان مجله پیام زن» که حصین مدعی است به مصرف چینایی‌ها نشر می‌شود و با خلقی‌ها خصومت سازمانی داشتند و با پرچمی‌ها نی! گیریم که این حرف‌ها درست باشند. البته که درست نیست - حیرانم که در برابر این سند که در لانه جاسوسی آمده است و حتماً آقای حصین آن را از حفظ دارند! چه خواهند گفت؟\*:

«... اصولاً این برخورد بین نیروهای شورشی و نیروهای مسلح وفادار به رژیم خلقی صورت گرفت. علت آغاز این درگیری هنوز مبهم است. بعضی از منابع مطلع گزارش داده اند که عناصر شورشی حمله را آغاز کردند ولی با عدم ورود نیروهای پشتیبان نتوانستند پیشرفتی نمایند...»

در جای دیگر همین سند می‌خوانیم:

«... یکی از منابع افغانی که توانسته بود به منطقهء نبرد نزدیک شود، اطلاع داد که تعداد بسیاری از شورشیان بقتل رسیده اند. از شمارهء تلفات

---

\* نك به: سند شماره ۵۷، جلد اول شماره ۲۹ افغانستان (۱). در اسناد لانه جاسوسی، صص ۲۲۵-۲۲۶

بی اطلاع هستیم، ولی متوجه شدیم که رژیم برای افرادی که در حال فرار از دروازه‌های شهر بطرف تپه‌های مشرف بر بالاحصار بودند آتش گشوده است. هلیکوپترهای جنگی نیز در اطراف جاده لوگر کابل مشغول تیراندازی و پرواز بودند که احتمالاً متوجه شورشیان فراری بود.» و آقای حصین می‌فرماید که یک گفتگوی لفظی بود آن حادثه و بینی هیچکسی هم خون نشده بود. حال ببینیم هانری برادشر در این مورد چه می‌نویسد: «سه تانک از قلعه بالاحصار بسوی خانه، خلق در حرکت افتاد. هلیکوپترهای توپدار ام یک ۲۴ که برای آنها بزبان روسی هدایت صادر می‌شد این تانک‌ها را با مرمی‌ها از بین بردند. متعاقباً هلیکوپترها و تانک‌ها از قطعات دیگر، بالاحصار را بمبارد کردند. در این نبرد که چهار ساعت پرهیجان دوام نمود، شورشیان منکوب شدند...»

عبدالحمید مبارز می‌نویسد:

«... قوای هوایی به حکم امین بالاحصار را شدیداً بمبارد کرده منکوب ساخت. به بهانه موضوع بالاحصار یک تعداد از اشخاص قومی و سرشناس و عده از افسران را که به حزب شامل نشده بودند، گرفتار نموده از بین بردند... چنانچه در این روز حاجی آغا میر، حاجی گل نبی با یک برادر دیگر شان که هرسه پسران حاجی نازکمیر قندوزی معروف بودند، عبدالستار نورزایی وکیل بالابلوک ولایت فراه، فضل احمد نینواز، حبیب ذکریا، حاجی

---

<sup>۱</sup> - نك به: «افغانستان و اتحاد شوروی» صفحه ۱۱۰

عبدالرسول تاجر مسکونه کوچه "ف" وزیر اکبر خان گرفتار و به شهادت رسانیده شدند...<sup>۱</sup>

میر محمد صدیق فرهنگ در صفحه ۱۳۳ اثر گرانسنگ شان می نویسد:

«... شورش کننده گان سه تانک را علیه خانهء خلق سوق دادند، لیکن دولت بسرعت اقدام کرده تانکها را توسط هلی کوپتر از بین برد. در داخل قلعه نبرد شورشیان با نیروی وفادار به دولت از حوالی ظهر تا ساعت چهار بعد از ظهر طول کشید و در پایان آن قیام کننده گان که تعداد شان ۱۲۰۰ نفر تخمین شده است در زیر ضربات تانک و هلی کوپترهای توپدار به تسلیم مجبور شده، همه اعدام و شب هنگام در اطراف کابل به زیر خاک مدفون گردیدند. حتی اشخاص غیر نظامی که در آن روز در اطراف بالاحصار دیده شدند، از جمله فضل احمد ذکریا معروف به نینواز و حبیب ذکریا از ماموران سابق وزارت خارجه نیز دست انداز گرفتار و به گمان اغلب از بین برده شدند.»

---

<sup>۱</sup> نک به : تحلیل واقعات سیاسی افغانستان... نوشته، عبدالحمید مبارز، صفحه ۱۷

آری، خواننده عزیز، می‌بینید که هیچ‌کدام از این نویسنده‌گانی که جستارهایی از نوشته‌های شان را آورده‌ام، پرچی نبوده‌اند. اسناد فراوانی دیگری هم هست اندر این باب، تنها ترسم اینست که بر ملال خاطر شما افزوده گردد، مگر نه آن که گفته‌اند: اندر این باب گفته بسیار است قربان شما!\*

در صفحات ۱۰۴ الی ۱۱۱ آقای حصین زیر عنوان "اتهام و بهم اندازی" که شکل درست نوشتاری این عنوان باید «اتهام و به هم اندازی» باشد، هفت صفحه را سیاه می‌کند تا بگوید که شادروان نورمحمد تره‌کی با ببرک کارمل مرحوم در ماسکو ملاقات نکرده بودند. داوود تپون هم وظیفه نداشت که از رفتار و گفتار (شادروان) به امین راپور دهد، داکتر شاولی شخصیت بی‌طرف در میان فرکسیون‌های جناح خلق بود، در فطرتش دروغ، ریا، فریب و توطئه هرگز وجود نداشت.

- کی گفته است که وجود داشت؟ ولی باید گفت که اگر این شخصیت معروف متوجه شود که نامش را «شاولی» نوشته‌اند، نی «شاه ولی» چه خواهند گفت؟ چرا که شاولی آدم را به یاد چرتقیلی می‌اندازد و یا کریبی، مگر نه؟ کاش حرف «ه» را از واژه، کاه کاه حذف می‌کردید و به اسم این شخصیت بزرگوار می‌افزودید، مگر عیبی داشت، آقای حصین؟

- همچنان او در این صفحات می‌نویسد که: «... یکی از شاهکاری‌های نیوغ سیاسی کارمل این بود که به قوت تلاش می‌کرد جناح خلق را در بسط

---

\* به نظرم اصل آن مصراع چنین است: اندر این ره کشته بسیار است قربان شما

پشتون جلوه دهد و از داشتن کادر غیر پشتون با ضربه و تحریک و تفتین محروم کند.»

والتفسیر: ببرک کارمل نبوغ داشت - با جرأت می‌گویم که نداشت، مگر او نورمحمد تره‌کی بود؟ - نبوغش شاهکار می‌آفرید. - مگر او «د بنگ مسافری» را نوشته بود؟

- بسیار تلاش می‌کرد که خلقی‌ها را به سبب این که در مجموع پشتون‌ها بودند، معرفی کند و منکر آن شود که در جناح خلق کادرهای غیرپشتون هم وجود داشتند. مقصود تان همین بود آقای حصین؟

ولی باید گفت که آقای حصین با تمام این لاف‌ها و گزاف‌ها، ببرک کارمل را نمی‌شناخت. و اگر بار دیگر موجب خشم و غضب ایشان قرار نگیرم، برای بار دوم جرأت می‌کنم و می‌گویم که او در سطح و سویه‌ی نبود که به مسایل بسیار حقیر و پیش پا افتاده‌ی چون تبار و زبان و قبیله فکر کند. هیئات هیئات! می‌گوییم و می‌گذریم!

حصین در صفحه ۱۰۵ همین بحث، ارقامی را ذکر می‌کند که انگار غیر پشتون‌ها در یک توطئه مشترک با ضد انقلاب (؟) ۶۴ نفر خلقی را در ولایت لغمان سر بریده باشند. و ۱۵۲ تن خلقی هزاره را در یکاولنگ ولایت بامیان به جرم خلقی بودن! و البته که مثل همیشه بدون سند و چشمه و مأخذ حرف می‌زند این فرزند خلق! و با این پشتاره اتهامات جناب حصین «... بدون هیچ تکلیفی از صحنه بیرون می‌رود و می‌شود رستم دستان در آن داستان! پس در حالی که نه شاهی، نه گواهی و نه سندی وجود دارد و آقای حصین را هم که اکنون شناخته ایم، چه می‌توان گفت، اندر باب این فسانه؟ جز این که بگوییم، والله اعلم بحقیقة الاحوال و الامور!

پس از این حرف‌های ناسخته و اتهامات به شدت مسخره، به این کمینه می‌تازد و ادعا می‌کند که در زمانی که عظیمی قوماندان فرقه ۱۷ هرات بود، کادرهای نظامی و ملکی خلقی را هم از فرقه و هم از مؤسسات ملکی هرات با ترور و توطئه جاروب کرد. ولی نام يك نفر را که توسط عظیمی ترور شده باشد، نمی‌گیرد. بیچاره ملامت نیست، زیرا که تعقر یا تحذب آیینه‌پی که آقای حصین خود را در آن نگریسته، لاجرم موجب شده است که دیگران را نیز چنان ببینند!

در همین صفحات درباره این که حفیظ‌الله امین از کدام جاده استفاده کرد و به میدان هوایی جهت استقبال شادروان تره کی رفت، نیز شرح مفصل و بی‌موردی می‌نویسد. اما حتی اگر توسط قالینچه‌ء پرنده سلیمان نبی هم به میدان هوایی رفته باشد هیچ چیزی تغییر نمی‌کند. جنرال لیاخوفسکی در صفحه ۱۱۶ جلد اول «توفان در افغانستان» چنین می‌نویسد:

«... مگر عملیات "حذف امین به ناکامی انجامید او به گونه غیر منتظره مسیر راه خود به فرودگاه را تغییر داده و از يك جاده فرعی به پیشواز "آموزگار کبیر" شتافت و بدین ترتیب پیروزمندانه از دامی که بر سر راهش در خیابان منتهی به فرودگاه گسترده بودند، گریخت. به همین علت بود که تره کی با فرود در کابل (با چشمان شگفتی زده) جانشین خندان خود را دید که برای پذیرایی از او آمده بود.»

حالا یا این آقای حصین است که می‌گوید شاهد زنده بودم دروغ می‌گوید، یا جنرال لیاخوفسکی و نویسندگان کتاب «تجاوز بر کشور مستقل»؟ پس ایضاً والله اعلم بحقیقة الاحوال و الامور! بنده را در این میان نه نفعی است و نه ضرری! راستی، یادم رفت که به ارتباط حادثه، چندا دل کابل در صفحه ۱۰۱ نیز مهمل گفته است:

«... دست محرکین ایرانی نیز از گذشته‌های دور در این منطقه کابل وجود داشت و گاه‌گاه حوادثی خونینی را نیز به وجود آورده است که برخورد شیعه و سنی در قرن ۱۹ در دوران شاه محمود درانی از نمونه‌های برجسته، آنست.» برخورد شیعه و سنی در قرن ۱۹ درست، ولی آیا سندی وجود دارد که ایرانی‌ها در آن برخورد دستی داشته اند؟ در صفحه ۱۰۶ شرح مفصلی در رابطه به سروری، وطنجار و گلابزوی که به سفارت شوروی با موتر لیموزین رفته و پناه خواسته بودند می‌آورد و می‌نویسد که آنها پس از چندین روز که در کوه‌های اطراف کابل مخفی شده بودند به سفارت شوروی رفتند و پناهنده گی سیاسی خواستند.

او می‌نویسد که مزدوریار در میان آنها نبود و انتقال آن سه نفر به وسیله تابوت تا طیاره نیز قابل قبول نیست. این درست است که نویسنده‌گان کتاب تجاوز اشتباه کرده و مزدوریار را نیز در جمله آن سه نفر یاد کرده اند و من در صفحات بعدی اردو و سیاست از این اشتباه یاد کرده ام، ولی انتقال آن سه نفر به وسیله تابوت زیاد تعجب برانگیز نیست، حتا اگر آقای حق شناس هم آنرا نپذیرفته باشد. چرا که در آن روزها روابط امین با پوزانف بسیار تیره شده بود و کارمندان سفارت مانند گذشته به صورت آزادانه به میدان هوایی گشت و گذار کرده نمی‌توانستند. وانگهی این سه نفر شخصیت مهم را مگر سفارت شوروی می‌توانست حتا در شب تاریک به طیاره بالا کند و ریسک شناخته شدن شانرا قبول کند. بلی این افسانه نیست، واقعیت است و همه از آن خبر داشتند. وطنجار مرحوم نیز که مست می‌شد بارها از این موضوع یاد می‌کرد و می‌گفت من مرده‌پی بودم که زنده شدم. اما این قصه‌پی که از زیان سروری حکایت می‌شود خنده آور است. نه قصه آدمهایی که خود را به موش مرده‌گی زدند و در تابوت خفتند و از تیغ تیز امین جان به سلامت بردند. حصین از زیان سروری می‌نویسد:



«... هر سه ما از شهر به جانب لوگر رفتیم (لابد با همان لموزین سیاه - عظیمی) شب را در دامنهء يك كوه برسر بردیم (كدام كوه؟) هوا خیلی سرد بود، من و گلاب زوی به هیزم جمع کردن رفتیم، وقتی بازگشتیم وطنجار به شدت می‌گریست و اشک می‌ریخت و می‌گفت: سرنوشت زن و فرزندم چه خواهد شد. البته نمی‌پرسم که گلاب زوی و سروری چرا تنها برای هیزم جمع کردن رفتند و وطنجار را در آن تاریکی شب تنها رها کردند که بترسد و اشک بریزد.

اما می‌پرسم که گریستن و اشک ریختن وطنجار به خاطر سرنوشت زن و فرزندش افسانهء مضحکی نیست؟ مگر او مهرهء اساسی قیام مسلح ۷ ثور نبود، در آن موقع زن و فرزند نداشت که آنانرا به خاطر می‌آورد و یا ترس ناکام شدن قیام، به خاطر زن و فرزندش راه خود را می‌گرفت و می‌رفت؟ آن وطنجار را ببین که چه دلاور است و این وطنجار را دریاب که چه سخت مظلوم و بی پناه و بینوا! باری، حصین از قول سروری می‌نویسد که:

«چند روز بعد به صورت مخفی به شهر برگشتیم - چند روز بعد؟ چه می‌خوردید و چه می‌نوشتیدند و آیا وطنجار همچنان گریه می‌کرد؟ - شهر تحت تعقیب شدید امین قرار داشت (شهر یا آدم‌های شهر؟)، امید کدام حرکت عاجل هم نبود. به این جهت مؤقتاً به ترك وطن پرداختیم اما نه گفت چگونه و به کجا رفتیم»

الکساندر لیاخوفسکی در صفحهء ۱۱۷ جلد اول کتابش می‌نویسد:

«... همزمان با آن به الکساندر پوزانف سفارش شد به حواریون تره‌کی (سروری، وطنجار [مزدوریار] و گلاب زوی) در سفارت شوروی پناه بدهد. این هدایت مرکز عملی گردید: آنها را نخست به درون محوطهء سفارت

آورده و سپس به گونه‌ء غیرقانونی به مسکو بردند که تا دسامبر ۱۹۷۹ در آن شهر به سر بردند.»

حصین بار دیگر دو پا را در يك موزه کرده و با قاطعیت می‌نویسد که در زمان حاکمیت خلقی وضع نظامی کشور وخیم نبود که رژیم روزهای خود را حساب کند. اما لیاخوفسکی در صفحه‌ء ۸۱ جلد اول اثرش چنین می‌نویسد:

«... در ماه ژوئن ۱۹۷۸ نخستین خیزش‌های مسلحانه در برابر اقدامات "دمکراتیک و ضد فیودالی" دولت مرکزی در استان‌های بدخشان، بامیان، کنر، پکتیا و ننگرهار صورت رفت. رهبری این خیزش‌ها را محافل زمیندار و فتودال، بورژوازی کمپرادور (دلالت) با همیاری رهبران روحانی مسلمان در دست داشتند... عملیات یگان‌های ارتش و کاربرد توپخانه و نیروی هوایی برای سرکوب قیام‌های مسلحانه اپوزیسیون در روستاها در میان اهالی غیرنظامی تلفات بار آورده و شبکه‌های آبرسانی و آبیاری را ویران می‌ساخت و حاصلات را در کشتزارها برباد می‌داد. این کار به آن انجامید که جنبش مقاومت به تدریج گسترده تر گردد... مگر دولت با تکیه بر سر نیزه کماکان ادامه می‌داد و یگان‌های رزمی بیشتری را وارد کارزار می‌ساخت. ارتشیان به جاهایی گسیل گردیدند که در گذشته هیچ‌گاهی حتی پا نمی‌گذاشتند. (در منطقه، قبایل آزاد پشتون)»

در صفحه‌ء ۸۰ «توفان در افغانستان» چنین می‌خوانیم: «در آغاز ژانویه ۱۹۷۹، اوضاع در کشور به شدت رو به خرابی گذاشت. مقاومت مسلحانه در برابر حکومت در استان‌های مرکزی- هزارستان که تاثیر کابل به گونه‌ء سنتی در آن حاکم بود، پا گرفت. تاجیک‌های منطقه‌ء نورستان نیز در برابر دولت به پا خاستند... پروپاگند ضد دولتی به ویژه در میان نظامیان به

منظور فروپاشی شیرازه ارتش افغانستان، تشکیل دسته‌های جدید اپوزیسیون مسلح از نظامیان گریزی و همچنان افزایش مهاجرت به پاکستان و ایران دامنه یافت. در بسیاری از استان‌ها عملیات خرابکارانه گروه‌های اپوزیسیون در زمینه بستن راه‌ها، بریدن سیم‌های برق و تلفون و ترور هواداران دولت در همه جا آغاز گردید...»

ولی با اینهمه آقای حصین می‌فرماید که وضع وخیم نبود و آب از آب تکان نخورده بود! آری، همین وضع دشوار نظامی سیاسی بود که سران رژیم از کرملین مصرانه تقاضای گسیل نیروهای نظامی شوروی را به افغانستان، می‌نمود. اگرچه نویسنده، مثلث بی‌عیب سر خود را به سنگ واقعیت‌های انکار ناپذیر می‌کوبد و در صفحه ۱۰۹ می‌نویسد که:

«... سناریوی فلم تلویزیونی که چگونگی مداخله نظامی شوروی را در افغانستان به تمثیل گرفته است و بوریس گروموف نیز آنرا نقل می‌کند قبل از آنکه واقعیت داشته باشد به نوع توطئه‌های مافیایی و سازمان‌های جاسوسی می‌ماند.»

ولی باید گفت که این تنها گروموف نیست که در آن باره اسناد غیر قابل انکار ارایه می‌کند. همین جنرال لیاخوفسکی و همان جنرال گریف که آقای حصین اسمش را تغییر داده و آنرا «آگایف» می‌خواند و ده‌ها تن رجل سیاسی و پژوهشگران روسی درباره آن تقاضاها گفتگوها نموده و اسناد بیشتری انتشار داده‌اند. مثلاً لیاخوفسکی پس از آوردن ده‌ها سند محرمانه مبنی بر تقاضای رهبران رژیم از گسیل نیروهای نظامی شوروی به افغانستان در صفحه ۹۸ اثرش چنین می‌نویسد:

«... پس از آنکه در پانزدهم مارچ در شهر هرات شورش آغاز شد، رهبران افغان سخت هراسان گردیده از جانب شوروی خواستند با سپاهیان خود

به کمک آنها بشتابند.» یا در صفحه ۱۰۰ چنین می‌نویسد:

«... به تاریخ بیستم ماه مارس (تره کی) به دست پاچه گی و سراسیمه گی (پنهانی به مسکو آمد و با کاسیگین، گرومیکو، اوستینف و پونوماریف گفتگو کرد. در این سفر تره کی با لیونید برژنف نیز دیدار و طی این دیدار یک بار دیگر خواهش کرد سپاهیان شوروی را به افغانستان بفرستد...»

این گفتگوها در کتاب «اسناد محرمانه شوروی درباره افغانستان (سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۹۱ م) از سوی مرکز مطالعات استراتژیک (۱۹۹۰) سویس چاپ شده است. ولی آقای حصین اگر به این مرکز معتبر مطالعات استراتژیکی جهانی هم بی‌باور اند و گفتگوی تلفونی نورمحمد تره کی و الکسی کاسیگین را «نوع توطئه های مافیایی و سازمان‌های جاسوسی» می‌پندارد، حالا که دروازه های بسیاری از آرشیف‌های شوروی سابق به روی پژوهنده‌گان باز شده است، می‌توانند به آنجا مراجعه کنند ولی خاك به چشم تاریخ نریزند! اما لیاخوفسکی و گروموف و گرین را که آقای حصین وابسته به باندهای مافیا و سازمان‌های جاسوسی می‌پندارد دلش، ولی آیا این رفقاییش که به صورت واضح و شفاف می‌نویسند که زمینه، اشغال افغانستان در هنگام پادشاهی صد روزه امین مساعد گردانیده شد، نیز وابسته به باند های مافیا و سازمان‌های جاسوسی اند؟:

«... تا او ستا ولینعمت د خپلی مستقلی ټولواکی په دوران کې سری اردو ته لومړی د کابل د هوایی ډگر او بیا د ټول افغانستان د اشغال زمینه برابره نکره. د ۱۳۵۸ کال د جدی په څلورمه او پنځمه نیټه چې د ۱۹۷۹ م کال د دسمبر ۲۵ او ۲۶ نیټې سره یې سمون کاوه د کابل هوایی ډگر ته د شوروي اتحاد څو غونډه کوماندو او زره‌دار قطعات د چا په امر او د څه لپاره انتقال شول؟ تاسو د خپل ملی رهبر سره یوځای څه عکس‌العمل وښود؟ هغه

وخت مو د تجاوز غبر وې پورته نکر؟ بیاد جدی ۵/۶ ماښام د تاجبیک په قصر کې لویه میلمستیا چې د روسی آښپزانو خاص پخکړی خواره او څښاک پکې وو د څه لپاره جوړ شوی وه؟ آیا د شوروی قطعاتود راتگ په افتخار نه وه جوړې شوی او تاسو په افتخار سره نه ویل چې انقلاب په بین‌المللی سویه تضمین شو؟ خو دا قطعات گردیز ته نه بلکې ستا محفل ته ننوتل او دغه میلمه بیا د بن لادن په شان په کوربه هغه څه وکړه چې لا تر اوسه پي ماغزه په کرار نندی.» هم دومره بس دی، ځکه چې خوشحال خان خټک هم وایي:

خوشحاله بس کره خاموشی ښه ده  
و چاته وایي د سود پندونه\*



آقای حصین در صفحه ۱۱۲ می نویسد که «چسپاندن کلمهء خان با نام پدر نورمحمد تره کی با اینکه در بین پشتون‌های افغانستان شخصیت اغلباً نه به ثروت بلکه به اعتبار قومی ارتباط می گیرد. با اینهم قصد نگارنده اردو و سیاست اینست که به این وسیله نشان دهد که تره کی آنگونه که می گفت پسر يك چوپان نه بلکه فرزند يك خان است...»

نگفته بودم که این آقا مریض روانی است و باید فوراً تحت درمان روانی

---

\* جستاری از همان مقاله ای که عنوانی نشریه، «ملی وحدت» به زبان پشتو، از طرف خلقی‌های هواخواه نورمحمد تره کی منتشر شده است.

قرار گیرد؟ آخر ببینید که از کاه کوه می‌سازد. و می‌گوید که چنین و چنان. در حالی که واژه خان، پسوند احترام آمیزی است در فرهنگ ما افغانستانی‌ها. پسوندی که برای «خان» و دارا و نادار استعمال می‌شود. اما حالا بخاطر آن که مریضی آقای حصین بیشتر از این شدت نیابد، این واژه را پس می‌گیرم و می‌نویسم نورمحمد تره‌کی پسر نظرمحمد بود. مقصد شاه محمود خوش باشد!

در صفحه ۱۱۳ شاه محمود بازهم به تاریخ سازی و تاریخ پردازی، دست یازیده و حکم قطعی صادر می‌کند که: «... اگر به تاریخ گذشته‌های کشور مراجعه کنیم از جهت تاریخی بادغیس قلمرو زمینداور است. از غور تا زمینداور قلمرو حاکمیت سلاله غوریان بوده است که در پشتون بودن آن شکی نیست. يك بخش از داستان‌های ابومسلم خراسانی و پهلوان معروف او امیر فولاد و بعد امیر کروړ جهان پهلوان در همین سرزمین بادغیس شکل گرفته است.»

حالا از شاه محمود حصین باید پرسید که آیا این گفته‌ها همان حرف‌هایی نیست که علامه حبیبی در کتاب خود «تاریخ مختصر افغانستان» نوشته اند؟ همان پژوهش‌هایی که استاد حبیبی خود بر کتاب ( «پته خزانه» با تصحیح، تعلیقات و ترجمه به دری) تکیه کرده است؛ اگر اینطور است که همینطور هست باید گفت که در مورد «پته خزانه سوالات زیادی است و تا کنون در معرض دید پژوهشگران قرار نگرفته است که در مورد صحت و سقم آن ابراز نظر شود. اکثریت دانشمندان افغانستان شناس آنرا جعلی می‌دانند. از جمله پروفیسور قلندر آفریدی و پروفیسور مومند، استادان بزرگ زبان پشتو در اکادمی پشتوی پشاور. آنها در زمینه در کتاب قطور به نام های «پته خزانه في الحقیقت» و «پته خزانه في المیزان» نوشته و آنرا رد کرده اند. آنها دلایل و براهین کانی تاریخی فراوانی با اسناد ارایه کرده اند و

حتا نوشته اند که علامه حبیبی جعلیاتی از خود ساخته و پرداخته است. آنها نوشته اند که ما پشتون‌ها در زنده گی افتخارات کافی داریم و به این گونه افتخارات کاذب نیازی نداریم.

در صفحه ۱۱۵ می‌نویسد:

«... تره‌کی در سال ۱۲۲۶ مدیر عمومی بطرول مقرر گشت که از همین جا سر و صدای دستبازی در کوپون‌ها را علیه او براه انداختند.»

ولی باید پرسید آیا شادروان نورمحمد تره‌کی در سال ۱۲۲۶ تولد یافته بود؟ پرچی‌ها در سال ۱۲۲۶ یعنی یکصد و پنجاه و چند سال قبل وجود داشتند که علیه او سر و صدا به راه اندازند؟ حتا اگر این تاریخ ۱۳۲۶ باشد؟

چند سطر پایین تر می‌نویسد: تبدیلی تره‌کی به ولایت قطغن و بدخشان معادل با سایبریای شوروی بود. و عجب مقایسه‌پی؟ در صفحه ۱۱۹ می‌نویسد که مخالفان تره‌کی (عظیمی) به علت حسادت، کینه و تنگ نظری «یک تلاش بیماری دیگری را نیز راه انداخته اند و آن اینکه نورمحمد تره‌کی گویی اصلاً نویسنده و صاحب فهم و قلم قابل توجه نبوده است.»

اما کسی نیست که از جناب حصین بپرسد در کجا، چه وقت این هیچ‌مدان يك تلاش بیماری دیگری را به راه انداخته است و گفته است که نورمحمد تره‌کی اصلاً نه نویسنده بوده و نه صاحب فهم و قلم؟ من در صفحه ۲۰۴ اردو و سیاست همینقدر نوشته بودم که او «.. شخص مهذب، مهربان و خوش قلبی بود، استعدادی در سطح متوسط داشت...» ولی نوشته بودم که «نابغه شرق بود.»، بود؟ معلوم دار که نبود، پس دروغ می‌نوشتم که بود؟

در مورد آن تاریخ (۱۹۴۸) باید گفت که اشتباه شده است. سالی که حق‌الزحمه هفتصد هزار دالری را به سبب نوشتن ناول «د بنگ مسافری» یا «مسافر ابله» شوروی‌ها به نورمحمد تره‌کی دادند، ۱۹۵۸ بود، نی ۱۹۴۸. اما در مورد روابط شادروان نورمحمد تره‌کی با سفارت شوروی در کتاب «افغانستان در منگنه، ژئوپولتیک» چنین می‌خوانیم:

«... باید خاطرنشان ساخت که در آغاز سال‌های دهه هفتاد سده بیستم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بیشتر از تره‌کی پشتیبانی می‌کردند. (حتی برای آموزش دادن تره‌کی یک آموزشکار شوروی را به نام ن.ا. دوریانکف گماشته بودند)، مؤلف در پاورقی همین صفحه می‌نویسد:

«دوریانکف نیکلای الکساندر ویچ (۱۳۲۹ / ۱ / ۳ - ۱۳۷۹ / ۱۲ / ۱۷) در مسکو در یک خانواده، کارگر پا به گیتی نهاد. به سال ۱۹۶۰ در زیان‌شناسی دکترا گرفت و به معاونیت ریاست دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی پیشین رسید. او از سال ۱۹۶۱ عضو افتخاری «پشتو ٔولنه، (اکادمی زبان و ادبیات پشتو) بود. افغان‌ها (در گام نخستین پشتون‌ها، از جمله نورمحمد تره‌کی که یک ادیب پشتون تبار بود) به او به خاطر آشنایی بسیار بالایش با گویش‌های مختلف زبان پشتو ارج فراوان قابل بودند و او را می‌ستودند. دوریانکف دید ناسخته‌پی بر ویژه‌گی دگردیسی اوضاع، در افغانستان داشت. به گونه‌ء مثال یکسره با تیز تره‌کی و امین دریاره «انقلاب پرولتری» هم‌نوا بود. او در گزارش‌هایی که به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌فرستاد، موقف خود را پی پروا بازتاب می‌داد، که بهای چندانی به آن نمی‌دادند. به پندار من دوریانکف در ارزیابی دورنمای دگردیسی اوضاع سیاسی در کشور راه خطا می‌پیمود. بزرگترین لغزش او آن بود که به گونه، همه جانبه و کامل تاثیر دیگران از جمله نیروهای خارجی را در دگردیسی اوضاع در سنجش نمی‌گرفت. دوریانکف



سرانجام نتوانست از آزمون «انقلاب افغانی، ۱۹۷۸ بدر آید و به تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۷۹ با آگاهی یافتن از کشته شدن تره کی (که بنا به اطلاعات دست داشته شاگردش بود) درگذشت.»<sup>۱</sup>

آنتونی آرنولد، تحلیل گر امریکایی که در آستانه گسیل سپاهیان شوروی در افغانستان کار می کرد. در کتابش به نام «کمونیست چند حزبی» درباره جایزه لنین که به خاطر نوشتن ناول «مسافر ابله» به نورمحمد تره کی داده شد، چنین می نویسد:

«... برای نورمحمد تره کی به نام جایزه لنین برای کتاب «د بنگ مسافری» یا مسافر ابله را که به پشتو نوشته و فاقد ارزش اجتماعی و ادبی بود، روس ها مبلغ ۷۰۰،۰۰۰ دالر باو رشوت داده و تره کی وجوه یاد شده را در جهت تنظیم و ترتیب حزب به مصرف رسانید.»<sup>۲</sup>

این جستار از کتاب «کمونیست چند حزبی» را به سببی آوردم که آقای حصین در صفحه ۱۱۹ ادعا می کند که این داستان میانه تا آن فرصت در ادبیات پشتو و دری افغانستان نمونه پی نداشته است، حصین می نویسد:

«د بنگ مسافری اثری است با محتوای نیرومند ریالیستی که جایزه ادبی شعبه تحقیقات زبان پشتوی اکادمی شرق شناسی شوروی را بدست آورده

---

<sup>۱</sup> نك به: صفحه ۳۷ ن افغانستان در منگنه، ژئوپولیتیک» نوشته، و. پلاستون. و. و. اندریانف. ترجمه عزیز آریانفر. چاپ دوم ۲۰۰۱ پشاور

<sup>۲</sup> نگاه کنید به: «کمونیست چند حزبی» نوشته آنتونی آرنولد و روزا ناکلاس. ترجمه پوهاند دوکتور علمی ۱۹۸۸. پشاور صفحه ۶۰

و دشمنان نورمحمد تره‌کی این جایزه ادبی را که منحصر به فرد نبوده و نمونه‌های آنرا در کشور خود و سایر کشورها نیز داریم به معنی پرداختن پول هنگفت؟؟؟ از جانب مسکو برای فعالیت‌های سیاسی بعدی نورمحمد تره‌کی می‌دانند.» اکنون اگر در این گفتار دقت کنیم، نخست باید گفت که مبلغ هفتصد هزار دالر همین حالا در روزگار ما پول هنگفتی به حساب می‌رود. چه رسد به سال ۱۹۵۸ م.

دوم این ادعا نیز درست نیست که کتاب د بنگ مسافری در ادبیات پشتو و دری افغانستان نمونه‌ی نداشته است. و سوم این که اکادمی شرق شناسی وجود خارجی ندارد. در اتحاد شوروی موسسه‌ی بود به نام اکادمی علوم که در جنب آن يك انستیتوت پژوهشی به نام انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم وجود داشت، در مرکز شهر در نزدیکی رستوران ازبکستان دیگر این که شعبه‌ی به نام «تحقیقات زبان پشتو» در این انستیتوت وجود ندارد. مگر شعبه به نام افغانستان شناسی چرا. در این شعبه کارشناسان گوناگون از جمله محققینی در رشته زبان و ادبیات پشتو کار می‌کنند. و چهارم این که بر اهل خیره پوشیده نیست که همچو جوایزی در گذشته از سوی شعبه تبلیغ و آژیتاسیون کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش. برای رهبران احزاب چپی جهان، به ویژه جهان سوم و کشورهای شرقی داده می‌شد و برای پرده پوشی آن جوایز را زیر نام و لفافه، جایزه انستیتوت شرق شناسی جا می‌زدند و مبالغی که در اختیار آنان قرار داده می‌شد، ظاهراً برای مقاصد دیگری، از جمله هزینه امور حزبی و تبلیغاتی شان در نظر گرفته می‌شد. که البته شادروان نورمحمد تره‌کی در این مورد استثنا نبود. بگذریم!

حصین از صفحه ۱۲۵ الی ۱۳۰ سعی کرده است که قتل نور محمد تره‌کی را نتیجه توطئه مسکو بداند و به همین سبب لفاظی می‌کند: «تره‌کی

شخصیتی بود که در آن موقع نه خنده اش به خنده می ماند و نه گریه اش به گریه!»

و البته کسی نیست که از وی بپرسد، پس خنده ها و گریه های شادروان تره کی به چی می ماند؟ آخر ای فرزند خلق چرا دیده و دانسته به آن پیرمرد مظلوم که اکنون در میان ما نیست توهین می کنی. اگر دیگران برایت نگفته اند، من مجبورم بگویم که در غیاب کسانی که به ابدیت پیوسته اند، تهمت بستن و آن ها را به عملی که انجام نداده اند محکوم کردن، عمل زشت و فضیح است.

در صفحات ۱۳۱ الی ۱۳۸ آقای حصین کوشیده است ثابت کند که حفیظ الله امین جاسوس سیا نبود، از شوروی ها تقاضا نکرده بود که قطعات خویش را وارد افغانستان کنند، امین شخص مستقلی بود ولی جرأت مخالفت با اتحاد شوروی را نداشت، شب نامه های ضد امین در سفارت شوروی در کابل تهیه و پخش می شد و مهملات بسیاری از این گونه، که نه دردی را دوا می کند و نه به درد تاریخ می خورد. ولی به نظر می رسد که منظور او از سیاه کردن این چند صفحه این مسأله باشد که امین می خواست آقای حصین را سر به نیست کند و به همین خاطر او را فرستاده بود به ولایت وردک برای تبلیغ، آنجایی که زادگاه حصین است. خنده آور نیست که امین استادش را که روح و روان حزب بود، چنان با گستاخی و کاردانی از بین می برد که آب از آب تکان نمی خورد ولی برای از میان برداشتن يك فرد عادی حزب، توطئه می کند و به چنان تمهید و وسیله پی دست می زند. آخر برای او که هزاران نفر را به قتل رسانیده بود، کشتن يك مخالف آنهم در رده بسیار پایین حزب، ساده تر از نوشیدن جرعه آبی از گیلاسی نبود؟ این ادعا هم که سندی به قلم یکی از شاگردان حصین که مانند دیگر شاگردانش به او «استاد» می گفت، نوشته شده و

سرانجام به دست «کام» رسیده باشد و «کام، که استاد حصین را به خوبی می‌شناخت، چیزی نگفت، افسانه‌ی بیش نیست. مگر این که حصین وار پرسیم آیا در اینصورت ناف حصین با ناف کام بسته نبود و آقای حصین «دوسره» بازی نمی‌کرد؟

از صفحات ۱۳۸ الی ۱۴۲ نیز باید بدون مکثی گذشت. چرا که هیچ حرف مهمی در این صفحات وجود ندارد، جز این که: امین ارستوکرات نبود، بچهء فلم نبود، به موزیم ملی افغانستان دستبرد نزده بود، صدیق افغان يك عنصر شارلتان بود و داکتر نجیب‌الله مرحوم هم دست کمی از او نداشت. خوب، خودت گفتی و ما باور کردیم، و می‌گوییم که حفیظ‌الله امین نه خون آشام بود، نه دراکولا و فرانکشتاین، نه بچهء فلم، نه مقلد، نه عیاش، نه تجمل پرست، نه جاسوس و نه شارلتان و فریبکار و پی وفا! مقصد خودت خوش باشی ای فرزند خلق!

مثلث نویس يك بار دیگر در صفحات ۱۴۳ الی ۱۴۷ می‌نویسد که شادروان نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین از تقاضا نکرده بود - نی به صورت رسمی و نه به صورت شفاهی - که نیروهای شان را به افغانستان پیاده کنند، حصین در صفحهء ۱۴۳ چنین می‌نویسد: «... در زمان حکومت سه ماه و چند روز امین افزایش مستشاران نظامی و تحویل دهی اسلحه و مهمات به آنگونه، که تبلیغ می‌کنند، منطقی ندارد.» و اضافه می‌کند که نویسندهء اردو و سیاست اگر نام چند مستشار تازه وارد و چند نوع اسلحه، جدید و مقدار مهمات را احصاییه می‌داد مشکل حل بود.

اگرچه این پرسش سفیهانه به نظر می‌رسد، که آدم پس از گذشت بیست و چند سال نام مشاوران تازه وارد را در دوران حاکمیت صد روزهء امین به

خاطر بیاورد ولی لیاخوفسکی در صفحه ۹۹ کتابش به این پرسش جواب می‌دهد:

«... از آوریل ۱۹۷۸ تا مارس ۱۹۷۹ میان مسکو و کابل بیش از ۷۰ سازشنامه (قرارداد) در زمینه مسایل اقتصادی به امضاء رسیده بود که بر پایه، آن ۴۰۰۰ مشاور شوروی به افغانستان رفتند. تمام هزینه‌ها را بر پایه، رهنمود ۴۱ - آر. اس. تاریخی ۷ ژانویه ۱۹۷۹ (ضمیمه بند ۲۷ پروتکل ۱۳۷) شورای وزیران اتحاد شوروی که به امضای الکسی کاسیگین نخست وزیر شوروی رسیده بود (بر پایه، تقاضای جانب افغانی) جانب شوروی به دوش گرفته و از مجرای کمک‌های بلاعوض به کشورهای خارجی و بودجه، کمیته، دولتی برنامه ریزی شوروی تمویل می‌کرد.» در رابطه با دعوت سپاهیان شوروی همین نویسنده در صفحه ۱۱۱ اثرش می‌نویسد:

پیامی از کابل (سری، عاجل)

«... امین بازهم مسأله، استقرار سه یگان شوروی را در کابل در صورت بروز حالت اضطراری در پایتخت مطرح ساخت. به نظر او یگان‌های شوروی می‌توانند به سفارت شوروی، باشگاه ارتش (کلوپ عسکری) و ساحه تپه تاج بیگ که در پایان سال سران دولت به کاخ جدید کوچ خواهند کرد، و دارای سربازخانه است، پنهانی استقرار یابند. امین گفت رفیق تره‌کی چشم به راه ورود فوری يك گردان شوروی و استقرار آن در ساحه کلوپ (باشگاه) عسکری است.» نماینده، ك.گ. ب. ۷۹.۷.۲۴

The Sovici invasion in Perspective stansird Hoover  
institution

آنتونی آرنولد در صفحه ۸۲ کتاب دیگرش می‌نویسد:

«نورمحمد تره‌کی هنگام بازدید از مسکو در سپتامبر ۱۹۷۹ به آمدن نیرو موافقه کرده بود.»

و بالاخره در کتاب جنگ در افغانستان نوشته گروهی از دانشمندان انستیتوی تاریخ نظامی فدراسیون روسیه در صفحه ۲۳۶ می‌خوانیم:

«پیامی از کابل»

به تاریخ ۱۴ ژوئن در خانه خلق با امین دیدار داشتیم. امین گفت که «دشمنان تلاش دارند گارد خانه خلق را خریده و رهبران دولت را از بین ببرند. ما به پاسبانان خانه خلق چندان اعتماد نداریم. خواهش میکنم به رهبران اتحاد شوروی گزارش بدهید به ما کمک نمایند و برای پاسداری از حکومت در خانه خلق و پایگاه‌های هوایی بگرام و شیندند زرهپوش‌ها، نفربرهای زرهی و پرسونل مربوط را گسیل دارند.» به گونه‌ی که آگاهی دارید، امین در گذشته هم چندین بار پیشنهاد کرده بود پرسونل شوروی با زرهپوش‌ها و هواپیماها در انجام برخی از وظایف مستقیماً در کارزار جنگ در برابر شورشیان اشتراك ورزند.

گریلف ۱۳۷۹ / ۹ / ۱۹

همین نویسنده‌گان در صفحه ۲۳۲ می‌نویسند: «یکی از ناظران رخدادهای خبرنگار پیشین روزنامه «پراودا» در افغانستان پاول دمیچنکو گزارش داده بود. «اوضاع در افغانستان به گونه‌ای افسار گسیخته روبه خرابی دارد، امین مانند تره‌کی با زاری تقاضای کمک نظامی می‌نماید، تا حداقل يك تپ را برای سرکوب شورشیان بفرستیم.»

در صفحه ۲۳۳ کتاب «جنگ در افغانستان» می‌خوانیم:

گزارش درباره تقاضاهای مصرانه رهبران افغان مبنی بر گسیل نیرو به افغانستان در دفتر بایگانی (آرشیو) ستاد کل نیروهای مسلح نگهداری می‌گردد...»

خوب دیگر، اگر چه ضرورت آوردن سند دیگری وجود ندارد، ولی من از آقای حصین تقاضا می‌کنم که صص ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴ «توفان در افغانستان» را نیز بخوانند و خدا کند که مشکل شان در این زمینه حل گردد. و امیدوارم چنین باد!

باری، حصین در صفحه ۱۰۰ اثرش می‌نویسد که: «مسکو برای آسان ساختن تجاوز به هر نحوی که بود در کشتن نورمحمد تره‌کی نقشی داشت و بعد از مرگش اشک تمساح ریخت» یاوه‌گویی هست و طامات بافی. نه سندی. نه حجتی. نه شاهی. و این بار سوم است که همین مسأله را عنوان می‌کند و می‌خواهد بگوید که آن شاگرد وفادار، آن استاد ارجمند و محترمش را نکشته بود، مسکو او را کشت و بعد از مرگش اشک تمساح ریخت. ولی نمی‌دانستیم، از کجا می‌دانستیم که گربه چون عاجز شود، چشم سفیدتر می‌شود و به چشم پلنگ چنگ می‌اندازد. مانند نویسنده، مثلث بی‌عیب که به چشم تاریخ خاك می‌ریزد و دروغ پشت دروغ می‌گوید برای تبرئه، امین جنایتکار!

از صفحه ۱۵۰ الی ۱۵۷ آقای حصین وضع نابه هنجار و سیاسی نظامی آن روز و روزگار وطن و منطقه را توضیح می‌دهد و تفسیر می‌کند ولی با چه بادی در غیغب! انگار شق القمر کرده باشد، این جناب که هم «شغلش» تاریخ است و هم به او استاد می‌گویند و هم فرزند خلق. در حالی که آنچه او می‌نویسد، امروزه پس از حوادث یازدهم سپتامبر که تفسیرها و تعبیرها و

پژوهش‌های ژرف و عمیقی در پیرامون اوضاع سیاسی نظامی آن برههء تاریخ کشور ما صورت گرفته است، به پیشیزی نمی‌ارزد. پس بگذار خوش باشد، چرا عیشش را منغض کنیم؟ خدا را خوش نمی‌آید. فقط باید از او پرسید که معنای این جمله چیست که در صفحه ۱۵۱ آورده است: «سرچینه‌های او را نمذ گذاری کند.» و همچنان باید او را متوجه ساخت که پس از این «هدر» را «حدر» ننویسد و «به شدت کوبیده بود» را به شدت گفته.»

در زمینهء حوادث تپه تاج بیگ نیز "فرزند خلق" طامات چه که چتیات بافته است. درست است که نه این عاجز و نه استاد حصین در آن مهمانی باشکوه و پرطمطراق حضور نداشتیم، ولی آقای دستگیر پنجشیری نیز که در محفل حضور داشتند، از کنار بسیاری از مسایل با سکوت گذشته اند. در کتاب جنگ در افغانستان حرف‌های فراوانی دربارهء دعوت امین، چگونگی مسموم شدن او و یورش قطعات مخصوص شوروی به تپه تاج بیگ آمده است که تصویر روشنی به دست می‌دهد. دربارهء آنچه که در آن روز بر امین گذشت. ولی حیف که در این مختصر مجال نقل کردن آن جریانات و حوادث را نداریم. پس خوانندهء عزیز را زحمت میدهم که به صفحات ۲۵۶ الی ۲۶۷ کتاب «جنگ در افغانستان» نگاه کنند و بعد از آن قضاوت فرمایند که چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ!

آقای حصین در صفحات بعدی هم برای «چندومین» بار انتقاد می‌کند که چرا نویسندهء اردو و سیاست نوشته است: «تره کی کی بود؟»، «امین کی بود؟» انگار توهینی یا فروبینی در این عنوان‌ها و پرسش‌ها وجود داشته باشد. در حالی که منظور روشن است: معرفی صدا و سیما و خصوصیات و پیشینهء سیاسی و درجه، علمی و کنش و روش این دو بازیگر تاریخ ساز، در همان برههء تاریخ! همین و بس و دیگر هیچ! ولی آقای حصین همین



عنوان‌ها را بهانه قرار می‌دهد. عقده‌گشایی می‌کند، دشنام می‌دهد، زمین و آسمان را به دندان می‌گزد، همچون اژدهایی که زهر قاتل از انفاسش به بیرون پراکنده شود و به هر چه که رسد سیاه کند. اما از این تلاش‌های بی‌حاصل راهی به جایی نمی‌برد، و نمی‌تواند حفیظ‌الله امین را به چهره‌پی تبدیل کند که دستانش تا بازوان به خون مردم ما آلوده نبوده است. پس سرانجام همان بیوگرافی را برای امین از روی لاپیدی و ناگزیری می‌نویسد که در اردو و سیاست آمده است. منفی این جملات:

«... راستی پشت امین کی ایستاده بود؟ سیاست وحشتناک دیکتاتوری؟ ترس؟ و یا سادیسم، مرض و جنون آدمکشی و زمامداری. با همه این حرف‌ها آیا او یک فاشیست طراز نوین نبود؟» بود، یا نبود آقای حصین؟ اگرچه اکنون می‌دانم که تعلق خاطر شما به حفیظ‌الله امین بیشتر است، نسبت به نورمحمد تره‌کی و کور هم که باشد از لا به لای نوشته‌های شما به این مطلب پی می‌برد، ولی باید بدانید که با احساسات و عواطف نمی‌توان تاریخ را مسخ کرد.

مگر نشنیده اید که مولای روم چه خوش فرموده اند؟:

خاک زن بر دیده‌ء حس بین خویش  
دیده‌ء حس دشمن عقل است و کیش

راستی، در این بحث معنای این جملات چندان روشن نیست. در صفحه‌ء ۱۶۴: «نورمحمد تره‌کی منشی عمومی جهت خود را در یک لست واحد پیشنهاد می‌کرد.»، «کارمل از عمده‌ترین کسانی بود» در صفحه‌ء ۱۶۵ «در مرگ او توطئه مسکو و یقیناً کارمل نیز بگونه‌ء قلمی سهم داشته و

ایضاً در همان صفحه ۱۶۵: «از این رو با محکوم کردن امین بروی نقش پای کارمل خس پوشك می سازد.»

زیر عنوان «ببرک کارمل همسفر تجاوز بر افغانستان» که از صفحه ۱۷۰ الی ۱۸۷ را دربر می گیرد آقای حصین آنچه در چنته داشته اند، همه را بیرون ریخته اند: خیال بافی، داستان پردازی، فلم سازی، دروغ پراگنی، یاوه سرایی، تناقض گوئی، تاریخ سازی و به گفته، میرسید قاسم خان یکی از پیش کسوتان نهضت مشروطیت «خوشی حتی» گوئی. و البته و صد البته انتظار دارد که مردم این اباطیل را بخوانند و باور کنند که اوستاد حصین عجب مرد میدانی بوده و عجب قهرمانی که در کجا نیست که حضور ندارد و کدام موضوعی نیست که از آن بی خبر باشد. مثلاً همین فلمی که نمی داند نامش را درست نوشته است یانه و الله توکلی می نویسد که نامش «مزرعه سبز» بود، فلمی است که تنها آقای حصین از وجودش اطلاع دارد و هیچ کس دیگری نی! و باز آن فلم را اگر وجود هم داشته باشد، به تجاوز شوروی به افغانستان چه مناسبتی؟ خنده آور نیست که ببرک کارمل مرحوم برای توجیه تجاوز شوروی دستور ساختن چنان فلمی را بدهد که خودش به حیث قهرمان فلم و داکتر اناهیتا چهرهء دوم (خواهر بزرگ) آن فلم باشند؟ مگر ببرک کارمل آنقدر بی سویه بود که خود را با حفیظ الله امین (بچهء فلم) مقایسه کند؟

ولی از این فلم و فلم بازی و دیکتات و دیکتات نویسی که بگذریم، در همین متن (صفحه ۱۷۲) به این جملات بر می خوریم که معنایش را شاید جناب دستگیر پنجشیری بفهمد و روزی ترجمهء این جملات شاگرد شان را برای ما بنویسند: «حرکت آغاز و به اطراف مزرعه می رسد» یا اشباح خرابکار از عقب صخره های کوه سر بلند می کنند و مزرعه را محافظه شده در می یابند

ناگهان همچون سایه‌ها ناپدید می‌شوند» یا «فصل به رسیدن است»، آری،  
حیف اینهمه کاغذ!

درباره این که «صدای ببرک کارمل را به ما گذاشتند» که در صفحه ۱۷۳ آمده و این که امان‌الله صخره و آقای تینگار برافروخته شده باشند و گریسته باشند، در زندان پلچرخی، و حتا مسحور جمال در تعجب فرورفته باشد حرفی نیست. بسیاری مردم در آن شب و روز هم تعجب می‌کردند و هم می‌گریستند؛ عده‌پی از فرط خوشی که حفیظ‌الله امین خون آشام نابود شده بود و برخی از شدت غم و اندوه که چرا آن جنایتکار را کشتند که لابد آقای حصین به دسته‌دوم تعلق داشتند. آری، در آن شب و روزی که «اوج التقای رگ و خنجر» بود و «یسنا‌ی حجم مصیبت» بیداد می‌کرد، خبر سرنگونی حاکمیت فاشیستی امین و باند جنایتکارش توسط هرکسی که سرنگون شده بود - نمی‌توانست به ساده‌گی، خونسردی و بی‌تفاوتی شنیده شود. روزگار سیاهی بود آن روزها، همانطوری که سرور آذرخش می‌گوید:

«... مرداب و مه و موج مه و مرداب  
در اوج التقای رگ و خنجر  
تا، بیکران رسید!»



آقای حصین در صفحه ۱۷۵ و ۱۷۶ اثرش بار دیگر خیالبافی کرده و می‌نویسد که گویا بیانیه‌پی که قرار بود ساعت سه روز پنجشنبه ۶ جدی ۱۳۰۸ خ به عنوان بیانیه تاریخی حفیظ‌الله امین از طریق رادیو کابل پخش شود و هرگز پخش نشد همه و همه برضد روس‌ها بود و می‌خواست بگوید که مردم افغانستان دخول قشون سرخ به وطن آزاد و مستقل شان را يك نوع تجاوز و مداخله مغرضانه تلقی می‌نمایند. در این مورد نخست باید پرسید که چه سندی در زمینه موجود است که حفیظ‌الله امین می‌خواست برضد روس‌ها سخن بگوید و دخول قشون سرخ را به افغانستان تجاوز و مداخله مغرضانه تلقی نماید؛ مگر امین در جریان تجاوز نبود؟ دوم آن که مگر امین وقت کافی در اختیار نداشت که به محض ورود سپاهیان شوروی به مرز افغانستان، دست به تدبیرهای لازم، مثلاً ایراد بیانیه رادیویی، یا دیدار با نماینده ملل متحد و نماینده گان دیپلماتیک کشورهای خارجی در کابل می‌زد، یا به قوای مسلح کشور امر احضارات درجه يك محاروبی می‌داد؟ چند روز از دخول قوت‌های شوروی چه از طریق زمین و چه از طریق هوا می‌گذشت و تازه امین می‌خواست بیانیه، رادیویی برضد روس‌ها بدهد؟ در این مدت او سرگرم چه کاری بود؟ باده نوشی؟ یا تفرج و گلگشت در دشت و دمن؟ به اسناد ارایه شده از سوی شوروی‌ها نگاه کنید. آنها با قاطعیت می‌نویسند که آمدن سربازان شوروی به افغانستان در مفاهمه و موافقت کامل با امین صورت گرفته است. شکی نیست که امین در نظر داشت در آنروز سخنرانی کند و به اطلاع مردم برساند که نظر به فیصله دولت افغانستان و تقاضا و درخواست دفتر سیاسی حزب و برپایه، قرارداد میان افغانستان و اتحاد شوروی، از سپاهیان شوروی دعوت به عمل آمده بود که به افغانستان بیایند و حاکمیت خلقی را در برابر تجاوز همسایه گان کنند، که البته ایراد چنین بیانیه‌پی در آن هوا و فضا يك امر طبیعی بود.

مگر آنچه مثلث نویس بافته و تافته است جز جعل حقایق و مسخ تاریخ، چیز دیگری نمی‌تواند بود.

در باره این که انجنیر شریف منشی کمیته ولایتی بلخ، در اولین شب تحقیق خود بدون آن که «از شکنجه و عذاب تحقیق چیزی نه نوشیده» باشد و لست يك صد و چهل و پنج نفری را به مستنطق خود سپرده باشد و حتا نام دکانداران مکروریان اول را شامل آن لست ساخته باشد، باید تأمل کرد. چرا که از انجنیر شریف در يك اتاق و از آقای حصین در اتاق دیگری تحقیق می‌شد پس امکان ندارد که آقای حصین آن لست را دیده باشد. دیگر این که آقای حصین نام دکانداران ساده مکروریان را از کجا می‌دانستند؟ در مکروریان اول ده‌ها دکاندار دکانداری می‌کردند و از گفته‌های حصین بر می‌آید که همه آنها را با نام و تخلص و اسم پدر می‌شناختند. آیا چنین چیزی عجیب نیست؟ و سوم این که وقتی از انجنیر شریف در باره صحت و سقم این اظهارات حصین پرسیدم، بی‌اختیار خندید و گفت مغز آن بیچاره در همان وقت هم عیب داشت حالا باید بیخی معیوب شده باشد...

اما از این جعلیات که بگذریم در صفحه ۱۸۲ می‌نویسد که بیش از ۲۴ هزار تن کارکن سیاسی، افسر و سرباز خلقی در زمان ببرک کارمل سر به نیست شدند. او می‌نویسد که - خدا کند درست ترجمه کرده باشم - کارمل در اولین سفرش به مسکو (در صحبتی با برژنف) عامل بی‌ثباتی در حزب و دولت را موجودیت عناصر ضد شوروی (خلقی) وانمود ساخته بود. برژنف پرسیده بود که این‌ها (آنتی سوبیتست‌ها) چند نفر اند؟ کارمل جواب داده بود که آنان در حدود ۲۰ هزار نفر اند. برژنف گفته بود که در ظرف دو سال در مکاتب حزبی شوروی ۲۴ هزار کادر را برای شما تربیه خواهیم کرد.

«این بدان معنی بود که این بیست و چهار هزار خلقی انٹی سویتست را نابود کنید. کارمل و حواریون چنین کردند.» ولی از آقای حصین باید پرسید:

این گفتگورا از کدام منبع و مأخذ گرفته اید؟ سندی، مدرکی، وجود دارد؟

. آیا ۲۴ هزار تن کارکن سیاسی (خلقی) در ارتش آن زمان وجود داشت؟

- تا جایی که به خاطر دارم، ارتش افغانستان هیچوقت بیشتر از بیست و پنج هزار نفر افسر نداشت. حالا که به گفته، شما ۲۴۰۰۰ نفر آن ارتش کارکنان سیاسی آن هم (خلقی) بوده باشند. پس در این صورت يك هزار نفر افسر برای سوق و اداره ارتش باقی می ماند. آیا این امر به نظر شما عجیب نیست؟

- شما می نویسد که این ۲۴ هزار نفر کارکن سیاسی به دستور برژنف باید نابود می شدند و حواریون کارمل چنان کردند یعنی آنان را نابود ساختند. اگر چنین بوده باشد حداقل می توانید نام ۲۴ نفر آنها را نام بگیرید؟...

- اگر این موضوع حقیقت می داشت، پس چرا در طول این همه سالها، رهبران خلقی سکوت کردند، در برابر خونهای ریخته شده، آن ۲۴ هزار افسران جوان نامراد خلقی؟

مسأله دیگر این که به هیچ صورتی از صور باور من نمی آید که برژنف گفته باشد در ظرف دو سال بیست و چهار هزار کادر را برای شما تربیه می کنیم. به این سبب که نه افغانستان برای این کار آماده گی داشت و نه وزارت های تحصیلات عالی و معارف شوروی وقت چنین سهمیه پی را می توانستند برای افغانستان قایل شوند. در مجموع تربیه در حدود ۲۰۰۰ محصل غیرنظامی و ۲۰۰۰ محصل و کادر نظامی در يك سال عملی

می‌توانست بود. که در واقع هم چنین بود و مؤسسات آموزش عالی ملکی و نظامی شوروی چنین امکانی را بر اساس قراردادهای دولتی در اختیار افغانستان می‌گذاشتند.

در صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵ قصه خنده داری می‌خوانیم درباره این که چگونه جوانکی شال آقای حصین را در جعبه میز خود قفل کرده بود- باید پرسید که در آن جعبه کوچک چطور جای شده بود آن شال؟ - و چطور آقای حصین آن «بچه گک» را مورد عتاب قرار داده بود - در حالی که مستنطقین بود - و یا چطور سریاز نمازخوانی از دیدن حصین بی‌شال به رقت آمده، یک بخاری برقی سرخ رنگ جاپانی برایش آورده بود و گفته بود «من در صحن تحقیق مراقب نوکریوال شب می‌شوم تو خود را گرم کن» و اندام‌های حصین که گرم آمده بود، پاچه پتلون و دامن پیرهنش آتش گرفته بود و خدا فضل کرده بود که همان سریاز نمازخوان متوجه شده، دوان دوان خود را به سلول آقای حصین رسانیده بود و هر آینه اگر اندکی تغافل می‌کرد، امروز حصینی در این کهنه دیر وجود نمی‌داشت و ما هم از لذت خواندن مثلث بی‌عیب محروم می‌شدیم و البته که حیف بود و هزار حیف!

آقای حصین این افسانه‌های مسخره را برای آن جعل می‌کند که بگوید در دوره حاکمیت خلقی خیر و خیرت بود، کسی، کسی را شکنجه نمی‌داد. آدم‌ها در بولیگون‌های پلچرخ‌ی زیر خاک نمی‌شدند، در زیر شکنجه‌های کام و آگسا جان نمی‌سپردند، و در زندان پلچرخ‌ی هم فرمانده آدم کشی به نام سید عبدالله وجود نداشت. او در همین صفحات می‌نویسد که چهارده شبانه روز در دوره نجیب‌الله در بی‌خوابی «محض» نگه‌داشته شده بود. - عین چهارده شبانه روز؟ - و همان بود که باز هم از قضا یکی از شاگردانش - نامش را نمی‌گیرد - پیدا می‌شود و او را نجات می‌بخشد. و اما: «وقتی مقامات

بلند این جریان را به بالا‌های خود کشیدند» قوماندان مذکور که شاگرد حصین بوده است، دستگیر و روانه زندان پلچرخی می‌شود و بعد لادرک و پی آدرس. مانند همان سرباز نمازخوان! و البته که یا للعجب!

چند سطر بعد تر می‌نویسد که شکنجه گران وزن های سنگین به خصیه‌های متهمین می بستند... و «شکنجه شده‌گان از این دست در بعدها از خصلت مردی محروم و به چنان عذاب روحی درون خور مبتلا می‌شدند که به زودی از شرم این که دیگر مرد نیستند و عقیم شده اند روابط خود را با فامیل‌های خود قطع و در انزوای مرگبار زنده گی می‌کردند...» خوب دیگر، ار شرم نمی بود، پرسش‌های بسیاری در این زمینه وجود داشت. ولی می‌گذرم به سبب این که ممکن است خانم‌ها نیز این تَضیف را بخوانند و مرا ملامت کنند. فقط يك سؤال می‌کنم که از آن آدم‌های عقیم چند نفر را آقای حصین نام گرفته می‌تواند. درباره جناب ایشان که حرفی نیست! و البته که رسالت، مسؤولیت و وظیفه‌ای اساسی، اصلی، وجدانی و میهنی آقای حصین، افشای عاملین این اعمال وحشتناک غیرانسانی می‌باشد که می‌بایست آن‌ها را که ماشاءالله معرفت هم دارند کتمان ننموده به دادگاه حقوق بشر معرفی نماید.

از صفحه ۱۸۷ تا ۱۹۳ همین آقای یاوه سرا، اعلام روز عزای ملی را در اولین روزهای به قدرت رسیدن ببرک کارمل مرحوم انتقاد می‌کند و می‌نویسد که هیچ ضرور نبود تا چنین روزی به یادبود بزرگداشت خاطره بیش از هزاران هزار شهید تیغ نفرت و انتقام دوره حاکمیت خلقی به روز ماتم و عزای ملی خوانده شود، او چنین در افشانی(!) می‌کند: «... بی‌انصافی خواهد بود که کسی با تخمین بگوید که در دوره امین در هر صد خانواده به بیش از یک خانواده ماتم رسیده بود. در بدل اگر جز چند خانواده محدود اشراف شهر که در رأس قدرت قرار داشتند. خانواده در سر تاسر



کشور یافت شد که مصیبت ندیده باشد به صداقت نوشته‌ء اردو و سیاست صحه خواهیم گذاشت.»

اگرچه به این جملات هم باید پس از ترجمه جواب گفته شود ولی مثل این که می‌فرماید اعلام لست دوازده هزار نفری و نصب آن لست‌ها در دیوارهای وزارت داخله واقعیت نداشت و یا اگر داشت این دوازده هزار نفر، اعضای خانواده‌های محدودی بودند از اشراف شهر که در رأس قدرت قرار داشتند. اما درباره‌ء صداقت نوشته‌ء اردو و سیاست و یا عدم صداقت نویسنده‌ء آن، بیتی از خواجه‌ء شیراز را می‌آورم و می‌گذرم:<sup>۱</sup>

چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست  
سخن شناس نی جان من خطا اینجاست!

مصراع دوم این بیت را شاملو چنین آورده است:<sup>۲</sup>

سخن شناس نه ای دلبر، خطا اینجاست؟

راستی، این جمله چه معنا دارد؟: «... او قضیه‌ی واحدی نداشت بر هر متهم که میرسید زهرش را بر او میریخت.»

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ شیرازی به اهتمام مجید ندایی منش، چاپ سوم ۱۳۷۸. قم. ص ۳۴.

<sup>۲</sup> نك: دیوان حافظ شیراز، به کوشش احمد شاملو ۱۳۶۵. مطبعه دولتی کابل، صفحه ۳۰.

از این رکاکت طبع هم که بگذریم و نه خندیم، می‌رسیم به صفحه ۱۹۰ که می‌نویسد حشمت کیانی و عبدالله شادان به طرز فجیعی قربانی اعمال خود شدند. و این در حالی است که صدای دلنشین عبدالله شادان را هر روز از رادیوی بی بی سی می‌شنویم و همچنان می‌دانیم که زنده یاد حشمت کیانی به مرگ طبیعی در هالیند درگذشت.

در صفحه ۱۹۱ می‌نویسد که پروفیسور فلیکس آرماکورا به همراهی معاونش عباس فیض در سال ۱۹۹۳ جهت خبرگیری از احوال زندانیان سیاسی به محبس پلچرخی رفته بود و ضمن گفتگویی، حصین برایش گفته بود که جزای اعدام باید در کشور ما از بین برود. آرماکورای فقید وعده داده بود و سه ماه بعد که بار دیگر به زندان آمده بود، به حصین گفته بود که داکتر نجیب‌الله را قانع ساختم که جزای اعدام را لغو کند. اما همه می‌دانند، همه عالم و هم آدم که داکتر نجیب‌الله شهید در سال ۱۹۹۳ م در دفتر سکاپ ملل متحد به تحصن نشسته بود. مگر آن که آقای حصین او را بار دیگر رییس جمهور ساخته باشد و ما غافلان بی‌خبر؟

تحت عنوان «آغاز بد و فرجام بدتر از آن» که از صفحه ۱۹۳ شروع و در صفحه ۱۹۹ کتاب مثلث بی‌عیب ختم می‌شود جناب شاه محمود خان حصین سعی کرده است که به زعم خود - او زعم را "ذعم" می‌نویسد - تفسیرهایی و تحلیل‌هایی از صفحه ۲۳۰ اردو و سیاست بدهد. پس هر حرف و هر واژه و هر جمله آن سیاه مشق را تحریف می‌کند، سوء تعبیر می‌نماید و به حجم دشنام‌نامه اش می‌افزاید. حادثه سوم حوت را با طول و تفصیل شرح می‌دهد ولی متوجه نمی‌شود که تا گلو در لجنزار عقده و نفرت فرو می‌رود. از اشتراك اردوی ۴۰ در همان اولین روزهای تجاوز در جنگ‌ها سخن می‌گوید، ولی با این همه سر خود را به سنگ واقعیت‌ها

می‌کوبد و نمی‌تواند حتی يك نقطه و یا ویرگل تاریخ را عوض کند. و البته که دل آدم برایش می‌سوزد!

در صفحه ۲۰۰ درباره توطئه اختطاب سفیر امریکا آقای. «دابس» در کابل، دست پرچم و مسکو را دخیل می‌داند ولی مأخذی نمی‌دهد. سندی ارایه نمی‌کند. و با تضرع و زاری از خلائق می‌خواهد که به حرفش باور کنند، و آنچه را مؤرخین و پژوهشگران، دیده، شنیده و خوانده‌اند و شاهدان عینی گفته‌اند در طاق نسیان بگذارند و بگذرند. اما حرف به همین جا ختم نمی‌شود، چرکاب دیگری از گنداب نفرت درونش به بیرون زاء می‌زند. همان چرکاب تبارگرایی یا بیماری حاد و مزمنی که «سمسور افغان» به صورت شفاف و روشن به آن معترف شد و آقای حصین نیز در هر حرف و هر واژه مثلث بی‌عیبش به آن اعتراف می‌کند. شاه محمود به این توهم وحشتناک دچار است که چون شادروان نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین از تبار پشتونان بوده‌اند، پس عظیمی تاجک تبار به آنان تاخته و حمله کرده است. به همین سبب و به همین بهانه به خود حق می‌دهد که صدها بار به ملیت‌های غیر پشتون کشور با هیچ‌گونه ملاحظه‌ی حمله‌کنند و آنان را توهین و تحقیر نماید. نوشته‌های او را که می‌خوانیم به این نتیجه می‌رسیم که ارواح خبیثه‌ی در ذهن و روح او مسلط‌اند و هر چه آنان به او «دیکتات» می‌کنند، می‌گوید و می‌نویسد، ولی آقای حصین باید بداند و آگاه باشد که به قول حافظ شیراز:

ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق  
آن که او عالم سیر است بدین حال گواه است

ارسطو شاگرد بنام افلاطون هم گفته بود: «من افلاطون را دوست دارم، اما دلم بیشتر در گرو حقیقت است.» به همین سبب اگر اشاره‌هایی در

تصنیف اردو و سیاست نسبت به برخورد تبعیضی شاهان و زمامداران وقت شده است، منظور بیان حقیقت است و الزاماً به معنای خصومت این حقیر با پشتون تبارها نیست و نمی‌تواند باشد. و والسلام

این مسأله «وحدت ملی» هم عجب وسیله و بهانه‌پی شده است برای کوبیدن مخالفین در این روز و روزگار! تا شور بخوری و از حقیقتی سخن بگویی، تکفیرت می‌کنند و سنگباران! مثلاً من نوشته بودم که هشتاد فیصد سربازان اردو از تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها و مردم غیرپشتون بودند. اما افسران آنان هشتاد فیصد از پشتون‌ها. واقعیت تلخی بود و هست. ولی این مسأله مربوط می‌شود به زمامداران و شاهان آن دوران و به سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن آنان، نه به زحمتکشان پشتون کشور ما. ولی آقای حصین دستور می‌دهد که حقیقت را نباید نوشت، چرا که «وحدت ملی، آسیب» می‌بیند. حالا من بیچاره اگر روزی بخواهم به عوض «پوهنتون»، «دانشگاه» بنویسم و به عرض «پوهنځی»، «دانشکده» خدا می‌داند که چه شر و شوری در این دور قمر می‌افتد؟

در صفحات ۲۰۸ الی ۲۱۰ مثلث بی‌عیب حرف جالبی وجود ندارد که به مکث کردن و پاسخ گفتن بیارزد. تنها همینقدر باید از او پرسید که آن افسران بی‌شمار و کادرهای ملکی بخش خلقی که در مخالفت با تجاوز شوروی ترور و یا اعدام شدند تقریباً چند هزار یا چند صد نفر می‌شدند. آیا می‌توانید نام آنها را بگیرید، حد اقل نام ده نفر را.

حصین در صفحه ۲۱۰ تعجب می‌کند که چرا نویسنده اردو و سیاست خویشتن را «راوی» خوانده است؛ هم تعجب می‌کند و هم به زعم خود مسخره‌گی که با واژه، لوده‌گی مترادف است. اما راوی به کسی گویند که سرگذشتی، داستانی یا خاطره‌پی را حکایت و یا روایت کند. پس عظیمی که

خاطرات خود را نوشته است و بازگو می‌کند، می‌تواند «راوی» باشد، یا نکال. و این مسأله هیچ تعجبی ندارد در نزد آگاهان!

در صفحه ۲۱۱ جستاری می‌آورد از اردو و سیاست، ولی با دیده‌درایی واژه «می‌گویند» را حذف می‌کند و نتیجه‌گیری می‌کند که انگار کتاچوف مشاور فرقه، ۱۷ و مدیر خاد فرقه در زمانی که این ناتوان قوماندان فرقه ۱۷ هرات بودم، به چنان اعمالی مبادرت ورزیده باشند. در حالی که من از قول مردم آن سخنان را آورده ام و مربوط می‌شود به دوران حاکمیت خلقی که خان آقا باندیخی قوماندان فرقه ۱۷ هرات بود.

در صفحه ۲۱۲ می‌نویسد که به محاصره کشیدن دهات و قریه جات یکی از شیوه‌های نظامی دوران تجاوز بود. یعنی در دوران حاکمیت خلقی چنین شیوه‌یی وجود نداشت. ولی چنین نیست. تکتیک نظامی چه غربی و چه روسی در چنین مواردی یکسان است. امروز نیز می‌بینیم که امریکایی‌ها و انگلیس‌ها نیز در افغانستان برای تصفیه قراء و قصبات و اماکن که طالبان، القاعده و نیروهای گلبدین حکمتیار مخفی شده اند، از همین تکتیک‌ها و شیوه‌ها استفاده می‌کنند... اما درد دل حصین در این صفحه درد مردم نیست. او به سببی عصبانی است که چرا درباره «پانیک» آن شاعر شوریده که از ترس در زیر میز قوماندان فرقه پنهان شده بود و در اردو و سیاست اشاره کوتاهی به آن شده است، خشمگین است. ولی راستش، قضیه همانطور بود که بود. گناه من چیست؟

در صفحه ۲۱۴ و ۲۱۵ درباره دوستش ظاهر چوپان می‌نویسد که آدم کش نبود - عجب دوستی دارد این آقا حصین! - آدم فقیری بود. به پرچمی‌ها دشنام می‌داد، «وقتی پای صحبت بر پرچم می‌شد حتی از ناسزا گفتن هم خودداری نمی‌کرد.» (بهتر بود حقایق را می‌نوشت: حتی از کشتن

آنان هم خودداری نمی‌کرد. او اعدام نشد و سرانجام در زمان طالبان از زندان رها شد! خوب شد که رها شد مگر او دشمن سر من بود که از رهاییش خفه شوم؟ به اینقدر قصاب مردم افغانستان که در هر کنج و کناری آزادانه زنده گی می‌کنند و فتوای جهاد صادر می‌کنند، کسی چه گفت که به او بگوید یا به یگانه دوستش!

صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷ لبریز است از هجو و هزل و دشنام به آدرس این خاک پای عالمیان. بلی معایی دارم مثل هر تنابندهء دیگر در این دنیا. وانگهی آدم بی‌عیب کجاست؟ به گفته، حافظ:

این نه عیبست کز آن عیب خلل خواهد بود  
ور بود نیز چه شد. مردم بی‌عیب کجاست

دشنام‌ها را هم بی‌جواب می‌گذارم و کنایه‌ها را هم! آخر چه ضرور است که زبان به دشنام آلوده گردد و خلاق این بندهء مسکین را تالی آن مرد جلیل بپندارند! پس می‌گذریم و می‌پردازیم به این مسأله که این آقا با وصف دانستن علوم و فنون دشنام زنی و فوت و فن ریزه کاری‌های متلک پرانی، چگونه نمی‌داند که سخن آرای یکی از صنایع بدیع و بیان در زبان و ادب فارسی و پشتو و عربی و زبان‌های دیگر جهان است. و «بیان» دانشی است که از کیفیت ادای يك معنا به صورت‌های مختلف و جملات گوناگون با تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، طنز، گفتگو می‌کند. مثلاً هنگامی که حصین می‌نویسد «از سوزن تا کفن» یا «پینه و پانه» یا «ناف این کسی را با ناف آن کسی گره زده بودند» و یا وقتی که این هیچمدان می‌نویسد «خشک و تر را سوختاند» و یا «از بام تا شام» یا «از در و دیوار می‌بارید» در حقیقت یکی از اجزای بیان مثل تشبیه یا استعاره و یا کنایه را به کار می‌بریم، برای سخن آرای، در حالی که می‌دانیم ناف کسی با کسی گره خورده نمی‌تواند و

یا از در و دیوار چیزی نمی بارد. این موضوع را به خاطری نوشتم که حصین سخن شناس نیست و اگر هست خود را به کوچه حسن چپ می زند و مفاهیم نبشته‌ها را به ذوق و سلیقه خود تغییر می دهد. مثلاً در صفحه ۲۱۸ يك جمله را که در اردو و سیاست آمده است چنین تفسیر می کند و آن را «اعتراف!» می پندارد:

در اردو و سیاست چنین آمده است: «... عملیات‌های پلان شده می بایست اجرا گردد. خشك و تر را بسوزاند.»

و تفسیر حصین از این جمله چنین آمده است «... با گناه و بی گناه، زن و مرد، پیر و جوان، اطفال، حیوانات، هستی طبیعت و همه و همه» و این تفسیر را که نمود، فوراً از خواننده تقاضا می کند که آن بخش نوشته عظیمی را بخوانند و حکم کنند که او آدم خطرناکی است و در سطح جنایتکاران جنگی؟ اما مثل این که آقای حصین نمی داند که کسی را که حساب پاك است، از محاسبه چه باك؟

از صفحه ۲۱۸ تا ۲۳۰ را که بخوانیم، می بینیم که تکرار مکررات است. همان شعار بافی‌ها و یاه‌سرایی‌ها و تفلسف و «خوشی چتی» گویی‌ها و عقده‌گشایی‌های آمیخته با نفرت و تعصب و دشنام. پس می پردازیم به صفحه ۲۳۰ تا ۲۳۹ که حصین می نویسد، بیرك کارمل نمی خواست اقتصاد ملی را از ورشکسته‌گی نجات دهد. نمی خواست اردوی مقتدر ملی به وجود آید، آقایان حسن شرق، نعمت الله پژواک، میرامان الدین امین، مرحوم میرمحمد صدیق فرهنگ و ده‌ها شخصیت ملی غیر وابسته که نام‌های شان در کتاب اردو و سیاست آمده است، همه پرچمی‌ها بوده اند و از این لاطایلات بسیار. مثل همیشه بدون سند و مدرك و مأخذ و شاهد! بعد در مورد بیرك کارمل می نویسد «... خنده نداشت غضبش عقده بود»،

یعنی چه، که بگوییم و بگذریم. در صفحه ۲۴۰ می‌نویسد: «کارمل محرک، مشوق و دعوت کننده تجاوز بر افغانستان بود اسنادی زنده، در این موارد ارائه داشتیم» ولی نمی‌نویسد که آن اسناد زنده در کدام صفحه مثلث بی‌عیب ارائه شده است؟ بعد می‌نویسد که آشپز بپرک کارمل گماشته ک.گ.ب. بود. اما فراموش می‌کند که آشپز حفیظ‌الله امین نیز که آن زهر مهلك را در «سوف» ریخته بود، روسی و گماشته ک.گ.ب. بوده است.

در صفحه ۲۴۲ می‌نویسد که «... شهرک حیرتان شهرک وحدت حشیش و ودکا بود.» خنده دار نیست؟ شهرک بی‌زبان را ببین و وحدت حشیش و ودکا را؟

در صفحه ۲۴۶ می‌نویسد که: «... این درست است که به حباله نکاح در آوردن خواهر انجنیر نجیب معین وزارت امنیت دولتی برادر انجنیر نعمت سابق والی کابل به عبدالرشید دوستم که جشن آن نزدیک به یک هفته در هتل کابل دوام داشت خواستند که تجربه سامانیان را که در رابطه با سبکتگین پدر محمود غزنوی بکار گرفته بودند تکرار کنند.»

آقای حصین این دروغ شاخدار را چندین بار در مثلث بی‌عیب تکرار می‌کند. در حالی که خانواده انجنیر نجیب هرگز به جنرال دوستم دختری نداده اند. نه جشنی بوده در هتل کابل که یک هفته طول بکشد و نه کسی خواسته که تجربه سامانیان را در رابطه با سبکتگین به تکرار گیرد. اگر جشنی بود، همان جشن معروف سالگره بود که انس و جن از آن اطلاع دارند.

در صفحه ۲۵۰ به توصیف اسدالله سروری می‌پردازد و مقامات هندی را متهم می‌سازد که در زد و بند با داکتر ضمیر رییس ریاست ۱۲، اسناد او را از شعبه کنترل میدان هوایی (دهلی) ربودند و او را به زندان انداختند،



ولی آیا چنین امری ممکن است. آیا يك دولت به خاطر آقای سروری خود را بدنام و رسوا می‌سازد؟ وانگهی موضوع گرفتاری سروری کجا و اردو و سیاست کجا؟

هم در صفحه ۲۵۴ می‌نویسد و هم در صفحات دیگر مثلث بی‌عیب، نه یکجا بلکه چندین بار که: «... دگروالی عبدالودود پنجشیری قوماندان قول اردوی مرکزی را بخاطر آنکه زیان به اعتراض علیه نحوه، فعالیت‌های نظامیان شوروی گشوده بود و موجودیتش در قول اردوی مرکزی مانع بالا آمدن آقای محمدنبی عظیمی به این پست بود در داخل دفترش با فیر تفنگچه به شهادت رساندند... توطئه‌های از این نوع سر به هزارها می‌کشد که بیان آن در این مختصر نه‌گنجد.»

درباره این که عبدالودود پنجشیری خودکشی کرده بود یا به قتل رسیده بود، چیزی نمی‌دانم چرا که در آن موقع من در مسکو مصروف تحصیل بودم. اما درباره این ادعای حصین که او را به خاطری کشتند که مانع بالا آمدن عظیمی به این پست بود، باید گفت که چگونه ممکن است چنان پست مهم را در اوضاع و احوال جنگی آن زمان برای کسی خالی کنند که هنوز يك سال و نیم دیگر باید تحصیل کند؟ دیگر این که این ادعا هم بیخی بی‌اساس است که «توطئه‌هایی از آن نوع سر به هزارها می‌کشید» اگر حد اقل چند مثال و چند نمونه اندر این باب آورده می‌شد، حرفی نبود. مگر هزارها توطئه را چطور می‌توان باور کرد؟

معنای این جمله را که در صفحه ۲۵۵ آمده است نیز نفهمیدم: «... لایق و بارق و دیگران با نیشه‌خپیری در تلاش قدرت بودند. در همین صفحه می‌نویسد که مردم هزاره، قبر پدر مرحوم جناب سلطان علی کشتمند را در دامنه‌ی کارته‌سخی در شب همان روزی که او را به خاک سپرده بودند،

کاویدند «خاک و سنگچل آنرا بدور ساخته قبر را از کندنسات پر ساخته آتش زدند...» راستش را بگویم، من هیچ حرفی در این باره نشنیده ام. اما شنیده ام و خوانده ام که قبر کس دیگری را که در دامنه کوه کارته سخی نبود، بلکه در قول آبجکان بود، کاویدند و سنبیدند و به آتش کشیدند.

آقای حصین! از اباطیلی که در صفحات ۲۵۷ الی ۲۶۱ آورده اید و دروغ هایی که گفته اید به این سبب می گذرم و مکثی نمی کنم که برای خواننده ملال انگیز است. تنها از آن همه درفشانی ها و کف به دهن آوردن های شما که سخت بلاحت آمیز اند، این جمله را به عنوان مشتی نمونه خروار می آورم که می فرمایید «و لیک سیاست را نه تنها که پدر و مادری نیست بلکه خدایی را نیز هرگز نداشته است.» پس حالا خواننده گرامی قضاوت فرماید که چنین وجیزه پی (!) به مکث کردن می ارزد؟

در صفحه ۲۶۵ پس از آن که عده از طرفداران شاه سابق از جمله روانشاد میر محمد صدیق فرهنگ را «پرچمی شده» خطاب می کند و می گوید که آن ها حضور روس ها را در لفظ و قلم تحمل می کردند می نویسد که مقاله پی نوشته بوده است تحت عنوان «برگهای از سیاه کاری های شاهانه» که باید در روزنامهء حقیقت انقلاب ثور چاپ می شد. ولی چاپ نشد چرا که از بالا دستور داده بودند بزرگان و مشاور روزنامه که باریس نام داشت روزی با لهجهء بادارانه به او گفته بوده است که چرا مقالهء سفارش شده در مورد شاه را به «هفته ها گذاشته پی» بعد میان او و مشاور مشاجره لفظی صورت می گیرد و آقای حصین به مشاور باریس چنین می گوید:

«... در گذشته من با یک باریس که دو پا راه میرفت و پشت و رو و پهلوی خود را به دقت دیده می توانست روبرو بودم و اکنون با یک باریس که چهار

یا راه می‌رود رو برو هستم. من انسان ساده ام توانایی زور زدن با آن حیوان چهارپا و دارای چندین اسپاور قدرت را ندارم...»

خوب دیگر، تبصره موقوف! تنها همینقدر باید گفت که بچه‌های رند کابل هنگامی که با لافوک‌هایی از این دسته مواجه می‌شدند می‌گفتند: کم ات، بچه‌افضل!

در صفحه ۲۶۶ بازهم می‌نویسد که نظر محمد شهید را چرا «ملانظر» گفته و توهین کرده‌ای؟ به این سوال که پاسخ گفتیم. مگر نه؟ ولی لابد برای نگارنده مثلث بی‌عیب دست کم یک هفته وقت ضرورت است که دلیل آن را دریابند! ورنه سوال پشت سوال به چه خاطر؟

اما این قضیه ملا و ملا بازی را که کنار بگذاریم می‌رسیم به صفحه ۲۶۷ که در سطر ششم آن جناب حصین چنین می‌نویسد: «... اطفال نیمه...» که تکه‌های سفیدی برافراشته اند...» اطفال نیمه؟ این دیگر چیست؟ آیا اطفال را شقه کرده بودند و نیمه ساخته بودند و با این وصف آنها تکه‌های سفیدی برافراشته بودند؟ مگر قدامت درست نفرموده بودند که اگر عقل نباشد، جان در عذاب است؟

در صفحه ۲۶۷ این حقیر را ملامت می‌کند و شماتت که چرا به زبان پشتو به روانی و سلاست حرف نمی‌زند. و به همین سبب «یک نیمه سردار است» بی‌انصاف! حد اقل «سردار» می‌گفتی که این خاک پای عالمیان نیز در این روز و روزگاری که کلبی و مقصود هم «سردار» شده اند و به ساحل مراد رسیده اند، می‌رسید. خیر است.

می‌بخشیم این تساحل را و می‌پردازیم به این مسأله که اگر کسی به زبان پشتو تسلط نداشته باشد، محکوم به شکستادن و نقض «وحدت ملی»

است؟ جان برادر، درست می فرمایی. ولی این «کور مغز» را چه گناه؛ که زبانش نمی گردد، هرچند که هیچ تعصبی ندارد و هیچ وقت در امتحان زبان پشتو کم نیاورده است.

در صفحه ۲۶۸ می نویسد که «قوماندانی جنگ پنجشیر بدست او بود، در اینجا هم دروغ می گوید، چرا که من هیچ وقت در پنجشیر قوماندان جبهه جنگ نبودم. اگر چه بارها در بحرانی ترین و دشوارترین لحظات به آنجا رفته بودم. و درباره مقادیر زیاد لاجورد و سنگ های قیمتی که داویدگی و ولادیمیر سنیگروف در کتاب «تجاوز به کشور مستقل...» از آن یاد کرده اند و نوشته اند که آن مقادیر سنگ های قیمتی را پس از عملیات به مقام صدارت سپرده بودند، نیز پی خبرم. ولی هیچ تردیدی ندارم که آقای سلطان علی کشتمند که بیشتر از یک دهه نخست وزیر افغانستان بودند و هیچ کسی در چنین مواردی نام سگ ایشان را نیز نگرفته اند، هیأتی تعیین کرده باشند و آن سنگ های لاجورد را پس از توزین به وزارت معادن و صنایع و یا بانک مرکزی سپرده باشند.

در صفحه ۲۷۰ مثلث نویس برای صدمین بار عقده گشایی می نماید و این بار آماج او جنرال عظیم خان شهید است، قوماندان فرقه ۸ قرغه و زنده یاد جلال رزمنده. و همین آدم پی مروت چنین می نویسد: «... برخی ها قربانی توطئه های خود و برخی ها قربانی سانحه های هوایی شده اند.» ولی چه کسی نیست در این دنیای سپهر که نداند هلیکوپتر جنرال عظیم خان نه به خاطر نقص تکنیکی آتش گرفت، بل توسط فیر اسلحه عناصر ضد حاکمیت دولتی سقوط کرد و همچنان از عرب گرفته تا عجم می دانند که جلال رزمنده برای کشته شدن خود توطئه نکرده بود. بل قربانی توطئه پی شده بود که باید عالیجنابانی مانند اسحق توخی و فقیر محمد ودان از آن آگاه باشند.

درباره این اتهام کتز المهملات نویسنده نیز باید مکث کرد که می‌نویسد در کتاب اردو و سیاست اسمی از جنرال ولایت حبیبی قوماندان شفاخانه چهارصد بستر اردو گرفته نشده است. در حالی که در صفحه ۲۹۷ طبع سوم اردو و سیاست درباره آن طبیب دلسوز و وظیفه شناس چنین آمده است: «... قوماندان شفاخانه جنرال حبیبی بود که ابداً خسته نمی‌شد و به وظیفه خویش عشق می‌ورزید.»

همچنان از آقای دگروال سلطان گل طوطاخیل نام گرفته شده و کم از کم از بیست نفر داکتر و نرس دیگر که تشخیص «پرچی» بودن و «خلقی» بودن آنها را به عهده حصین خان می‌گذاریم. ولی این بسیار بی‌انصافی و بی‌مروتی است که آقای حصین، حادثه‌ترین و مهربان‌ترین جراح زن شفاخانه چهارصد بستر، جنرال سهیلا صدیق را «قصاب» خطاب می‌کند، ولی یا نام را گرفته نمی‌تواند که توسط او، قصداً از دست و پا محروم ساخته شده باشد. اگر اینطور می‌بود و او جلاد یا قصاب می‌بود، پس چطور امروز، در کرسی وزارت صحت، افغانستان جلوس می‌کرد؟ دیگر این که هیچکسی داکتر سهیلا صدیق را ندیده است که بادیگاردی داشته باشد، آنهم «بادی‌گاردان تنومند، مسلح و مسلکی...» قباحت نویسی که از سر پرید چه یک نیزه، چه صد نیزه! و زن ستیزی هم که همچنان!

باری، در صفحه ۲۸۳ می‌نویسد که عظیمی نمی‌گوید که «قتل نورمحمد تره‌کی و امین کودتای کیه بود...» نگفته ام؟ گفته ام، و بار دیگر می‌گویم و با آواز بلند و رسا که: شاگرد وفادار، استاد بزرگوارش را به طرز بسیار وحشیانه و نامردانه به قتل رسانید و برژنف این قاتل نامرد و سفاک را به جزای عملش رسانید. آخر این حرف‌ها از جمله همان بدیهیاتی هستند که حتا «اطفال نیمه» از آن خبر دارند؟

در صفحه ۲۸۳ «کنز» نویسنده دل پرخونی دارد از نوشته‌های التقاطی (؟) و تکراری (؟) این هیچمدان که ششصد صفحه را در بر گرفته است. آخر مگر من گفته بودم که «ناف» عالم با این کتاب گره خورده است و همه جمع آورده‌های خام و پخته، آن آیات منزل است؟ و چنین یا چنان؟ زیرا که او می‌نویسد: «... جمع آورده‌های خام و پخته، خود را در شکم داستان خود نمیریزد». داستان را بین و شکم دار شدن آن را، و جمع آورده‌های خام و پخته را بنگر! و بگذر، ای دوست عزیز! اما باش، مثل این که او منظور دیگری دارد و می‌خواهد بگوید که در دوره حاکمیت خلقی (تره‌کی-امین) سیستم اقتصادی و تجاری افغانستان نه تنها ضربه نخورده بود، بلکه از برکت انقلاب شکوهمند و ظفرنمون هفت ثور، شگوفان هم شده بود و اگر ببرک کارمل زمام امور را به دست نمی‌گرفت، شگوفاتر و شگوفان‌تر می‌شد.

از این حرف‌های یاهو که بگذریم. می‌نویسد که این ناتوان هیچمدان، اقتصاد دان هم شده است. نی برادر غلط فهمیده‌ای، چرا که با آوردن آمار و ارقام اقتصادی در یک نیشته پڑوهشی که هم منبع و هم مأخذ آن معلوم است، هیچکسی اقتصاددان نمی‌شود. یا با نوشتن کنزل المهملاتی تاریخ دان! بیغم باش ای فرزند خلق!

حصین در همین صفحه ۲۸۵ می‌نویسد که موضوع فرهنگی را با پیشرفت‌های اقتصادی چه کار؟ ولی به نظر من برعکس مسایل اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی با همدیگر روابط تنگاتنگی دارند و در حقیقت دورخ یک سکه اند. مثلاً آیا می‌توان بدون در نظر گرفتن توانایی اقتصادی یک کشور از توسعه نظام معارف و آموزش آن کشور حرفی به میان آورد؟ و مکتب و مدرسه و دانشکده در هر شهر و روستای آباد نمود. همین ریشه کن ساختن بی‌سوادی مگر هزینه نمی‌خواهد و به معلم و کتاب و کتابچه و

مکتب ضرورت نیست؟ در کشوری که مردم در غم يك لقمه نان هستند، چگونه می‌توان این مسایل را جدا از هم مطالعه کرد. پرتو نادری می‌فرماید:

دیروز در سایه سار آن چنار پیر

معلم معلومات طبیعی می‌گفت

يك لقمه نان چگونه به دست می‌آید

و ما می‌خندیدیم امروز من در سایه سوزان درخت تجربه های خود  
می‌گویم

يك لقمه نان چگونه به دست می‌آید .

«علی سینا» می‌خندد و

«نستوه» می‌گیرد.

وانگهی آیا «پیشرفت‌های اقتصادی» یا «انکشاف اقتصادی». کدام عنوان  
مشخص در اردو و سیاست است که آقای حصین آن را دیده و من که آن  
کتاب را نوشته‌ام، ندیده‌ام؟ او در همین صفحه سوال می‌کند: «... آثار  
کلاسیک را غیرمترقی خواندن و از کتابخانه‌ها ناپدید ساختن کار منطقی و  
مطابق با منافع ملی بوده است؟، اما کی گفت که آن کار منطقی بوده است.

من؟ ولی این ظلم است که کسی بنویسد در دوره کارمل به آثار کلاسیک  
وطن ما که گنجینه‌های علمی و فرهنگی به میراث مانده گذشته گان وطن  
بوده است برخورد مسؤولانه صورت نگرفت و این آثار به مشوره

مشاورین روسی به بازارهای سیاه به فروش رسیدند. بناءً از آقای حصین باید سوال کرد که آیا نام چند اثر کلاسیک علمی، ادبی، تحقیقی را گرفته می‌تواند که در دوره کارمل از کتابخانه‌ها ناپدید شده باشند، اما در بازار سیاه به فروش رسیده باشند...

در صفحه ۲۹۰ از قول شخصی به نام عبدالهادی توخی می‌نویسد که محمودی فقید روزی در زندان «با عصبانیت تمام بر کارمل حمله برده نقش زمینش می‌سازد» ولی این که آقای عبدالهادی توخی در کجا این حرف را گفته و چه وقت گفته، آقای حصین هیچ معلوماتی نمی‌دهد.

باری، در همین روزها در شماره بیست و دوم مجله «فردا» مطلبی خواندم به نام «محمودی، آزاده ای بر بلندای معرفت و شجاعت» از داکتر حسین بهروز، شاگرد و پیرو وفادار آن اسوه شهامت و مبارزه. آقای بهروز در این مقاله مطول در باب زنده گی سیاسی محمودی فقید روشنی انداخته و خاطرات خود را با محمودی شرح داده است. او در این مطلب حتا یک حرفی هم از آن حادثه‌پی که انگار محمودی، بیرک کارمل را در زندان نقش زمین ساخته باشد، نمی‌نویسد، اما در مورد شادروان نورمحمد تره‌کی چنین می‌نویسد:

«... خوب به یاد دارم که پیش از انتخابات دوره هشت نورمحمد تره‌کی نزد داکتر صاحب به خانه آمد و نان شام را با هم صرف کردیم. تره‌کی موقع چای نوشیدن به داکتر صاحب گفت که وقت رفتن برای انتخابات است باید به وطن بروم و خود را کاندید نمایم.

داکتر گفت موفقیت ترا می‌خواهم، او جواب داد که انتخابات قریه و ده و اطراف مانند شهر کابل نیست که یک روز همه می‌آیند و رای می‌دهند و وکیل انتخاب می‌شود، در جای ما چند روز قبل باید با مردم مشوره و



مذاکره گردد و به آنها چای و نسوار تعارف گردد، نان و آبی خورده شود و بعداً مردم برای دادن رأی حاضر می‌شوند. ولی من پول نسوار و چای و آب و نان را ندارم، شما برای من چند هزار قرض بدهید تا بعد از انتخابات من آنرا به تدریج مسترد کنم. داکتر صاحب به امان‌الله برادر خود گفت ببین چه مقدار پول در خانه هست برای تره کی صاحب بیاورد. امان‌الله پس از چند دقیقه هزار افغانی آورده به داکتر صاحب داد و او به تره کی عنایت فرمود، تره کی رخصت شد.

چندی بعد طبق معمول در معاینه خانه داکتر محمودی بودیم که سر و کلاه تره کی پیدا شد، در معاینه خانه هم مانند همیشه ازدحام و بیروبار مراجعین بود. داکتر صاحب از تره کی پرسید موفقیت‌ها از چه قرار است؟ تره کی جواب داد: همین که من زنده به نزد شما رسیده و نشسته ام بزرگترین موفقیت است، رای دهنده گان پس از چند روز خورد و نوش، یکی از ایشان به من گفت هرچه زودتر از اینجا خفیه به کابل برگردی. من جان خود را نجات داده برگشتم.

داکتر محمودی گفت تو که برای هواخوری نرفته بودی، تو برای مبارزه با حریفان رفته بودی، در مبارزه یا موفقیت و کامیابی است یا شکست و ناکامی. اگر آن‌ها حقیقتاً در مرگ تو اقتدا می‌داشتند، گرچه من یقین دارم که همچو چیزی نبوده، باز هم مردی که در میدان مبارزه در آمد یا کشته می‌شود یا می‌کشد. بهتر بود که تو مانند مردان در میدان مبارزه کشته می‌شدی نه اینکه نامردانه پشت گرداندی و فرار را بر قرار ترجیح دادی.

تره کی در جواب گفت: هرکس داکتر محمودی نیست و هم هیچ کس داکتر محمودی شده نمی‌تواند. پس از چند روز که انتخابات غیرقانونی در کابل صورت گرفت و یک هفته بعد از آن داکتر محمودی، میر غلام محمد غبار

و دسته‌ای از اعضای حزب خلق و وطن گرفتار شدند، مسلم است که خانواده داکتر صاحب و سایر محبوسین حزب خلق تا اندازه‌ای از لحاظ مادی به مضیقه دچار گردیدند و امداد ناچیز اعضای حزب خلق برای خانواده محبوسین کافی نبود و تره‌کی آن بدهکاری خود را اداء نکرد.»

آقای حصین در صفحه ۲۹۱ اثرش می‌نویسد که:

«تورنجنرال عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی رییس تنظیمه قندهار با سران ویش زلمیان قندهار گفت و شنود و آنها را بسوی خود بکشند، چون در این کار عاجز آمدند در همان محفل و گفت و شنود به دستگیری سران ویش زلمیان امر کردند و آنها سال‌های درازی در زندان ماندند.

ولی در کتاب «ویش خلمیان د افغانستان یو سیاسی تحریک» نوشته، محمد علم بخرکی درباره این موضوع به گونه دیگری می‌نویسد. او از قول غلام محی‌الدین زرملوال یکی از سران جنبش ویش زلمیان در صفحه ۹۶ اثرش چنین می‌آورد:

«... در سال ۱۳۳۰ صدراعظم شاه محمود خان تعدادی از فعالین ویش زلمیان چون گل پاچا الفت، قیام‌الدین خادم، غلام محی‌الدین زرملوال، غلام دستگیر پوپل، عبدالرؤف بینوا و نورمحمد تره‌کی را به حضور خویش دعوت... و برای ما اخطار داد که بعد از این ویش زلمیان حق فعالیت سیاسی را نداشته و افزود هر که علاقمند همکاری با حکومت است برایش مقام‌های بلند دولتی داده خواهد شد. همین بود که تره‌کی و بینوا، از عضویت ویش زلمیان استعفاء و هردوی آنها توبه‌نامه از فعالیت سیاسی برای صدراعظم سپردند که در مقابل بینوای ابرچونیسست به حیث آتشه مطبوعاتی در سفارت افغانی مقیم دهلی و تره‌کی... به صفت آتشه مطبوعاتی در سفارت افغانی مقیم واشنگتن مقرر گردیدند.»

حال به آقای حصین که ادعا دارد کدام مطلبی به نام «نگاهی به جنبش ویش زلمیان» (جوانان بیدار) در افغانستان نوشته و چاپ گسترتری هم شده باید از گفته‌های اخوان ثالث یاد کرد که می‌گفت: «هیچکسی بی دامن تر نیست، اما پیش خلق دیگران پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم.»

در صفحه ۲۹۱ از قول همان هادی توخی می‌نویسد که ببرک کارمل تنها سه ماه در زندان بود: «... او یقین داشت که کارمل را در همان سه ماه اول از سایر زندانیان جدا و به جهت آماده‌گیهای بعدی دوره زندان او را با فرستادن به یکی از کشورهای دیگر تعدیل کرده باشند.» اگرچه حصین نمی‌نویسد که آقای عبدالهادی در کجا و نزد چه کسی صحبت کرده و به این باور رسیده است که ببرک کارمل تنها سه ماه در زندان بود و بعد او را به یکی از کشورها فرستادند، ولی هرکس که این حرف‌ها را بخواند بی‌اختیار خنده می‌کند. آخر چطور می‌توان کسی را از زندان دزدید و به یک کشور خارجی فرستاد که از گوش تا گوش کسی خبر نشود؟ مگر همین آقای توخی نگفته بود که در زندان محمودی فقید بر کارمل خشم گرفت و با يك مشت او را نقش زمین ساخت. خوب دیگر از این «مار خوار اهرمن چهره‌گان / ز دانایی و شرم بی‌بهره‌گان» چه انتظاری جز دروغ‌گویی و دیده‌درایی می‌توان داشت؟

مریضی روانی نویسندهء مثلث بی‌عیب در صفحات ۲۹۱ الی ۳۰۵ نوشته اش عیان‌تر می‌گردد، چرا که او سعی می‌کند تا نه تنها ببرک کارمل را طرفدار نظام طبقاتی و رژیم سلطنتی معرفی کند، بل دولت‌های وقت اتحاد شوروی سابق را نیز. ولی چون پای استدلالش چوبین می‌شود، دست به دامن قابچی باشی دربار می‌زند که برای استقبالش رفته بود به منزلش: «من تازه از زندان رهایی یافته و به خانه خود برگشته بودم. او به استقبال من آمده بود.» و بیچاره حصین همینقدر نمی‌داند که کسی به خانه، کسی

جهت استقبال نمی رود، بلکه می رود برای دیدار و ملاقات. وانگهی آوردن حرف‌های آن «لوی گاه گاه» می تواند سندی باشد برای محکوم کردن شخصیتی؟ آن بیچارهء بینوا را بنگر و حرف‌هایی چون نظام طبقاتی و... را ببین!

جناب حصین در صفحه ۲۹۶ درباره زبان پشتو و فارسی حرف می‌زند، در واقع هیچ صفحه‌ی در کتابش پیدا نمی‌شود که از این مریضی او سراغی در آن پیدا نشود. او می‌نویسد که هنگامی که بېرک کارمل به زبان پشتو حرف می‌زد، پشتو زبانان از خنده گرده درد می‌شدند. و من می‌نویسم که هنگامی که آقای حصین به فارسی «چیز» می‌نویسد فارسی زبانان چه که حتا پشتو زبانان گرده درد می‌شوند از فرط خنده. و باز همان ضرب المثلی که چلو صاف به آفتابه طعنه گویان گفته بود، دو شکافه!

از این حرف‌ها که بگذریم شاه محمود حصین در صفحات بعدی سعی می‌کند تا بېرک کارمل را جاسوس ك.گ.ب. معرفی کند او چند نقل قولی می‌آورد، از این و آن نویسنده که در حقیقت ریسمانی اند بافته شده از حدس و گمان. ولی چون متوجه می‌شود که هیچ مسأله‌ی را ثابت نکرده است، حرف‌هایی از جنرال بوریس گروموف را می‌آورد. جالب است که نوشته‌های گروموف در مورد گفتگوی تلفونی نورمحمد تره‌کی و الکسی کاسیگین در باره اعزام قوا به افغانستان و اسنادی که او در کتابش آورده و فلم مستند تلویزیونی را، آقای حصین توطئه نوع مافیایی و سازمان‌های جاسوسی می‌خواند، ولی این گفته، او را در مورد بېرک کارمل کاملاً تایید می‌نماید.

اما نویسنده گان کتاب «افغانستان در منگنه ژئوپولیتیک» آقایان ولادیمیر پلاستون و ولادیمیر اندریانف در صفحه ۶۱ اثر شان چنین می‌نویسند:

«... البته کارمل نیز همچون نجیب آدمی بود با طراز بالای اندیشمندی انتلکتوئل (در اینجا به هیچ روی نمی‌توان با ارزیابی که بوریس گروموف در کتاب ارتش سرخ در افغانستان از توانایی‌های فکری او می‌دهد سازگار بود) سخنران بسیار توانایی بود. بر زبان ادبی دری تسلط داشت (زبان پشتو را ضعیف تر میدانست در مسایل سیاسی آگاهی بالایی داشت. راستش در بر انداز (مقایسه با نجیب سیاستمدار نرمتری بود.» همین نویسندگان در صفحه ۶۲ همان اثر می‌نویسند:

«... ببرک کارمل در نتیجه، پویایی‌های دشمنان وحدت حزب در ژوئن ۱۹۷۸ از کرسی‌هایش برکنار و به سمت سفیر افغانستان به پراگ فرستاده شد. سپس از حزب رانده شد و تا پاییز ۱۹۷۹ در مهاجرت به سربرد. ببرک کارمل نیروهای سالم حزب و خلق را که به تاریخ ۲۷ دسامبر رژیم خودکامه امین را سرنگون کردند، رهبری کرد.

درباره ببرک کارمل یا اینکه بسیار خوب می‌گفتند و می‌نوشتند و یا اینکه بسیار بد. آنهم در بسیاری از موارد عین اشخاص. راستش در کشور ما این گونه تناقض گویی‌ها به سنت ویژه‌ی مبدل گردیده است. هرگاه کسی در کرسی بلند نشسته باشد، آنگاه کاسه لیسان چاپلوسانه و متملقانه می‌کوشند نظر رهبر یا مسؤول بلند پایه را جلب کنند. مگر بسنده است این رهبر یا مسؤول بلند پایه از کرسی فرود آید آنگاه با تب و تاب آغاز به نکوهش و سرزنش او و بر شمردن لغزش‌هایش می‌کنند...»

در صفحه ۶۵ همین کتاب در رابطه با سخنان بوریس گروموف به آدرس ببرک کارمل همین نویسندگان چنین نوشته اند: «... کارمل، همانگونه که در بالا یادآور گردیدیم آدم فرزانه‌ی بود و توانایی‌ها انتلکتوئل او نه تنها از بسیاری هوادارانش، بل نیز از بسیاری نظامیان ما بالا می‌رفت.»

در صفحه ۳۰۲ جناب حصین پس از آن که نمی‌تواند جاسوس بودن ببرک کارمل را ثابت کند، می‌کوشد تا او را جاسوس سیاه قلمداد کند، و این تلاشهای مذبحخانه را به خاطر آن انجام می‌دهد که داستان پیدا شدن ارتباط امین با C.I.A را که به قلم خود در کتابچه یادداشتش نوشته بود، ماستمالی کند. حصین آن یادداشت را در صفحه ۳۰۳ کتابش چاپ کرده و با پررویی مدعی می‌شود که امین شماره، کدام تلفون داخلی را نوشته و در برابر آن سه حرف c.i.a را آورده است، یعنی مخفف نام شخصی، محلی ویا آدرسی. حصین قصداً این حروف را به حروف خرد لاتین می‌نویسد، تا خواننده را فریب دهد.

ولی هرکسی که به آن یادداشت نگاه کند، می‌بیند که در قسمت بالایی آن یادداشت، آدرسی نوشته شده که کور هم می‌فهمد آدرسی است در امریکا. و همچنان صفا و ستره حروف C.I.A که مخفف سازمان جاسوسی «سیا» است، در جلو چشمان خواننده می‌رقصد. دیگر این که از چه وقت به اینطرف Tel را که حروف مختصر شده، Telephone است، به این شکل می‌نویسند "EL"؟؟

اما يك نگاهی به عنوان حسن ختام همین بخش و از حصین: «... در يك سخن اینها افرادی بودند که در واقعیت تأثیر بیرون از حوزه شکم خود را نداشتند» مگر شکم حوزه داشت و دارد و ما نمی‌دانستیم؟ آخر چرا اینقدر دروغ و یاوه؟ شیخ اجل حضرت سعدی (رح) می‌فرماید: .

«دروغ گفتن به ضریت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند. چون برادران یوسف که به دروغی موسوم شدند نیز به راست گفتن ایشان اعتماد نماند. قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً.

خطایی رود در گذارند از  
او دگر راست باور ندارد ازو»

یکی را که عادت بود راستی  
و گر نامور شد به قول دروغ

راه پیر چ



آقای حصین در صفحات ۳۱۰ الی ۳۲۷ يك بار ديگر می نویسد که شادروان تره کی و حفیظ الله جنایتکار عامل تجاوز شوروی به افغانستان نبودند. و البته به این می گویند آب را در هاون کوبیدن! وانگهی من که به این ادعاهای دروغین جواب گفته ام و از عجم و عرب و گبر و ترسا سند آورده ام که عامل تجاوز شوروی به افغانستان چه کسانی- ببخشید، چه خسانی بوده اند، پس از این بحث (!) می گذرم و می پردازم به این ادعای دیگر حصین جان که در صفحه ۳۱۳ از لابلای نوشته های بوریس گروموف، جنرال روسی گرفته و آورده است:

«ایالات متحده امریکا با تحمل شکست در ایران در صدد یافتن هم پیمانان تازه در آسیا بود، افغانستان میتواندست در صورت سیر موفقیت آمیز حوادث به چنین هم پیمانان مبدل گردد.»

می بینیم که برداشت غریبی دارد آقای حصین از این جمله، جنرال گروموف، و آنرا از جمله دلایلی می شمارد که انگار مسکو برای تشویق رهبری افغانستان تره کی و امین تقاضا کرده باشد تا نیروهای نظامی شوروی را به افغانستان بخواهند و به هم پیمانان مبدل شوند. ولی حقیقت این است که منظور گروموف آشکار و عریان محمد داؤود خان است - در سال اخیر ریاست جمهوری او نه تره کی و امین! تبصره بعدی حصین که می نویسد:

«از نوشته، گروموف قصد آن نیست که گروه های جهادی افغانستان را به هم پیمانان ایالات متحده مبدل می توانستند، بلکه منظور او آشکارا اینست که مسکو بر رهبران بر سر قدرت افغانستان تره کی و امین بی باور است و خطر سازش آنها با رقیب جهانی خود (امریکا) به باور گرفته است.» سخت مسخره و کودکانه است. این درست همان موردی است که آدم



می‌تواند با شنیدن آن شاخ بکشد. چرا که در آن برهه گروه‌های جهادی شامل چند دسته معدودی بودند که در چند حویلی در پشاور پاکستان با جیره‌های آی.اس.آی. و جماعت اسلامی پاکستان به سختی روزگار به سر می‌بردند و نمی‌توانستند در معاملات و چالش‌های بزرگی در سطح جهانی به محاسبه آیند. از سوی دیگر آقای حصین سعی کرده است که نوشته‌های گروموف را این‌گونه تعبیر و تفسیر کند که گویا رهبران شوروی به تره‌کی و امین بی‌اعتماد بودند و می‌ترسیدند که آندو با امریکا کنار بیایند. ده در کجا و درخت‌ها در کجا؟ گروموف می‌نویسد که افغانستان «داؤودخان» می‌توانست در صورت سپر موفقیت آمیز حوادث به هم پیمانان تازه امریکا در آسیا مبدل شود. ولی آقای حصین این گفته‌ها را به فعالیت پرچمی‌ها در مسکو و اروپای شرقی پیوند می‌زند و گاه به رهبران مجاهدین و گاه هم به بی‌اعتمادی سران کرملین نسبت به رهبران خلقی.

در صفحه ۳۱۷ جفنگ دیگری می‌پراگند و می‌نویسد که درست است که نورمحمد تره‌کی بعد از صحبت تلفونی با کاسیگین به مسکو رفت ولی نه برای جلب کمک‌های نظامی بل برای کمک‌های اقتصادی و تخنیک: «... در این نشست‌ها بازم یک حرف از دعوت نیروهای شوروی مطرح نیست و آنچه مطرح است عمدتاً کمک‌های اقتصادی و تخنیک غیر نظامی است.»

بگذار، از آقای حصین بپرسیم که نورمحمد تره‌کی در کدام روزها به طور عاجل و مخفیانه به مسکو رفت؟ آیا در همان شب و روزی به مسکو رفت که شهر هرات، یکی از بزرگترین شهرهای افغانستان به دست مخالفین افتاده بود؟ و خطر از دست رفتن میدان هوایی شیندند و سایر شهر و ولایات شمال غرب افغانستان کاملاً محسوس بود؟ پس در اینصورت چطور شادروان نورمحمد تره‌کی که قوماندان اعلی قوای مسلح

کشور بود، با در نظر داشت این وضع آشفته و به شدت آسیب پذیر نظامی، برای جلب کمک های اقتصادی و تکنیکی غیر نظامی، کشور را به حال خود رها کرده و به مسکو برود؛ آنهم برای قرارداد چند هزار تن گندم! مگر مردم افغانستان در آن شب و روز از فرط گرسنه گی در حالت نزع بودند؟

در صفحه ۳۱۹ می پرسد که نام های مؤرخینی را بیاورید که ببرك كارمل را عامل تجاوز نمی پنداشتند. اما به نظر می رسد که اگر در دوران جنگ سرد کسانی چنین می اندیشیدند، حالا پس از انتشار ده ها کتاب و سند و فلم مستند، دیگر روشن شده است که چه کسانی و چه کسانی عامل تجاوز بوده اند....

از صفحه ۳۱۹ الی ۳۲۶ آقای حصین در اثر خویش تحلیل ها و تفسیرهایی می دهد و می آورد از وضع سیاسی جهان و منطقه، که در حال حاضر با آن طول و تفصیل چندان دلچسپ نیست، چنگی به دل نمی زند و به کتاب اردو و سیاست هم هیچ ربطی ندارد.

دیگر گفته ها و سنجش ها و رویکردهایش نیز آنقدر تکراری، خسته کننده و پیش پا افتاده اند که به افسانه سی سانه، چهل مرغک در يك خانه شباهت پیدا می کند و البته باید گفت که دروغ و اتهام مثل همیشه تار و پود این لاطایلات را تشکیل می دهند.

مثلاً در صفحه ۳۴۲ می نویسد که سفیر شوروی علاقمند به جلوگیری از قتل سفیر امریکا (ادلف دابس) بود ولی يك سطر پایین تر می نویسد که «مقامات سفارتی و اطلاعاتی شوروی» در این کار یعنی کشتن سفیر امریکا دست داشتند. با این که می گوید که ریودن سفیر امریکا در کابل در حد توان

«ستم ملی» نبود. بناء پرچی‌ها و سفارتی‌ها با یکدیگر دست به دست داده، سفیر را ربودند و کشتند، که باید گفت یا جل الخالق! و دیگر هیچ.

در همین صفحه می‌نویسد که «نورمحمد تره‌کی در مهمانخانه رسمی» با برژنف در مباحثه برآشفته شد، بدون خداحافظی از چوکی خود برخاست و براه افتاد. «جزاك الله می‌گوییم البته، و اضافه می‌کنیم که این اکت پرخاشجویانه را سردار محمد داوود فقید در برابر سخنان تند و تیز لیونید برژنف انجام داده بود و جناب عبدالصمد غوث از مشاجره شدید لفظی میان محمد داوود خان و لیونید برژنف در کتابش به نام «سقوط افغانستان» به صورت مفصل یاد نموده است. ولی درباره این که شادروان نورمحمد تره‌کی در مباحثه بی‌آنهم در مهمانخانه رسمی - شاید منظور مذاکره، رسمی بوده باشد برآشفته شده و بدون خداحافظی از چوکی خود برخاسته و به راه افتاده باشد، تا کنون چیزی نشنیده ایم.

از صفحه ۳۴۶ الی ۳۸۱ نیز آقای حصین بحر طویلی سر می‌دهد زیر عنوان «پیامدهای حاکمیت کارمل». در این بحر طویل، این بېرک کارمل است که بد بد و سیاه سیاه است و در عوض حفیظ‌الله امین خوب خوب و سفید سفید. نویسنده عقده‌گشایی می‌کند، خاطراتی برای خود می‌آفریند، دستبردهایی به اندیشه‌ها و گفته‌های دیگران می‌زند، مقایسه‌هایی می‌کند. از شخصیت دستگیر پنجشیری و دلآوری و رشادت او داستان‌هایی می‌گوید و او را تا مقام رستم دستان بالا می‌برد. نوشته‌های «مایوروف»<sup>\*</sup> جنرال

---

<sup>\*</sup> گفته می‌شود که الکساندر مایوروف در بدل پول قابل توجهی که از مخالفین بېرک کارمل و داکتر نجیب‌الله گرفته بود. آن خاطرات دروغین را به رشته تحریر در آورده است. درباره صحت و سقم این گفته نگارنده نمی‌تواند اظهار نظر کند. الغیب عندالله

دائم‌الخمیر و بد دهن روسی را مثال می‌آورد و دستاویز قرار می‌دهد، بعد به تاجکستان به نام تداوی فرستاده می‌شود تا صدایش را خاموش کنند و دستش را از کار حزبی و دولتی بگیرند. اما به زودی مغزش معالجه می‌شود و به تاشکند که می‌رسد به هتلی می‌رود، با خان عبدالغفار خان مرحوم فلم کوتاهی را می‌بیند که حوادث سوم حوت را نشان می‌دهد. بعد با خان عبدالغفار خان گفتگو می‌کند و از زیان او می‌نویسد که ازبکها نوکرانی بیش نیستند و چند حرف دیگری که خدا می‌داند آن مرد جلیل‌گفته باشد و یانه، می‌رود به سراغ پوهاند رحیمی که در اثنای تلاشی، قلم و ساعت و دوسیه و بکس دستتیش را گرفته بودند و شکایت داشت از نزد مؤظفین به پیشگاه حصین! و از این حرف‌ها را که خیل خیل گفت و ردیف کرد و صفحہء سپید کاغذ را سیاه، دوباره و سه باره شکوه سر می‌دهد که چرا نام خانہء خلق را دوباره به ارگ مبدل ساختند و چرا بیرق سرخ خلقی را به پرچم ملی. و خدا اجر نصیب کناد مر خوانندهء را که این لاطایلات را می‌خواند و آه از جگر نمی‌کشد...

در صفحهء ۳۵۴ همین مبحث به سراغ سلطان علی کشتمند می‌رود و چنین می‌نویسد: «... بر قابلیت‌های کار، دانش، فرهنگ، احساس وطن پرستی و علاقمندی او به وحدت حزب و همبستگی خلق‌های ما می‌شد حساب کرد.» ولی این گفته‌های خود را چند سطر بعدتر از یاد می‌برد. به مذمت آقای کشتمند می‌پردازد و او را و برادرانش را با دشنام‌های بازاری و سخت‌رکیک به ده‌ها کار ناکرده متهم می‌سازد. و حتا عده‌پی از خلقی‌ها را که در کابینهء او وزیر بودند، عناصر تسلیم طلب، دست‌نگر و یا شخصیت‌هایی می‌خواند که «مقابله و مقاومت شان حساب شده و مثمر ثمری نبود» حالا اگر به تشکیل سال ۱۳۶۶ شورای وزیران نظر بیفکنیم می‌بینیم که: نظر محمد (دگرجنرال) معاون اول شورای وزیران، سید محمد گلاب زوی وزیر داخله، شه‌نواز تنی وزیر دفاع، محمد اسلم وطنجار وزیر مخابرات، شیرجان

مزدوریار وزیر ترانسپورت، رازمحمد پکتین وزیر آب و برق و انجنیر نظرمحمد وزیر امور ساختمانی هستند و متوجه می شویم که پست‌های پرقدرتی را در کابینه آقای کشتمند در اختیار دارند. پس باید از حصین پرسید که کدام یک از آنها تسلیم طلب و دست نگر بودند؟ شه‌نواز تنی، گلاب زوی یا نظر محمد؟

به همین سوال نویسندهء مثلث بی‌عیب در باره، تزیین اتاق‌های دوستی افغان شوروی مطالب اغراق آمیزی می‌نویسد و می‌گوید که بر در و دیوار این اتاق‌ها فوتوهای بزرگ رهبران طبقه کارگر و نامداران سیاسی، نظامی و اطلاعاتی شوروی را به تیراژ میلیون‌ها نصب کرده بودند. اما واقعیت این است که این اتاق‌ها در زمان حاکمیت خلقی که حاصل نبوغ دولتمردان همان دوره بود، ایجاد شد و همین عکس‌های رهبران طبقه کارگر بر دیوارهای آنها آویزان گردید. اما فوتوهای نامداران سیاسی، نظامی و اطلاعاتی شوروی بر هیچ در و دیواری آویزان نشد، نه در آن دوره و نه در دوره‌های بعد. دیگر این که رقم میلیون‌ها عکس و فوتو هم رقمی است که ساخته و پرداخته، ذهن مریض نویسندهء مثلث بی‌عیب می‌باشد. چرا که در افغانستان میلیون‌ها دفتر و دیوان نبود که میلیون‌ها اتاق آن برای دوستی افغان شوروی تخصیص داده شود و میلیون‌ها عکس و فوتو را در آن بیاویزند. ولی در مورد این که در زمان حاکمیت خلقی حتا مسجدها را در قطعات اردو به اتاق‌های دوستی تبدیل کردند و زمین و زمان را به رنگ سرخ درآوردند، واقعیتی است که در اردو و سیاست آمده است و نمی‌توان به هیچ صورتی از صور این عمل را به پرچمی‌ها نسبت داد.

در صفحهء ۳۵۶ دربارهء سرود انترناسیونال صحبت می‌کند که در هر جلسهء حزبی خوانده می‌شد و آقای صدیق طرزی «رهپو» را شاهد می‌آورد که گفته باشد عشق طبیعی اش به سرود انترناسیونال به باد می‌رود. ولی

تا جایی که من با آقای طرزی از نزدیک شناخت دارم، بعید می‌دانم که با آدم‌های عقده‌مندی مانند حصین درد دل کند و اسرار مگو را به نزد چنین خسانی فاش سازد، ولی فرض کنیم که این موضوع حقیقت هم داشته باشد، چه ربطی به کتاب اردو و سیاست می‌تواند داشته باشد؟

باری برگردیم به پشتاره‌های دروغ حصین که زیر عنوان «در عرصه مناسبات ملی و فرهنگی» می‌نویسد. او در این بخش نوشته‌اش، پس از آن که بار دیگر آقای سلطان علی کشتمند را به داشتن تعصبات ملی، مذهبی و زبانی بدون ارایه هیچ سند و مدرکی محکوم می‌کند، می‌نویسد که تشکیل ولایتی به نام ولایت سرپل و ولایتی به نام ولایت نورستان در کابل؟ چه ضرورت بود؟ او همین موضوع را بهانه کرده چند صفحه را سیاه می‌کند و در آن از قبری و کتیبه‌پی یاد می‌کند که پس از تحقیقات تاریخی معلوم شده بود که قبر به یکی از امامان شیعی تعلق داشته و کتیبه هم به خط کوفی بوده و هزاره‌ها به همین سبب به آنجا رفتند و اسکان گرفتند و حالا دولت ببرک کارمل می‌خواست با ایجاد این ولایت، از یک‌ها، ترکمن‌ها، پشتون‌ها را به هم اندازد. اما دیدیم که برعکس ایجاد آن ولایت باعث تسهیلات اداری گردید و هیچ قومی هم به جان قوم دیگر نیفتاد. ولایت نورستان هم هرگز در کابل تشکیل نشد و منطقاً هم نمی‌توانست ولایتی در کابل تشکیل شود. تنها برای آقای سرور نورستانی که هرگز پرچمی نبود، تشکیل یک قطعه نظامی در زمان داکتر نجیب‌الله منظوری داده شده بود و بس و خلاص!

در صفحه ۳۶۱ می‌نویسد که «توسعه تشکیلات ملیشیایی قومی از سطح کندک‌ها تا سطح لواها و فرقه‌ها و قول اردو‌ها ارتقاء یافت» ولی آیا گفته می‌تواند که در زمان ببرک چند لوا، چند فرقه و چند قول اردوی ملیشیایی ایجاد شده بود؟ قوماندانان این قطعات و جزوات‌های بزرگ ملیشیایی چه نام داشتند و وضع الجیش آنها در کجا بود؟ و راستی این موضوع توسعه

تشکیلات ملیشیایی و قطعات قومی که مسایل کاملاً نظامی اند، چه ربطی به مسایل فرهنگی دارند؟

بعد آقای حصین در همین صفحه می نویسد که: «طفیلی های پیر و از توان رفته که قدرت حضور در جبههء مخالف را از دست داده بودند، دور خوان چرب و نرم رژیم حلقه زده بسیاری ها انترناسیونالیست و سوسیالیست دوآتشه شده... سفرنامه های رنگین و اشعار شیرین می نوشتند و میسروندند...»

بلی، مثل همیشه می گوید، اتهام وارد می کند. دیده دراپی می نماید، افسانه می بافد. بدون ذکر نام آن طفیلی های پیر و از توان رفته و آن انترناسیونالیست و سوسیالیست های دو آتشه شده... خوب دیگر. دروغ که از پدر کسی نیست. به این ترتیب حصین که دروغ پشت دروغ می گوید، نام دو سه کتابی را می گیرد که انگار به صورت مخفی چاپ گسستتری شده باشند، کتاب هایی که منظور از نشر آنها به هم اندازی ملیت های غیرپشتون با پشتون ها بوده است و البته که رژیم کارمل به خاطر انتشار این کتاب هایی که مخفیانه نشر شده اند، مورد شماتت و ملامت جناب حصین قرار می گیرد و مورد بازخواست تاریخ!

بعد به اتن ملی می پردازد و در خط تبارگرایی کور خود، آنقدر پیش می رود که حتا اتن کردن غیر پشتون ها را توهین به اتن های سنتی پشتون ها می داند و می شمارد و به تمسخر می گیرد. و اضافه می کند که مردم ما در این باره (درباره اتن غیرپشتون ها) چه ها که نساختند؛ ولی نمی گوید که کدام مردم؟ و چه ساختند آنان اندر باب اتن ملی! شرم آور نیست که اتن را «اتن ملی» می نامد ولی اتن کردن را سنت پشتون ها؛ پس باید پرسید که این اتن چطور ملی شد؟ در حالی که غیرپشتون ها آنرا نمی دانستند و مورد

تمسخر پشتون‌ها قرار می‌گرفتند! وانگهی اتن یادداشتن یا نداشتن چه افتخاری نصیب يك شخص می‌سازد؟ و یا چه صدمه‌ی به امر وحدت ملی می‌تواند رسانید؟ خنده آور نیست که بگوییم چون مردم ازبیک، یا هزاره اتن ملی را یاد ندارند، وحدت ملی را به هم می‌زنند؟ مگر نشنیده‌ی که گفته اند: عیسی به دین خود، موسی به دین خود! اما خدا عقل بدهد...

آقای شاه محمود حصین زیر عنوان «در عرصه اقتصاد» هم شروع می‌کند به «چتی پتی» گویی، برای مهر تایید گذاشتن به فرمان‌های ۶ و ۷ و ۸ حاکمیت خلقی. او می‌نویسد که در دوران حاکمیت خلقی بانک‌ها ملی شدند، ولی همه به یاد داریم که ملی شدن بانک‌ها یکی از ریفورم‌های اقتصادی دوران جمهوری محمد داؤود خان فقید بود که در همان اولین روزها اعلام گردید. سپس می‌نویسد که صنایع ملی تشویق و سروی معادن انکشاف یافت.

چه وقت، چه گونه، کو ارقام، کو احصائیه؟ و البته از ما می‌خواهد که به این کارروایی‌های خیال انگیز مهر تایید گذاریم. اما داستان این ترقیات شگرف که ختم می‌شود و پی می‌برد که چه سخت بی‌آبرو شده است با ذکر این جعلیات. از پروژه «زیار ایستونکو مینه» قصه می‌کند که هزاران هزار انسان «بی در و دیوار» را صاحب خانه و کاشانه ساخت. هزاران هزار؟ عجب دروغی؛ چرا که همه می‌دانند ظرفیت آن پروژه در حدود پنجصد خانه بود، نه بیشتر! و این هم قابل باور نیست که گروه‌های اشراف شهر به ساختن آن پروژه با دیده تمسخر و تحقیر نگریسته باشند، و ایضاً که با هجوم اردوی سرخ آن پروژه بازگون شده باشد!!

به بهانه «در عرصه اقتصاد» قصه صمد سنگی به یادش می‌آید و می‌نویسد که کوپراتیف و اتحادیه‌های دهقانی در زمان ببرک کارمل یا منحل



و یا سمت و جهت کار شان به شدت تعویض گردید. امور مالدارى به طور دردناكى صدمه دید و دونیم ملیون کوچی و مالدار - مأخذ این احصائیه همیشه معلوم نیست - از هستی ساقط شدند، (یعنی کشته شدند و از بین رفتند). و آه که این آقای حصین چه انسان دروغگو و بی‌مروتی است. چونکه می‌گوید دونیم ملیون کوچی و مالدار از هستی ساقط شدند، پس در اینصورت در آن وطن بلاکشیده که نفوس کوچی‌ها به سختی به دو ملیون نفر می‌رسید، باید هیچکس زنده نمی‌ماند. حتا آقای حصین پنجمصد هزار نفر دیگر نیز با چنین احصاییه‌ی قرض دار می‌شود. سعدی (رح) درباره مرد بی‌مروت و ناجوانمرد می‌فرماید:

«مرد بی مروت زین است، و عابد باطمع ره‌زین.»

سپید بهر پندار خلق و نامه سیاه  
آستین خوه دراز و خوه کوتاه

ای به ناموس کرده جامه  
دست کوتاه باید از دنیا

باری! حصین در زیر عنوان «در عرصه اجتماعی» می‌نویسد که کارکنان خدمات اطلاعات دولتی «... عناصر بی‌سر و پا و لگرد، بازاری و تشنه انتقام از هر سوی که بودند به سوی خود کشید و بدتر از آن با به اصطلاح راجستر ساختن روسپی‌خانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها و دادن کارت‌ها «هنرمند» به زنان و سوداگران این مراکز نه تنها به تعمیم فساد اخلاقی رسمیت بخشیدند بلکه بازار اطلاعات راست و دروغ چنان شدت گرفت که هیچ انسانی و هیچ خانواده احساس مصونیت نمی‌کرد.»

حالا، کسی نیست که از این قباحت نگار بپرسد که روسپی‌خانه‌های راجستر شده در کدام گوشه و یا نقطه شهر کابل و یا شهرهای دیگر کشور بودند؛ و اگر بودند لابد شما با این اماکن راجستر شده سر می‌زدید. مگر نه؟ و هم

اگر اینطور بود پس چرا حد اقل نام و محل و گرداننده چند روسپی خانهء راجستر شده (!) را نه آورده اید، تا مردم باور می کردند که «شغل» تان تاریخ است و بلا می کنید و بلا می کنید که کشمش ز نخود جدا می کنید! حرف دیگر این که آیا هر هنرمند و آوازخوان زن به نظر شما روسپی است؟ و هر هنرمند مرد سوداگر؟ پس به همین سبب و با همین درك منحط از هنر و هنرمند با گلبدین حکمتیار که همین امروز او را تروریست جهانی و بین المللی خواندند، دست به دست دادید و کودتای ضد مردمی و ارتجاعی را به راه انداختید؟ و در روز روشن صدها نفر از شهروندان کابل را از اثر بمباران طیاره ها به خاک و خون کشانیدید.

لطیف ناظمی می فرماید:

مېر ز یاد تو ای پېره دار وحشی شب  
که خون سبز چمن تا ابد به گردن توست

آقای حصین در صفحات ۳۸۲ الی ۳۸۷ افسانهء سرمگسکی را سر می دهد، در بارهء گزینش داکتر نجیب الله شهید به حیث رییس حزب و دولت، به عوض بیرک کارمل مرحوم. و مثل همیشه با نیش زهراگین قوم و قبیله پرستی و «نیشهء تبارگرایی».

باقی تکرار مکررات و کهنه و دل آزار! بعد به زنده گی نامهء داکتر نجیب الله می پردازد. جستارهایی از اردو و سیاست می آورد، اما با تحریف و تلخیص حساب شده و ناقص. سپس این مسأله را که یکی از چشمان آن شهید از روز الست "تودار" نبود و آن عارضه از اثر مثنی که صدیق برادرش به گیجگاه او نواخته بود، پیدا شده بود و می نویسد که در آن جنگ و جدلی بین دو برادر شاهد بود و آنها را از هم جدا کرد و غایله فرو نشست. بسیار

خوب. حالا که آقای حصین چنین می نویسد و شهادت می دهد، چه می توان گفت. جز این که چشم داکتر صاحب شهید "تودار" نبود، بل چشمان او زیباترین چشمان جهان بودند. مقصد آقای حصین خوش باشند! پس از این حرف های عبث شرح مفصلی درباره «عیاران» می آورد و آنقدر روده درازی می فرماید که نگو و نپرس. غافل از آن که در مورد «عیاران» آنقدر ژرفتر و زیباتر نوشته اند که ضرورت به خواندن چزندیات آقای حصین نمی افتد.

او درباره این که چرا نام همسر داکتر نجیب الله شهید در اردو سیاست آمده است، نیز لگدپراگنی می کند. ولی باید از وی پرسید که اسم همسر بسیاری از شاهان و امرا و رؤسای جمهوری را در تواریخ می آورند و هیچ عیبی و بدعتی تلقی نمی شود این کار. مثلاً ملکه ثریا، ملکه حمیرا، زینب داوود، نور بی بی تره کی، محبوبه کارمل. و اگر به چاپ سوم اردو و سیاست در صفحه ۳۲۰ نگاه کنید، اسم خواهر بانو فتانه نیز در این طبع حذف شده است، چرا که سهواً آمده بود و نگارنده هیچ قصد خاصی از آوردن آن اسم نداشت. همین!

در مورد این که در اردو و سیاست نوشته شده است که داکتر نجیب الله از قبیله غلجایی بود، نیز جناب حصین ایراد دارد و می نویسد که آوردن نام قبیله غلجایی به منظور دامن زدن به منازعات ملی و قومی بوده است. ولی باید از او پرسید که این مسأله را با دامن زدن منازعات قومی و ملی چه ارتباطی؟ آیا می نوشتیم که او از قبیله، مثلاً صافی بود؟ خدایا! آن روزی که عقل را تقسیم می کردی، این رفیق عزیز مان کجا بود؟

در باره این که داکتر نجیب چه وقت به حزب پیوست و آیا رییس اتحادیه زیرزمینی دانشگاه کابل بود یا نبود در صفحه ۳۶ «افغانستان در منگنه

ژئوپولیتیک» چنین می‌خوانیم: «... نجیب به سال ۱۹۶۵ یعنی به سال بنیادگذاری حزب به آن پیوست و بیدرنگ در میان دانشجویان آغاز به کار کرد. م. ف. سلینکن (در صفحه ۶۲-۶۳ کتاب خود می‌نویسد که نجیب از گردانندگان «هسته، رهبری» سازمان زیر زمینی حزب دموکراتیک خلق در دانشگاه کابل بود و از اگوست ۱۹۷۱ عضو ارگان‌های رهبری انجمن دانشجویان دانشگاه کابل بود.»

در صفحه ۴۱۷ آقای حصین درباره سیاست مصالحه ملی «مقاله» می‌نویسد. از همان مقاله‌هایی که برای روزنامه حقیقت انقلاب ثور و پیام می‌نوشت ولی به نسبت کثرت دروغ و اغلاط املائی و انشایی اکثراً توفیق چاپ پیدا نمی‌کردند. او در این مقاله او به جان داکتر نجیب می‌افتد و او را با زشت ترین کلمات به باد ناسزا می‌گیرد و تمام مساعی او را که در جهت ختم جنگ و خونریزی انجام می‌گرفت، بازی‌های اوپراتیوی می‌خواند. و ثانیاً سیاست مصالحه ملی را انتقاد می‌کند و به تمسخر می‌گیرد. اما از آنجایی که برخی از هواخواهان سینه چاک آن شهید می‌پندارند که حق دفاع از داکتر نجیب‌الله و سیاست مصالحه ملی به آنان به ارث رسیده است، من از پاسخ گفتن به آقای حصین می‌گذرم و می‌گذارم که آقای فقیر محمد ودان و دیگران که امروزه سعی دارند داکتر نجیب‌الله را به یکی از مهره‌های ضد شوروی دیروز و یکی از طرفداران پروپاقرص امریکایی‌های امروز مبدل سازند، به این چرندیات هم جواب بگویند.

آقای حصین از صفحه ۴۱۷ الی ۴۲۳ تحت عنوان «مرحله تازه تنش‌های درونی» از عریضه سی تن از اعضای کمیته مرکزی جناح خلق به (حضور) میخائیل گریباچف، حکایه می‌کند و این درحالی است که می‌نویسد «ناف خلقی‌ها» با «ناف سران کریملین» گره نخورده بود. حرف‌های دیگری هم دارد. از جمله این که در برابر یک سوال آقای

حصین، در مجلسی، حال سلیمان لایق به هم خورد و اگر داکتر حمیدالله روغ و تنی چند در زیر بال‌هایش - منظور دست‌هایش - نمی‌رسیدند... نقش زمین می‌شد. و یا این که کسی بپرک کارمل مرحوم را در هنگام عودت قطعات نظامی شوروی سابق به بالاحصار دعوت نکرده بود. ولی چون آقای مصطفی «روزبه» در نقد روشنگرانه، شان که در شماره ۵۲ آزادی منتشره دنمارک، به این مسایل پرداخته و پاسخ لازم و همه‌جانبه‌پی به آقای حصین داده اند، بناء مکثی نمی‌کنم و می‌گذرم از این یاوه سرابی‌ها...

در صفحات ۴۲۳ الی ۴۲۸ ثلث بی‌عیب حصین نیز دشنام‌هایی می‌خوانیم و اتهامات ناروایی که بار دیگر آماج آن‌ها داکتر نجیب اله شهید است و تیم او. و البته تردیدی ندارم که آقای فقیر محمد ودان بار دیگر شش صد صفحه را سیاه خواهد کرد و خواهد نوشت که داکتر نجیب اله با «پاشنه‌های سرخ» خود روانه واشنگتن بود، نه مسکو!!

از صفحه ۴۲۸ الی ۴۳۳ می‌خوانیم که شوروی‌ها سعی داشتند تا «داکتر نجیب‌الله را به هر قیمتی که هست بر سر پاه نگهدارند.» در حالی فقیر محمد ودان در «دشنه‌های سرخ» ادعا دارد که شوروی‌ها سعی داشتند تا با دشنه‌های سرخ داکتر نجیب‌الله را از پشت ضریه بزنند و نگدارند که او «سر پاه» بایستد.

پس بگذار این دورفیق دیرین آقای گلبدین حکمتیار، یکدیگر را قانع بسازند. اما آنچه من می‌خواستم پرسم از آقای حصین، اینست که اگر لطف کنند و معنای این جملات را بنویسند، عجب مرحمتی در حق من و خواننده گان کتابش خواهند نمود:

در ص ۴۲۹ «... از نظر شوروی‌ها عقده‌های سنگین نسبت به استبداد خونین پرچم با خود حمل میکرد.»

در ص ۴۳۱: «... در تغییر و تبدیل مشاوران از هر دوست شوروی در افغانستان چیز تازه به چشم نمیخورد.»

در ص ۴۳۲: «... مشاورین شوروی این وحدت را به او با این تسکین توصیه می‌کردند...»

در ص ۴۳۳: «... زمزمه های سرنوشت قدرت سیاسی گرمتر شد.»

ایضاً: «... مخالفین مسلح روزها و هفته ها را برای پیروزی خود نشانه میکردند.»

آقای حصین در همین بخش نبشته اش می‌نویسد که: «قوای مسلح افغانستان بخصوص اردوی آن از سوق و اداره لازمی برخوردار بود. کمالات آن در سطح شهرهای که معروض به خطر بودند اطمینان بخش می‌نمود. قوای هوایی منظم، پرقوت و آزموده، در اختیار داشت...» و این در حالی است که در همین چند صفحه قبل نوشته بود، داکتر نجیب‌الله با ایجاد گارد خاص و توسعه و انکشاف قوت‌های قومی و ملیشایی، قوای مسلح افغانستان و از جمله اردوی آن را تضعیف و عملاً متلاشی نمود.

در صفحه ۴۳۵ این کنزالکاذیب چنین می‌خوانیم: «فرقه توبچی در چوکات امنیت دولتی تشکیل و با هزارها تانک و وسایل زرهی مدرن مجهز گشت.» زمانی آقای حق شناس در کتاب «جنایات و دسایس...» شان نیز چنین درفشانی کرده بودند که گویا «یک روز پیش از تهاجم شوروی به افغانستان مشاوران (روس‌ها) بطری های ۲۰۰۰ زنجیر تانک قوای چهار زره‌دار را به بهانه تعویض با بطری‌های نو کشیده بودند.» اما آقای حق شناس را شاید بتوان بخشید که کوچکترین اطلاعی از تشکیل یک لوای زرهی و شمار تانک‌ها و نفرات آن ندارد و نمی‌داند که هیچ گاهی شمار

تانک‌های قوای مسلح افغانستان به ۲۰۰۰ نمی‌رسیده است و عملیه، پیچیده و پر حجم تعویض بطری‌های دو هزار تانک را به آن ساده‌گی پنداشته بود، مگر بر آقای حصین چگونه می‌توان بخشید. مگر نه آن که جناب ایشان بیش از دو دهه در کوران حوادث، در قلب شهر زنده‌گی کرده، شب و روزش با نظامیان گذشته، از مسایل مختلف سیاسی و نظامی اطلاع داشته، در کودتای شه‌نواز- گلب‌دین یکی از مهره‌های اساسی بوده و اکنون هم ادعاهای بزرگ دیگری دارد، چگونه نمی‌دانند که شامل ساختن هزارها تانک در ترکیب فرقه‌ء توپچی‌ها تا به نظر ملانصرالدین نیز احمقانه به نظر می‌رسد. آخر، تانک را ببینید و توپچی‌ها را! این بدان می‌ماند که از شخصی پرسیده بودند از میوه‌های تر کدام میوه را دوست داری و از میوه‌های خشک کدام را؟ و آن بینوا که مانند آقای حصین نه از فرقه‌ء توپچی‌ها اطلاعی داشت و نه از فرقه‌ء تانک، گفته بود، از میوه‌های تر «فالوده» را و از میوه‌های خشک «روت» را.

در صفحه‌ء ۴۳۶ می‌نویسد که جنرال لطیف، برادر یونس قانونی بود. در حالی که او برادر داکتر عبدالله عبدالله است که در حال حاضر وزیر خارجه دولت انتقالی افغانستان است.

به همین منوال در صفحه‌ء ۴۴۱ نیز رسول پهلوان مرحوم، برادر جنرال عبدالملک را، رسول بی‌خدا می‌پندارد. در حالی که رسول بی‌خدا شخص دیگری بود در ولایت جوزجان که بعدها قوماندان فرقه ۱۸ مزار شریف شد و در تحریکات شمال نقش منفی او کاملاً مشهود بود.

در همین صفحه ۴۴۱ می‌نویسد که:

«... نجیب تا وقتی که زوال خود را به یقین نگرفته بود با هرچه در توان داشت به بربادی خلق‌های پشتون کشور بکار بست...» چطور، چگونه، در

کجا، چه وقت، به اساس کدام سند؟ مگر او خود پشتون تبار نبود؟ آخر این اقوام نجیب پشتون چه کرده بودند که هر از گاهی یکی پیدا می‌شد، شمشیر از نیام می‌کشید و به قتل و بربادی آنها کمر بسته می‌کرد؟ آخر تا کی تا چه وقت در این دایره سیاه نفرت و تعصب می‌توان قدم زد و بر واقعیت‌های تاریخ چلیپا کشید؟

در صفحه ۴۴۳ مثلث بی‌عیب، جناب حصین با یادآوری از رساله‌ی که مضمونش تاریخ ویش زلمیان بوده و از طرف پوهنتون کابل به صورت گستدزنی انتشار یافته است، ناگهان خویشتن را «ماستر» می‌پندارد... با آقای عبدالهادی توخی برای نوشتن همین رساله ملاقات می‌کند، با او انس می‌گیرد، از او قهرمان می‌سازد و در صفحه ۴۴۷ از قول او چنین می‌نویسد: «... آدمهای که تقریباً هیچکدام شان را نمی‌شناختم با اداءها و ژستهای رنگارنگ این سو و آنسو می‌رفتند و می‌چریدند خوردنی‌ها دوام داشت که صحبت‌ها آغاز شد...»

البته که من این آقای هادی توخی را نمی‌شناسم، اسمش را هم در کدام کتابی ندیده‌ام ولی از گفته‌های آقای حصین بر می‌آید که شخص مبارز و دانشمندی بوده است آن مرحوم! پس بعید می‌دانم که آن مرحومی آدمها را به حیوانات تشبیه کرده و گفته باشد که این سو و آنسو می‌رفتند و می‌چریدند. مگر آن که در فرهنگ آقای حصین غذا خوردن مساوی باشد با چریدن!

نکته دیگر این که آن خاطره مرحوم هادی توخی چه ربطی داشت به قانون ارگانهای محلی قدرت دولتی در کشور که آقای حصین در شاهکاری نظیر خود آورده و ماستری خود را به رخ ما کشیده‌اند. اگر گرفتن ماستری در علم تاریخ همینقدر ساده می‌بود که با نقل خاطرات قابچی دربار و ملک



مرزا که در دل خورد و در بستر مرگ افتاد» به دست می آمد، همه ماستر می شدند اندر «شغل» تاریخ!

در صفحه ۴۴۵ همین ماستر علوم و فنون تاریخ، برای چندمین بار که حسابش از نزدم گم شد- می نویسد که بپرک کارمل مرحوم به تقلید از قانون اساسی دوره شاه امان الله که نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان یاد می شد، تحت همین نام مسوده، قانون اساسی را طرح و روی کار گرفت. ولی باید گفت که اگر چه نظام نامه اساسی دولت علیه افغانستان یکی از عناوین قانون اساسی دوران شاه امان الله بود که هفت ماده داشت و آن قانون دارای ۷۳ ماده، با این هم ترکیب های «نظامنامه» و «اصول اساسی» هیچ شباهت لفظی با هم ندارند که بپرک کارمل از آن تقلید کرده باشد. دیگر این که آیا طرح یک قانون اساسی جدید کدام عمل منفی بود و بدعت محسوب می شد که کارمل به آن دست نمی یازید؟

حصین در همین صفحه ادعا می کند که «... تنها صدراعظم به شمول يك سرمشاور ۵۶ نفر مشاورین در دور و بر کرسی صدارت خود داشت. البته مشاورین بنام مشاورین داخلی نیز سر از شمار کشیده بود.» البته این گفته و ادعای آقای حصین نیز به هیچ صورتی از صور نمازی به نظر نمی رسد. مگر آن که مؤرخ (!) خواب دیده باشد! حصین به ادامه جملات فوق می نویسد:

«همین مشاوران با روی کار آمدن داکتر نجیب الله خود ها را متخصصین امور حقوقی جا زده ... ساز قانون اساسی را برای ج. د. ا. به نواختن گرفتند.» پس معلوم شد که آن ۵۶ نفر دسته، موزیک «باندو» بودند، نه مشاورین اقتصادی و حقوقی که جناب حصین در عالم خواب دیده بودند در دور و بر کرسی صدارت. ولی عجب خواب خوشی؟ در همین جا این

نکته را نیز می‌خواستیم به عرض برسانم که نام جمهوری دموکراتیک افغانستان را در لویه جرگه تاریخی ۸ قوس سال ۱۳۶۶ به «جمهوری افغانستان» تعدیل کردند و امیدوارم که مثلث نویس را به کار آید...

آقای حصین در صفحه ۴۴۶ می‌نویسد که هنگام بحث بر متن مسودهء قانون اساسی در دوران داکتر نجیب‌الله شهید یکی از اشتراک‌کننده گان جلسه ای بوده که در انستیتوت کمیته مرکزی برگزار شده بود و یکی از اعتراض‌کننده گان بر حرکات تبلیغاتی تند و تیز عناصر گماشته شده در آن جلسه. او از آقای فقیر محمد ودان یاد می‌کند که در آن روزگار مسؤل ریاست تیوری و تبلیغ کمیته مرکزی ح. د. خ. ا. بوده است.

خوب دیگر، آقای ودان که تاب تحمل اعتراض حصین را نمی‌داشته باشد، تلفون می‌کند به جنرال کریم سرباز در وزارت داخله و به او می‌سپارد که حصین را دیگر در جلساتی که بر قانون اساسی بحث و فحص می‌کنند نفرستد. ولی روز دیگر آقای ودان پشیمان می‌شود و از جنرال کریم سرباز می‌خواهد که ماستر علم تاریخ را به جلسه بفرستد، چرا که بدون موجودیت او و نظریات علمی، حقوقی و تاریخی کار جلسه زار می‌شود. اما جناب سرباز احساس می‌کند که این یک توطئه است و شاید قصد تروری (!) در کار باشد، ترور و آنهم در جلسه بحث بر قانون اساسی؟ پس حصین نمی‌رود در آن جلسه و به این ترتیب برای «چندومین» بار جان به سلامت می‌برد از ترور!

ولی چه باید گفت، جز این که الکاذبین الغیظ والعافیون عن الناس... البته که آقای ودان در کتاب ششصد صفحه‌ی دیگر شان به صحت و سقم این ادعا روشنی خواهند انداخت ولی تا آن وقت باید از آقای حصین پرسید که شما با کدام مادهء آن قانون اساسی مخالف بودید؟ کدام ماده اش

برخلاف منافع و مصالح ملی بود و یا مخالف دموکراسی؟ باری، يك صفحه ديگر را كه بخوانيم، پي مي بريم به عمق و ژرفاي مطلب و متوجه مي شويم كه منظور از آن تمهيد و مقدمه چه بوده است؟ گپ در اينجا است كه به آقاي حصين متنفذين و بزرگان ولايت وردگ پيشنهاد کرده باشند كه خويشتن را به حيث و كيل آن ولايت در شوراي ملي افغانستان كاندید كند. ولي چون جناب جانان وردگ ميرخيل كه زماني مدير معارف آن ولايت بود و محبوبيت خوبي در بين مردم و نسل جوان داشت، از طرف مردم پيشنهاد و كميته مركزي حزب. د. خ. ا. به انتخاب مردم گردن نهاد، و كاندید شدن حصين را رد كرد پس عقده پي گرفت از همان عقده هاي چركين و حالا هرچه از ذهنش بر مي آيد به آدرس رهبران حزبي و دولتي آن زمان نثار مي كند.

اما از اين حرف ها كه بگذريم آقاي حصين در همين صفحات پس از آن كه حسن شرق را پرچمي خط كارمل مي داند و او را متهم به همكاري با ك. گ. ب. مي نمايد و از قول محمد حسن و لسمل همان كسي كه در ناروي به يك پسر نوجوان تجاوز کرده بود، حرف هايي و نقل و قول هايي مي آورد مي نويسد كه «او (حسن شرق) به آن شد كه بيشتر به سوي جناح خلق نزديك شود.» تا همكاري خلقی ها را براي رسانيدن قطار هاي مواد خوراكي و اموال تجارتي از بنادر كشور جلب كند. چرا كه وظيفه حمل اين قطار ها به دوش وزارت هاي دفاع، داخله و ترانسپورت بود و در اين سه وزارت خانه «... نيروي اساسي كار... عمدتاً متشكل از خلقی ها بود.»

ولي اگر با آقاي حصين دقيقاً محاسبه شود، در آن زماني كه آقاي حسن شرق صدر اعظم بود، شاهراه كابل- حيرتان را عمدتاً سپاهيان اردوي چهل محافظه مي كردند و بعدها هم مسؤل امنيت آن شاهراه از جبل السراج تا سالنگ ها به دوش قطعات گارد رياست جمهوري بود كه فرمانده آن

جنرال مؤمن نام داشت. و از دوشاخ سالنگ الی حیرتان، فرقه ۸۰ سید منصور نادری امنیت آن شاهراه را تأمین می کرد. پس این مسأله هیچ دلیل و با انگیزه‌پی شده نمی‌تواند که داکتر حسن شرق پرچی(؟) ناگهان داکتر حسن شرق خلقی شود و در کتاب «کرباس پوشهای...» خود هر چه از دهنش بر آید نثار پرچی‌ها نماید.

ولی این حصین است که ارزش آن تبصیص‌ها را دانسته یا ندانسته چنین می‌نویسد در صفحه ۴۵۲ مثلث بی‌عیب!

«... حسن شرق طوریکه از کارش معلوم بود مرد نبود...» نبود؟

در صفحه ۴۵۵ پس از آن که آقای یوروی ورائتسوف و جناب شواردنادزی را متهم به رشوه خواری می‌نماید و می‌نویسد که آنان «... سیراب از دعوت‌ها و رشوت‌ها بودند.» و برای اثبات قول خود کتاب «توفان در افغانستان» را بدون ذکر صفحه و جلد آن مثال می‌آورد، می‌پردازد به «تلك و ترازو» کردن محمود آقاییف و یا گرییف - او آقاییف می‌نویسد و می‌نویسد که یکی از محرکین فعال آن رویارویی- کودتا نمی‌نویسد- آقای جنرال گرییف بود. در حالی که نه سندی ارایه می‌کند و نه شاهی مثل همیشه می‌آورد.

پس باید از او پرسید که سترجنرال گرییف چه نفعی و یا چه ضرری می‌توانست داشته باشد، از آن تحریک! و از این حرف‌ها که بگذریم در صفحه ۴۵۹ با وقاحت تمام چنین می‌نویسد:

«... ملاقات‌های او را (عظیمی را) با سید محمد گلابزوی و خم خم شدن به پای دگرجنرال شه‌نواز تنی از دیده‌ها پنهان نبود.» بلی، ملاقات، ملاقات است، ولی حرف بر سر اینست که چه کسی، ابتکار ملاقات را داشت. و

دیگر این که جناب میر صاحب کاروال و جنرال شهنواز تی دوبار به دیدن این حقیر آمده بودند، یا من، یک بار در شفاخانه چهارصد بستر ارتش و بار دیگر به منزلم؟ بی مروقی نیست نوشتن این حرف‌ها؟ راستی این جملات چه معنا دارند؟:

در صفحه ۴۵۹: «... درمیان خلقی‌ها از یکسو و پرچی‌ها از سوی دیگر خون نریخته بود و تنها غضب قدرت بکمک بیگانگان شده بود.»

یا: «... یک دوره ده ساله یک جنبش دارای ریشه ای معلوم ملی و مردمی به چنان توهین‌ها، تحقیر‌ها، اذیت‌ها و شکنجه‌ها گرفته شود»

و یک اتهام دیگر در همین صفحه:

«... فضای مملو از افواهات و شایعات روز، عده‌ای از افسران پرچی را بدان واداشته بود که برای حفظ ماتقدم به خلقی بخصوص نظامیان آن به صورت انفرادی نزدیک شوند.»

اگرچه تفسیر و تعبیر این نثر مسجع بسیار دشوار است ولی از فحوای آن بر می‌آید که گویی عده‌ای از افسران پرچی از اثر شایعات و افواهات به افسران خلقی نزدیک شده بودند، که ضرور بود آقای حصین چند نام را قلم انداز می‌آورد تا همه می‌دانستند که کیان بودند آنان!

حصین در صفحه ۴۶۰ می‌نویسد که کارمل مرحوم خطاب به عظیمی گفته بود که نگذارید داکتر نجیب اله خود را به دامن امپریالیزم بیفگند و توصیه کارمل صاف و ساده نشان می‌دهد که باید در برابر خلقی‌ها از نجیب‌الله حمایت شود و از این جملات آنچه برمن معلوم شد اینست که انگار خلقی‌ها امپریالیست‌ها بوده باشند که باید به اساس توصیه ببرک

کارمل پرچی‌ها از نجیب‌الله دفاع می‌کردند و نمی‌گذاشتند که نجیب‌الله خود را به دامن آنها بیفکند. اینطور نیست؟

یکی از قهرمانان دیگر کتاب مثلث بی‌عیب آقای پاچاگل وفادار است، و این آدم گویی یادداشت‌های قلمی دارد و حرف‌هایی که آیات منزل باید باشند و هر آیینی باید آنها را پیدا کرد و خواند و برای کشف هر حقیقتی به آن یادداشت‌ها استناد جست و اعتماد نمود. اما پاچاگل وفادار در زمان حاکمیت ببرک کارمل به ارتباط همکاری با گروه‌های ضد دولتی گرفتار و به ریاست تحقیق برده شد و در جریان تحقیق، به بسیاری از موارد اتهام نامه‌اش اعتراف کرد. از جمله این که با تعدادی از قاچاقبران صوبه سرحد ارتباط نزدیک داشت، منجمله با رجب خان آفریدی پسر عجب خان آفریدی که از پشتون‌های صوبه سرحد بود و مواد مخدره و آثار عتیقه، افغانستان را به کشورهای اروپایی صادر می‌نمود. مرکز پخش مواد مخدر و جمع‌آوری آثار عتیقه از کابل ظاهراً در فروشگاه مارکوپولو بود در شهر نو کابل. این فروشگاه بعدها از طرف ارگان‌های حراست قانون به اتهام مواد مخدر و مرکز جاسوسی برای منافع C.I.A و I.S.I، مسدود گردید. وفادار نیز دستگیر شد و بعدها از اثر اعمال نفوذ اسحق توخی و برخی از قدرتمندان دیگر آن دم و دستگاه، نه تنها از حبس رها، بلکه وزیر شد!!

ولی باید در همین جا بگویم که من با جناب وفادار هیچگونه خصومتی ندارم. این حرف‌ها را آقای «غ.س. امیری» که در ریاست تحقیق اجرای وظیفه می‌کردند در نامه‌ی برایم نوشته‌اند. در این نامه که به نزد من محفوظ است، حرف‌های دیگری هم آورده است که نیاوردم به خاطر رعایت ادب. و قصد هم ندارم که در نیشته‌های دیگر هم بیاورم، مگر آن که مجبور شوم. ولی منظور من در اینجا این است که افسانه‌ی آقای حصین که به ارتباط انفجار بم دستی در دکانی که پاچاگل وفادار و چند افسر خلقی در آن

کار می‌کردند، از ریشه بی‌بنیاد است. آخر چطور می‌توان باور کرد که بمبی در پسخانه دکانی منفجر شود و صاحب دکان از آن اطلاعی نداشته باشد؟ و یا اگر اطلاع داشته باشد، چطور با حیات خود بازی کرده است. در حالی که او یک افسر ارتش بوده و از فوت و فن این کارها کاملاً آگاه و مطلع!

در صفحه ۴۶۳ می‌نویسد که «مرا نخست خانه نشین و ممنوع القلم اعلان کردند.» ولی باید گفت که با این قلم مبارکی که داشتید آیا شما را رییس اتحادیه، نویسنده گان ج.ا. می‌ساختند؟

در همین صفحه بار دیگر می‌نویسد که پاسپورت اسدالله سروری را در هندوستان دزدیدند. مگر نه گفته بودم که این مثلث بی‌عیب افسانه‌ه سرمگسک است؟

حصین در صفحه ۴۶۴ بار دیگر مردی را زن می‌سازد. چند صفحه قبل داکتر حسن شرق را و این بار دگر جنرال شهناز تنی را. چرا که می‌نویسد «... نه تنی مرد بود که...» لابد آقای حصین مردآزمای بوده اند، ورنه چه چیزی می‌دانستند از این چیزها! و عجب ابتدالی؛ پرتو نادری می‌گفت:

... می‌بینم که سردار جماعت ابتدال  
بزرگواری دروغینش را  
با تیشه‌ه گزافه و نیرنگ  
تندیسی بر می‌افرازد  
از مرمر رسوایی



در کتاب کنزالاکاذیب و المهملات یا مثلث بی‌عیب، آقای حصین زیر عنوان «عوامل عمده رویارویی نظامی» که از صفحه ۶۵ شروع می‌شود، ادعا می‌کند که اگر داکتر نجیب‌الله در برابر کودتای احتمالی شهنواز-گلبدین آماده‌گی دفاع از حاکمیت دولتی را نمی‌گرفت، تنی هرگز دست به اقدام مسلحانه بر علیه نجیب‌الله نمی‌زد. او در صفحه ۷۳ می‌نویسد: «... حرف کودتای این و آن حرف احمقانه است...» و منظورش این است که چون کودتا در روز روشن صورت گرفت، پس نمی‌توان آن را کودتا خواند. ولی هم شهنواز تنی در بسیاری از مصاحبه‌های خود و هم گلبدین حکمتیار در سخنان و نوشته‌های خود، صریحاً گفته و نوشته‌اند که آن عمل یک عمل کودتایی بود. گلبدین حکمتیار در کتاب خود «پتی توطئی بر بندگی خیری» که به زبان فارسی دری هم ترجمه شده است، می‌نویسد:

«... آصف شور در مکتوب آخرین خود به من اطلاع داد که در وزارت دفاع و قرارگاه آن و در اطراف شهنواز تنی کار ما بسیار پیش رفته است. قرارگاه و دفتر وی کاملاً در کنترل ما است. مگر وی را کاملاً در جریان قرار نداده‌ایم. در وقت اقدام امور سوق و اداره، قطعات کاملاً در دست ماست. آنها می‌خواستند اقدام خود را در وقتی آغاز کنند که اختلافات بین نجیب و تنی به یک تصادم رویارویی تبدیل شود. اما این تصمیم باعث معطلی در اقدام شد و برای نجیب فرصت به دست آمد که برای مقابله با خطر آماده‌گی بگیرد.»\*

---

\* ترجمه فارسی این اثر «دسایس پنهان، چهره‌های عریان» نام دارد. چاپ اول سال ۱۳۷۹. تهران.



می‌بینیم که آقای حکمتیار به صراحت می‌نویسد که اگر آصف شور و رفقاییش به موقع اقدام می‌کردند و به نجیب‌الله فرصت نمی‌دادند تا آماده‌گی نظامی بگیرد و آن اقدام سریع و غافلگیرانه صورت می‌گرفت، موفقیت کودتاچیان حتمی می‌بود.

در صفحه ۴۷۹ از قول اینجانب، جستاری می‌آورد از کتاب اردو و سیاست: «در شفاخانه وزیر دفاع و میر صاحب کاروال به عیادت آمدند... چند لحظه بعد از رفتن آنها دوکتور نجیب تلفون کرد... و گفت موتر می‌فرستم همین اکنون به نزدم بیا...» در حالی که من در خانه بودم. نی در شفاخانه که آنها بیامدند و رفتند و بعد داکتر نجیب‌الله تلفون کرد و موتر بفرستاد و برفتم به نزد او. اگرچه این موضوع هیچ اهمیتی ندارد ولی چون «شغل» آقای حصین تاریخ است، بنوشتم که امانت را نگهدار در اقتباس!

در صفحه ۴۸۰ این جمله را که در اردو و سیاست آمده است: «... تنی نیز تا حدودی از آن اطلاع داشت.» اینطور تفسیر می‌کند که تنی از توطئه گلبدین در وجود ولی شاه تا حدودی اطلاع داشته است. اما منظور من این بوده است که به جنرال شهنواز تنی در باره گرفتاری جنرال ولیشاه و افسران دیگری که باید گرفتار و زندانی می‌شدند، از طریق وزیر امنیت دولتی روانشاد غلام فاروق یعقوبی اطلاع داده شده بود.

درباره ارتباط جنرال ولیشاه با حزب اسلامی گلبدین حکمتیار آقای غ. س. امیری در نامه، تاریخی ۱۲ نوامبر ۲۰۰۰م خویش که از ناروی برایم فرستاده

بودند چنین می‌نویسند:

«... باید علاوه نمود که قبل از کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ شهنواز تنی، یکی از مسؤولین حوزه، مرکزی «شفا» یا «شعبه فعالیت اطلاعات» حزب اسلامی گلبدین حکمتیار به نام عتیق از طرف ارگان‌های امنیتی دولت گرفتار و در ریاست تحقیق، تحت تحقیق قرار داشت. وی در پروسه تحقیق از عضویت و ارتباط جنرال عبدالحلیم (رییس مخابره اردو) و جنرال ولی شاه قوماندان دافع هوا، در حزب اسلامی اعترافاتی داشت.

بعد از گرفتاری دو جنرال فوق اسامی دگروال غلام رسول که به حیث آمر سیاسی قطعه ۷۷ دافع هوا ایفای وظیفه می‌نمود، خودکشی نمود، تا این اسرار پنهان باقی بماند. در ضمن عتیق در پروسه تحقیق از ارتباط شخص جنرال تنی با حکمتیار نیز اعترافاتی داشت که این موضوع را دگروال جان محمد یکی از فعالین دیگر شعبه شفا که تحت تحقیق بود تایید می‌نمود  
\*«...»

در جای دیگر همین نامه آقای امیری می‌نویسد که:

«عتیق قبل از گرفتاری خود توسط بخش عکاسی ریاست اداره شش امنیت دولتی (که افراد مظنون و مشکوک را تحت تعقیب قرار می‌داد) به دفعات

---

\* چون این نامه، آقای غ. م. امیری را با چند نامه دیگرش که اهمیت تاریخی دارند، در کتاب دیگری که از «سکر تا صحو» نام دارد و آماده چاپ است جنساً به نشر سپرده ام. در اینجا به همین مختصر بسنده کردم.

عکاسی گردیده بود که نشان می‌داد وی در کابل با تعدادی از افسران اردو فعالیت‌های خصمانه و ضد دولتی دارد...»

آقای حصین در همین صفحه می‌نویسد که: «پیوند شهنواز تنی با گلبدین یک بهانه است.» و به خاطر برائت خود و شهنواز تنی چندین صفحه سیاه می‌کند. ولی چون در کتاب «از سکر تا صحو» اسناد انکار ناپذیر فراوانی درباره این ارتباط گرد آورده ام بناءً از آوردن آن اسناد، در این اثر خودداری می‌کنم. ولی در اینجا نقل قولی می‌آورم از آقای حلیم تنویر که یکی از اعضای برجسته، حزب اسلامی حکمتیار است. وی در صفحه ۳۸۷ کتابش «تاریخ روزنامه نگاری افغانستان» چنین می‌نویسد:

«آوازه کودتا علیه رژیم نجیب‌الله چندین بار قبل از وقوع آن توسط حکمتیار، بیان شده بود. شاید هم تنش‌های نظامیان در اردوی نجیب‌الله و ارتباطات مخفیانه آن با حزب اسلامی باعث این اظهارات شده باشد. اما امر مسلم آنست که حزب اسلامی با افراد مطمئن و متعهدی چون جنرال آصف شور که از زمان متعلمی در مکتب حربیه و «مهتاب قلعه» با حکمتیار هم صنفی و هم‌رزم بود و همیشه در تحولات سیاسی نقش حساسی را در سطح نظامی ایفا نموده است- حزب اسلامی در بین اردو نفوذ داشت - از جانب دیگر فرمان عفو عمومی حکمتیار نیز تأثیر در روحیه اردو گذاشته و انزجارشان از حالات اختناق رژیم باعث گرایش‌ها به سوی مجاهدین می‌گردید.

همزمان با این فرمان عفو، پاچاگل وفادار یکی از کمونیست‌های سابقه دار که از دوره داؤود نقش اساسی در کودتاها داشت به تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۶۸ / ۱۵ دسمبر ۱۹۸۹ م به پشاور آمد و دو روز بعد طی کنفرانس مطبوعاتی اظهار داشت که یکی از اعضای مخفی اطلاعاتی حزب اسلامی در

رژیم نجیب بود که تمام اطلاعات را به طور مستمر به حکمتیار ارسال می نمود. پاچاگل وفادار که در کودتای ۲۹ سرطان دارد نیز نقش داشت و بعداً با کمونیست ها) در هر دوره نقش حساس را بازی نمود. حزب اسلامی او را با فرمان عفو در پناه خود گرفت و زمینه سازی ها نمود تا دوباره تماس های با اردوی افغانستان صورت گیرد.»

در صفحه ۳۸۸ دکتر محمد حلیم تنویر می نویسد که چون کوشش های حکمتیار برای جلب موافقت و حمایت حکومت مؤقت مجاهدین از کودتایی که صورت می گرفت، نتیجه نداد بناءً حکمتیار خواست با تنهایی ابتکار عمل را بگیرد و به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۸/۷ مارچ ۱۹۹۰ م. به رهبری شهنواز تخی وزیر دفاع نجیب الله به راه انداخته شد. روس ها تمام وسایل مخابراتی وزارت دفاع را فلج نمودند. باید گفت که روس ها در آن موقع در افغانستان نبودند (عظیمی) - ... حکمتیار همان روز در مصاحبه مطبوعاتی در اسلام آباد حمایت خود را از این قیام اعلان نموده گفت: «ما برخلاف رژیم ملحد کابل از هر اقدامی که منتج به سرنگونی رژیم و قیام حکومت اسلامی شود، پشتیبانی می کنیم... ما به افسران متعهد حزب اسلامی هدایت می دهیم که با استفاده از این فرصت در سرنگونی رژیم کابل نقش فعال را به عهده گیرند. باید از آنانی که می خواهند رژیم کابل را سرنگون سازند و با مجاهدین بیوندند پشتیبانی نمایند. يك روز بعد سه هلیکوپتر حامل کودتاچیان ناکام به «پاره چنار» در منطقه مرزی افغانستان پاکستان فرود آمده و به قوماندانی شهنواز تخی، در برابر حکمتیار حلف وفاداری و سلام را اداء نمود..»

حصین در صفحه ۴۸۶ می نویسد که حدود شش صد تا هشت صد نفر خلقی که تنها در کابل در اولین شب ۱۹ و روز ۱۷ دستگیر شدند به چشم سر خود دیدند که چه آماده گی های قبلی... از قبل برای شان آماده شده

بود. ولی این ارقام ششصد تا هشتصد نفر که در شب ۱۶ و روز ۱۷ حوت دستگیر شده باشند. از جمله همان ریسمان بافته شده از حدس و قیاس است که جناب حصین در بافتن آن مهارت دارند.

آقای غ.س. امیری که در ریاست تحقیق وزارت امنیت دولتی کار می‌کردند تعداد نظامیان دستگیر شده را بر علاوه افسرانی که در اردو و سیاست از آن‌ها نام برده شده، بیشتر از تعداد انگشتان دست حساب نمی‌کند. او می‌نویسد بر علاوه افسرانی که در کتاب از آن‌ها نام گرفته شده، افسران ذیل گرفتار و در ریاست تحقیق تحت نظارت قرار داشتند:

جنرال عبیدگل قوماندان قوای پانزده زره‌دار، جنرال ظفر قوماندان فرقه ۴۰ بگرام، جنرال وهاب و جنرال شاهپور پیلوتان (قهرمانان ج.ا.)، جنرال سیف‌الله قوماندان خاوندوی کابل، جنرال غلام نبی طوطاخیل از ریاست تشکیلات اردو، جنرال آقا محمد قوماندان فرقه ۲۱ فراه.

پس حالا باید از آقای حصین پرسید که چه کسی در پهلوی راست عدد ۶ و ۸ دو صفر بزرگ گذاشته است؛ بر طبق عادت؟

در صفحه ۴۹۲ و ۴۹۳ مثلث بی‌عیب یا کنزالاباطیل، آقای حصین از نشستی صحبت می‌کند که یک هفته قبل از کودتای خونین شهنواز ثنی-گلبدین در منزل جنرال فقیر محمد صورت گرفته بود.

او در این افسانه اگر از يك طرف برخی از رفقای خود را به جبن و بزدی متهم می‌سازد، از جانب دیگر گفته‌هایی را در زبان جنرال آصف شور می‌گذارد که باور کردن آن گفته‌ها، پس از اعتراف آقای حکمتیار و ثنی و حلیم تنویر و نویسنده‌گان داخلی و خارجی، خوش باوری و ساده دلی بسیار می‌خواهد. او از زبان آصف شور چنین می‌نویسد:

«... قصد قیام نظامی از جانب ما بصورت قطعی مطرح نبوده است. ولیک آماده‌گی برای مقابله با تعرضات نظامی پلان شده طرف مقابل چنان تحمیلی است که مسؤلیت عواقب آن بدوش ما نیست.»

ولی آقای حکمتیار در صفحه ۵۱ کتاب خویش دسایس پنهان، چهره‌های عریان می‌نویسد که:

«جنرال آصف شور پس از مدت کوتاهی بوسیله‌نامه مفصلی اطلاع داد که تا حد زیادی در کار خود کامیاب هستم... پس از مدتی کار او به مرحله ای رسید که از من تقاضای ارسال کست بیانیه رادیویی و تلویزیونی را کرد. من متن کتبی آنرا فرستادم. نکات اساسی بیانیه قرار آتی بود:»

البته نکات اساسی این بیانیه را خواننده عزیز در همان صفحه "دسایس پنهان و چهره‌های عریان" می‌تواند پیدا کند و به خوانش بگردد و با این هیچ‌مدان هم نظر شود که در حالی که حتا بیانیه حکمتیار به آصف شور رسیده بود، چگونه آصف شور می‌توانست بگوید که «... قیام نظامی- بخوانید کودتا - از جانب ما بصورت قطعی مطرح نبوده است»؟

جناب حصین در صفحات بعدی مثل همیشه خاك به چشم خلائق می‌ریزد و با دیده درایی آشکاری می‌نویسد که اول قوت‌های «نجیب‌الله-عظیمی» حمله را بر وزارت دفاع شروع کردند و بعد تی مجبور شد از خود دفاع کند. او در حالی که خویشتن را یکی از خبره‌گان مسایل نظامی می‌پندارد می‌نویسد که راپور رسید: «فرقه پنج پیاده مربوط امنیت دولتی از وضع الجیش خود بسوی میرویس میدان به حرکت افتاده است.» حالا، نخست آقای حصین باید بگوید که اگر در آن کودتا نقشی نداشت و از زمره مهره‌های کلیدی آن نبود، از کجا و چگونه خبر شد از آن راپور که فرقه... به سوی میرویس میدان حرکت کرده است؟ و یا در آن جلسه ای که در منزل جنرال فقیر

صورت گرفته بود، اشتراك نموده بود؟ دوم این که فرقه پنج پیاده مربوط بود به وزارت داخله، که قرارگاه آن در ولسوالی بگرامی و قوماندان آن جنرال گلپهار سالم بود. ولی اگر منظور حصین فرقه «ده» امنیت دولتی باشد، باید گفت که فرقه ۱۰ در باغ داؤود وضع الجیش داشت و قوماندان آن فرقه جنرال محمد عیسی یکی از افسران برجسته اردو بود که در حادثه پشغور پنجشیر درخشیده بود و به همان سبب به آن مقام رسیده بود. دیگر آن که فرقه «ده» در آن هنگام وظیفه حفظ و نگهداری پوسته‌های امنیتی را در استقامت غرب کابل به عهده داشت و بنا بر این نمی‌توانست تا پوسته‌های امنیتی را به امان خدا رها کند و به طرف میرویس میدان به راه افتد. همچنان این حرف‌ها نیز درست نیستند که قطعات جنرال دوستم در روز ۱۶ حوت از لوگر به طرف دارالامان به حرکت افتاده باشند. این قطعات همان گونه که در اردو و سیاست آمده است، در شب ۱۷ / ۱۶ حوت وظیفه گرفتند که از ساحه عملیات نظامی در لوگر بیرون شوند و تا سپیده دم ۱۷ حوت خود را به هود خیل برسانند و جلو تعرض مرکز تعلیمی ۵۷ و قوای پانزده زره‌دار را بگیرند. و این قوت‌ها به فرماندهی جنرال عبدالمجید روزی مطابق دستور، در ساعت معین به هود خیل رسیدند و پس از زد و خورد کوتاهی جنرال عبیدگل قوماندان مرکز تعلیمی به آنان تسلیم شد و غایله خاتمه یافت. پس با مسؤولیت می‌توان گفت که حتایک نفر از سربازان جنرال دوستم نه در شب ۱۶ حوت و نه در روز ۱۷ حوت به استقامت قصر دارالامان توظیف نشده بودند. به هر حال، می‌گذریم از فرهنگ منحط آقای حصین که می‌نویسد «قطعه قند بچه» چنین کرد و چنان کرد، و می‌گذاریم این حرف‌ها را به دادگری و قضاوت خواننده گان.

حصین در صفحه ۵۰۲ می‌نویسد که ساعت ۹ صبح مقاله‌ی نوشتم و آنرا به سکرتریت روزنامه سپردم و بقیه این افسانه: «با آمدن دوباره به دفترم

به ناگاه متوجه شدم که در سمت دارالامان دودهای غلیظی به هوا برخاسته و صدای خفیف فیرهای ثقیل نیز بگوش میرسید...»

تبصره: ساعت ۹ صبح تاریخ ۱۹ حوت حتا صدای يك فیر تفنگچه و تفنگ چره‌پی و موش کش هم به گوش کسی از شهروندان کابل نرسیده بود. نه تنها در ساعت ۹ صبح، بل در ساعات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و يك ۱۶ حوت. و هیچ کسی هم، هیچ دودی را در این لحظات در سمت دارالامان ندیده بود و نمی‌توانست ببیند، زیرا که خیر و خیرت بود و در آن لحظات آب از آب هم تکان نخورده بود و هم معلوم شاه محمود خان بوده باشد که اسلحه ثقیل صدای خفیفی ندارد.

باری، او در همین صفحه می‌نویسد که، در مکروریان که رسیدم پوهاند محمد حسن صافی را دیدم که بدون مقدمه به نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین دشنام و ناسزا می‌دهد. - مگر ناسزا گفتن به حفیظ‌الله امین خون آشام، ضرورت به مقدمه دارد؟ - بعد به خانه می‌رسد، به خانه بعضی از رفقا و به وزارت دفاع و برخی از قطعات تلفون می‌کند. ولی هیچ تلفونی کار نمی‌کند. جنگ هم لحظه به لحظه شدید می‌شود. و ساعت در حدود هشت شب می‌باشد.

حالا اگر این گفته‌ها را بشگافیم، دیده می‌شود که آقای حصین فاصله پل آرتل و مکروریان را در ظرف یازده ساعت پیموده است. دیگر این که اگر چه تلفون‌ها کار نمی‌کنند، مگر گل سعید دگروال مخبره، وزارت دفاع از کدام طرفی- کدام طرف؟ - برایش تلفون می‌کند و می‌گوید که تئی قرارگاه خود را ترك گفته و اعضای قرارگاه نمی‌دانند که چه کنند؟ (درحالی که چند صفحه قبل نوشته بود تئی در روز ۱۹ حوت در دفتر خود بود.) پس از گل سعید، یکی از شاگردان دیگرش که وحید نام دارد و در امنیت نظامی هوایی



و مدافعه هوایی کار می‌کند، برایش تلفون می‌کند و از فرار بی‌موقع و بی‌موجب تنی گلایه می‌کند. البته که تلفون‌ها قطع است و هیچ تلفونی کار نمی‌کند بار دیگر يك رفیق خلقی به نام نوراحمد تره کی تلفون می‌کند و می‌گوید با عبیدگل قوماندان قوای ۱۰ تماس گرفته و او گفته است که حرکت خود را از طریق بگرامی به سوی دارالامان آغاز کرده است. و البته که تلفون‌ها همچنان قطع و قطع است.

ولی برای معلومات آقای حصین باید گفت که قوای پانزده زره‌دار هرگز از طریق بگرامی به سوی دارالامان حرکت خود را آغاز نکرد، بلکه از طریق سرک عمومی کابل - جلال آباد به تعرض گشت و به غند تعلیمی ۵۷ پیوست و بعد تعرض آنان در منطقه هود خیل از طرف قطعات گارد متوقف ساخته شد. این گفته‌ها آقای حصین نیز درست نیست که قبل از ظهر ۱۱ حوت دگروال محمدزی نیکمیل به امر جنرال ستار قوماندان حربی شونی دستگیر و تیرباران شده باشد، یا دگروال سید انور آمر سیاسی حربی شوونخی. چرا که جنرال ستار چگونه می‌توانست دگروال سید انور را که تحت فرمانش نبود گرفتار و به شهادت رسانیده باشد؟

دیگر این که برای اثبات این گفته‌ها مثل همیشه نه شاهی وجود دارد و نه مدرکی. ولی اگر پس از شروع کودتای تنی، دگروال محمدزی نیکمیل دست به اقداماتی زده و در یک رویارویی مسلحانه کشته شده باشد، حرف دیگریست. و کدام جنگی است که در آن نان و حلوا تقسیم شود؟ دروغ شاخدار دیگری که حصین در صفحه ۵۰۳ می‌گوید، اینست که:

میدان هوایی بگرام بطور معلوم زیر آتش طیارات بلند پرواز روسی که از آنسوی مرز به پرواز درآمده بودند قرار گرفت و در نهایت راکت‌های رهبری

شده سکا د از آنسوی مرز خط پرواز طیارات جنگی بگرام را از استفاده کشیده وضع را به نفع عظیمی نجیب‌الله تغییر دادند.»

اما این ادعا يك جفنگ محض است، بنابراین دلایل:

۱- بر اساس سازشنامه‌های ژنو، شوروی‌ها پس از خروج از افغانستان حق هیچ گونه مداخله نظامی مستقیم از جمله حملات هوایی را از قلمرو خود به خاک افغانستان نداشتند. هیچ گونه تخلفی هم در زمینه نکردند. و هیچ اعتراضی هم از سوی منابع بین‌المللی علیه آنان بلند نشد.

اگر همچو چیزی حقیقت می‌داشت، بی‌درنگ در رسانه‌های گروهی جهان با سر و صدای فراوان پخش و در شورای امنیت ملل متحد مطرح می‌شد.

۲- هیچ نیازی به این کار نبود، چرا که طیارات مستقر در میدان هوایی مزار شریف می‌توانستند این کار را انجام دهند. چنانچه انجام دادند و جنرال مصطفی قهرمان ج.ا. به خاطر از کار انداختن خط رنوی میدان هوایی بگرام در کودتای شه‌نواز تی- گلب‌دین قهرمان دو مرتبه‌بی جمهوری افغانستان شد.

۳- در مورد موشک‌های رهبری شوندهء اسکا د که از آنطرف مرز شلیک شده باشند، باید گفت که این راکت‌های رهبری شونده، از جملهء اسلحه استراتیژیک هستند و مطابق میثاق‌های بین‌المللی در زمینه منع استعمال و گسترش این گونه اسلحه، شوروی حق استعمال آن را نداشت. اما اسکا د «ب» Sckad - B از جمله موشک‌های تاکتیکی است، نه استراتیژیکی.

و سوم این که در خنثی ساختن کودتای گلب‌دین- تی از موشک‌های سکا د «ب» حتا يك فیر هم صورت نگرفته بود. بل از اورگان یا (BM-۴۰) هم از

کابل و هم از چهاریکار (فرقه ۲) استفاده شده بود. (گاه شود به کتاب اردو و سیاست و افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی)

۴- هیچ گونه موشکی از آن سوی مرز بالای بگرام شلیک نشده بود، زیرا که مغایر مفاد قراردادهای ژنو بود که شوروی مانند امریکا آن را تضمین کرده بود. اما این که آقای حصین می‌نویسد «بطور معلوم» هیچ مسأله‌ی را روشن نمی‌سازد. چرا که باز هم بدون سند و مدرک، بادی در هوا می‌پراگند و می‌گذرد. ولی اگر مکاشفه‌ی باشد در خواب وحشتناکی، حرف دیگریست...

باری، آقای حصین پس از برشمردن علل و عوامل شکست کودتای ۱۶ حوت و ریختن خونابه‌های حسرت و دریغ می‌نویسد:

«... امر توقف مقاومت بخاطری داده شد که جنرال تنی و همکارانش کشیدن جنگ را بداخل شهر کابل خطرناک دیده و می‌گفتند که همچو جنگی ده‌ها هزار انسان را در کمترین فرصت غرقه بخون ساخته، شهر سوخته و ویران خواهد شد...» وقاحت و دیده دراپی هم حد و حدودی دارد. در روز روشن شهر کابل را بمباران می‌کنند. بم‌های پنجصد کیلوگرامه را در مزدحم‌ترین نقاط شهر مانند چهارراهی پشتونستان، پخته فروشی، شاه شهید، رادیو تلویزیون... فرو می‌ریزند، زن و مرد و طفل و کودک را به خاک و خون می‌کشاند، قصر گلخانه، کلوب عسکری (گازنزیون کابل) بالاحصار، باغ داوود و کجا و کجا را به آتش می‌کشند و به تلی از خاک و خاکستر مبدل می‌سازند و می‌نویسند که تنی و همکارانش از خود اسمی نمی‌برد - نمی‌خواستند که جنگ به داخل شهر کشانیده شود !!

آخر، مگر این نقاط در خارج شهر قرار داشتند؛ اما این وقاحت و پررویی را سرانجامی نیست.

او می‌نویسد که بر قصر دارالامان چه آوردند؛ اما نمی‌نویسد که چرا؟ نمی‌نویسد که اگر کودتاچیان تسلیم می‌شدند و به ابلاغیه‌های دولت وقع می‌گذاشتند آیا کسی دیوانه بود که یکی از اماکن تاریخی کشور خود را به آن حال و روز در آورد؛ بسیار مضحك است که داکتر نجیب‌الله شهید به خاطر آسیب نرسیدن به قصر دارالامان، اجازه می‌داد که کودتاچیان در آنجا سنگر بگیرند، وقت کمایی کنند و منتظر رسیدن قوت‌های گلبدین حکمتیار شوند. دیگر این که در هنگام قیام مسلحانه، ۷ ثور، آیا قیام‌کننده گان به این قصر رحم نمودند؟ اگر حصین نمی‌داند، باید به او گفت که از شامگاه ۶ ثور الی سپیده دم ۷ ثور نه تنها توپچی لوای ۸۸ مهتاب قلعه، بل طیارات شکاری و بمبارد قصر دارالامان را چنان کوبیدند که سوراخ سوراخ شده بود و به سختی سرش را میان شانه‌هایش نگهداشته بود. این نکته را هم آقای حصین فراموش کرده، که اگر قصر دارالامان در کودتای گلبدین-تی صدمه دید بلافاصله پس از شکست آن کودتا، چنان ترمیم شد که هیچ فرقی با گذشته نداشت. ولی این گلبدین حکمتیار رهبر کودتای ۱۶ حوت بود که به خاطر رسیدن به قدرت در زمان ریاست جمهوری برهان الدین ربانی، آن قصر تاریخی و زیبا را چنان راکت باران کرد که امروزه جز خرابه، از آن قصر باشکوه و تاریخی باقی نمانده است.

از نبشته‌های حصین در صفحه ۵۲۰ اینطور برمی‌آید که انگار وزیر دفاع «شهنواز تی» برای ایجاد قرارگاه مطمئن به بگرام رفته باشد، در حالی که او قبل از شروع کودتا به بگرام رفت و همه می‌دانند که وزارت دفاع قرارگاه کاملاً مطمئنی بود و اگر وزیر دفاع به بگرام نمی‌رفت، سقوط آن قرارگاه در مدت کمتر از ۲۴ ساعت ممکن نبود. در صفحه ۵۲۱ زیر عنوان «فرار به پاکستان» ناگهان به اعترافات دلچسپی می‌پردازد که از روابط سران کودتا با تنظیم‌های بنیادگرا پرده برمی‌دارد: «... در میان خلقی‌ها قبل از تصادف نظامی ۱۶ حوت بعضاً این موضوع بصورت ضمنی مطرح بود که اگر

وضعت تضادهای درونی به رویارویی نظامی بیانجامد و بنابر عواملی ما با شکست روبرو شویم دوام مقاومت ما از کجا ممکن خواهد بود. این پرسش بعضاً این نظریه را به وجود می‌آورد که در صورت چنین شکستی رفتن به شوری ممکن نیست... پس یگانه راهی که میماند اینست که با برخی از قوماندانان جهادی که با حفظ پیوندهای شان با تنظیم‌های مربوط زیاد وابسته با بیگانگان نبوده اند و دست کم در محلات قدرت خود بگونه، زیر تاثیر روحیه عام وطنپرستی مردم هستند کار دوامدار صورت گیرد. در آن صورت هرگونه تعرضی از هر طرفی که باشد و شکست موقتی بر ما تحمیل کند جای پای برای مقاومت خواهیم داشت. تلاش‌های بسیار محدود نامحسوس درین جهت آغاز یافت...»

ولی این تلاش‌ها محدود و نامحسوس نبود. بل، کار به جایی کشیده بود که حکمتیار تروریست جهانی بیانیه، رادیو تلویزیونی خود را هم ترتیب نموده و برای سران کودتا فرستاده بود و البته بسیار دلچسپ است که آقای حصین حکمتیار را زیاد وابسته به بیگانه نمی‌پندارد. در حالی که همین دیروز پریروز امریکا اعلام نمود که حکمتیار بیشترین کمک‌ها را از CIA دریافت می‌کرد و ارتباط نزدیک و تنگاتنگی با CIA و ISI پاکستان داشت، و همین اکنون نیز به کمک و حمایت ISI در مرزهای افغانستان با پاکستان مخفی شده و برای دور دیگر بربادی و تباهی مردم افغانستان نقشه می‌کشد.

در صفحه ۵۲۴ و ۵۲۵ درباره عملیات نظامی در تنگی واغجان در ولایت لوگر درفشانی می‌کند و این در حالی است که چند صفحه قبل نوشته بود، در مسایل نظامی صلاحیت ندارد. راستی چرا آقای حصین از اجرای آن عملیات پیروزمندانه ملول و خشمگین است؟ زیرا که آن عملیات در مقابل لشکر ایثار گلبدین حکمتیار اجرا شد و آخرین پایگاه مستحکم حصین‌ها در هم کوبیده شد. آقای حصین به خوبی می‌داند که در آن موقع حتی یک

خانواده از مردم لوگر در ولسوالی محمد آغه و تنگی واغجان زنده گی نمی کردند. قریه‌ها متروک بود و مردم از شدت ظلم و ستم نیروهای لشکر ایثار، لوای ایمان و غند الفتح و ملیشه‌های پاکستانی و اجیران وهابی، خانه و کاشانه‌شان را ترک گفته بودند. تروریست‌ها از همین نقاط شهر کابل را پیوسته هدف موشک‌های کور خویش قرار می دادند و روزی نبود که ده‌ها نفر از هموطنان ما را در شهر کابل به خاک و خون نکشاند. پس روشن است که چرا آقای حصین به خاطر تار و مار شدن لشکر ایثار در لوگر و جمع شدن گلیم وهابی‌ها در پغمان خونابه می ریزد. از این حرف‌ها و لاف و گزاف‌ها و فضل فروشی‌های حصین که در مسایل نظامی زده و ابراز نموده که بگذریم در صفحه ۵۲۷ می‌خوانیم که می‌نویسد در ولایت لوگر تلفون وجود داشت. بیچاره دو سه دستگاه تلفون دولتی را که در مقام ولایت یا قوماندانی امنیه آن ولایت بوده است، با شبکه‌ء تلفون شهری اشتباه نموده است.

اگر اینطور نیست آیا می‌تواند يك نفر از اهالی لوگر را نام بگیرد که در خانه اش مثلاً در برکی برك تلفون داشته بوده باشد؛ اما اندریاب موجودیت لیسسه‌ها در لوگر، باید گفت که اگر در گذشته وجود داشت در همان برهه‌پی که عملیات تنگی واغجان اجرا شد، لیسسه را چه می‌کنی، که حتا يك مکتب ابتدایی هم در آن ولایت وجود نداشت. چرا که آقای حکمتیار و نیروهای ضد فرهنگ و معارف همه را به آتش کشیده بودند.

حصین می‌نویسد که در ولایت وردگ، دریایی به نام دریای وردگ وجود ندارد. ولی دریایی است به نام «د میدان سیند». ولی مگر ولایت وردگ و میدان، هر دو، يك واحد اداری نبودند و نیستند؟ و این موضوع به اینقدر روده درازی می‌ارزد که تاریخچه، منطقه، «غر» را بنویسی و بگویی که چگونه آن منطقه به مرکز ولایت وردگ و میدان شهر تبدیل شد؟ راستی

در صفحه ۵۳۲ و به غلط نوشته اید که لوای ۳۸ کومانندو در منطقه، ژوره دیسانت شد. درستش لوای ۳۷ کومانندو است و البته که هیچ کسی هم به خاطر تلفات آن لوا جشن نگرفت. حیف که جنرال آصف شور دیگر در میان ما نیست، تا شهادت می داد که چرا و چگونه آن لوا در عمق جبههء دشمن دیسانت شد. ولی خوشبختانه دگرجنرال امام الدین که در آن موقع رییس ارکان جبههء ژوره بود، زنده هستند و در ناروی زنده گی می کنند و آقای حصین می تواند از ایشان کسب معلومات کنند اندر این باب!

و اکنون بار دیگر نوبت می رسد که از آقای حصین تعبیر و تفسیر این جمله ها را که در صفحات ۵۳۴ و ۵۳۶ آمده است. بپرسیم:

«مسکو در میان پرچم نیز ناگذیر به چچ و چغل خود بود.»

یا «... انتظار نام شان از محبوبیت معجزه پی او و قابلیتش در امر رهبری سالم جامعه، افغانی به هیچ رفت...»

یا «اگر انتخاب اولی شان به دلیل همسفر شدن با تجاوز حد اقل آبروی ملی که داشت آنرا در این قمار سیاسی نظامی به باخت داد، انتخاب دوم نیز با همه چهره عوض کردن و جندهء حضرت علی به کمر بستن... به شخصیت به درد بخور روزگارش تبدیل نه شد...»

یا «... پرچم کارمل و گروه های خود ساخته، دیگر خود را تجدید ماهیت کرد.»

آری، «بارها گفته ام و بار دیگر می گویم که این اثر (!) به ترجمه از زبان دری به زبان نیاز دارد!»

در صفحه ۵۳۶ می‌نویسد که «شعارهای قشری و طبقاتی» (پرولتری و دهقانی و توده پی...) همه رنگ باختند. ولی اگر با اغماض و گذشت فراوان تصور کنیم که توده و دهقان و پرولتر را مثلاً به معنای زحمتکشان آورده است و طبقه، کارگر هم از یادش نرفته است، باید پرسید که شعارهای قشری یعنی چه؟ آیا منظور آقای حصین از قشری، «سطحی» است یا منظور جناب عالی قشر روشنفکران، یا مثلاً روحانیون و غیره بوده است! می‌گذریم و یک سطر پایین تر می‌خوانیم:

"دموکراسی شرافتمند" و کجا است آن شیردلی که از او بپرسد، مگر دموکراسی "غیرشرافتمندانه" یا "دموکراسی بی‌شرف" هم در این جهان وجود دارد؟ شنیده بودیم که سردار محمد داؤود فقید در باره «دموکراسی قلابی» در اولین روز اعلام «جمهوریت» حرف می‌زد. همچنان شنیده و خوانده بودیم که در اینجا و آنجا «دموکراسی نام نهاد» وجود دارد نه دموکراسی واقعی. ولی والله وباللّه و ثمة الله که نمی فهمیدیم دموکراسی هم می‌تواند «بی شرف» باشد!

شاه محمود حصین در صفحه ۵۲۷ جستارهایی می‌آورد از کتاب عبدالقدوس غوربندی درباره ترکیب کنگره دوم حزب و پس از آن که به آقایان نجم الدین کاویانی و فرید احمد مزدک بدون هیچ کدام سند و مدرکی فحش می‌دهد و آندو را خاین خطاب می‌کند و می‌گوید که در سقوط حاکمیت نقش خاینانه به نفع احمدشاه مسعود بازی کردند و البته که عمداً فراموش می‌کند در سقوط حاکمیت کدام دیگر نقش خاینانه به نفع گلبدین حکمتیار بازی کردند - می‌نویسد که نیروی سوم کنگره مربوط به آقای سلطان علی کشتمند بوده باشد و پیروکراتان فاسد (?). و از قول مرحوم غوربندی می‌آورد که نیروی چهارم که مجال شرکت در کنگره را



نداشت عبارت بودند از بخش بزرگ خلقی‌ها!! یعنی آقایان دستگیر پنجشیری، صالح محمد زیری، محمد هاشم وطنوال، هنر غیرت، گلداد، فداحمد فدا، عبدالرشید آرین، محمد الله صافی، دگرجنرال نظر محمد که در زندان بودند و شهنواز تنی و نیاز محمد مومند و همراهان شان که فرار کرده بودند و انداخته بودند خودها را به دامن گلبدین تروریست و سازمان استخباراتی ISI پاکستان، پس آیا این بیست، سی نفر را می‌توان بخش بزرگ خلقی‌ها شمرد که همراهی حصین می‌شدند سی و یک نفر؟

و چند نکته، فکاهی گونه‌پی دیگر: «مرغ شان فقط يك لنگ می‌یابد»، «... جزم و تندی آن رنگ سخت جدی و دیگری داشت.»، «سرکشیدن از دیکتات مستقیم مسکو» و یا ترکیب «پس آهنگ» که پیش آهنگ را شنیده بودیم و پس آهنگش را، نی.

حصین در صفحه ۵۶۰ زیر عنوان «طوفان از کجا برخاست؟» درباره آن صحبتی که بین این حقیر و جناب فرید مزدک در مسکو صورت گرفته بود و آقای داوود رزمیار سفیر کبیر افغانستان نیز در آن اشتراک داشتند، از دیدگاه تعصب و عقده و نفرت، تحلیل‌هایی و ارزیابی‌هایی می‌کند که کور را هم خنده می‌گیرد. بعد آنچه رسوبات ذهن بیمارش است به روی صفحه سپید کاغذ اینطور زاء می‌زند: «واقعیت اینست که توطئه شمال مستقیماً به تحریک، تشویق و تمویل مسکو شکل گرفت.» حالا آن مشاجره لفظی را ببینید و دست مسکورا؛ ده در کجا و درخت‌ها در کجا؟ و تازه این که برای اثبات این ادعاهای پوچ و بی‌اساس خود، اقتباساتی می‌کند از شخصی به نام نصیر صبا که کدام رساله‌پی نوشته است به نام «از تصرف کابل تا سقوط مزار» که اگر من می‌بودم به عرض آقای صبا، نام آن رساله را می‌گذاشتم: «از سقوط مزار تا تصرف کابل.» حصین از قول همین آدم می‌آورد

که انگار بېړك كارمل از سال ۱۳۶۶ كار جلب و جذب را در صفحات شمال آغاز کرده باشد. ولی من به آقای حصین با جرأت تمام می‌گویم که ضرورت به اقتباس از رساله‌ء آقای نصیر صبا نبود، چرا که فرکسیون‌های پرچم و خلق حزب دموکراتیک افغانستان از همان نخستین روزهای انشعاب سعی کردند نه تنها در شمال، بل در تمام کشور به جلب و جذب روشنفکران و کارگران و دهقانان پردازند. و این هم یک واقعیت تاریخی است که فرکسیون پرچم به رهبری بېړك كارمل توانست حتا در دهه چهل از رقیب خود در صفحات شمال پیشی بگیرد. مثال زنده، آن مارش کارگران شبرغان است که در دوره سلطنت محمد ظاهر شاه صورت گرفت و دم و دستگاه سلطنت را لرزاند.

در مورد گفته‌های آقای فقیر محمد ودان که به قول حصین در کتاب «پاشنه‌های سرخ؟» نوشته بود که جلسه‌ء سری؟ در اول حمل ۱۳۷۱ در شهر مزار شریف دایر گردید و کمیته‌های سیاسی و نظامی تشکیل شد و عظیمی رییس کمیته نظامی تعیین شد و دروغ‌های شاخدار دیگر «ودان»، بهتر بود که آقای حصین نخست به رساله‌ء «طامات تا به چند و خرافات تا به کی؟» که از همین قلم منتشر شده است، مراجعه می‌کرد و یا به کتاب «در صفحات شمال افغانستان چه می‌گذشت» نوشته، آقای اسدالله ولوالجی، حصین می‌نویسد که «از یادداشتهای متذکره (منظورش دشنه‌های سرخ است) و ده‌ها سند دیگر به وضوح روشن است که توطئه شمال از سال‌ها قبل طرح ریزی و با مهارت روی آن کار شده بود...» ولی آقای حصین کلی‌گویی می‌کند. چرا که از ده‌ها سند دیگر نام نمی‌گیرد و گفته‌های آقای ودان را که هیچ سندیت ندارد، مأخذ قرار می‌دهد.

آقای حصین در صفحه ۵۴۵ درباره شورای نظامی اظهار نظر می‌کند که باید تشکیل می‌شد و بعد از استعفای داکتر نجیب‌الله از قدرت برای مدت کوتاهی قدرت را به دست می‌گرفت تا پلان صلح ملل متحد تطبیق می‌گردید. حصین می‌نویسد:

«شورای نامنهاد نظامی را که گوی نجیب‌الله طرح و عظیمی را به ریاست آن در نظر داشته است واقعیت کامل نداشته است. این شورای نظامی قبلا در مزار تحت نظر آقای نجفی ساخته شده بود.»

معلوم است که آقای حصین هیچ‌گونه معلوماتی در این زمینه ندارد. او که در آن روزها در زندان پلچرخی بود، باید این افسانه را به خواب دیده باشد و یا از افسانه پرداز دیگری شنیده باشد. ولی با اینهم باید آقای حصین از خود می‌پرسید که این نجفی کیست، چه کاره است که ریاست چنان جلسه‌ی را به عهده داشت که از احمدشاه مسعود گرفته تا عبدالرشید دوستم، مرحوم عبدالعلی مزاری، آزاد بیگ، محمود بریالی، سید اکرام پیگیر، یونس قانونی، داکتر عبدالله، دکتور ارغون و کی وکی در آن اشتراك کرده، به اوامر و فرمایشات او گوش دهند و هرچه او بگوید همان کنند؟ از طرف دیگر آقای حصین چند سطر بالاتر نوشته بود که توطئه شمال به تحریک، تشویق و تمویل مسکو شکل گرفت و حالا می‌نویسد که آقای نجفی مامور سازمان اطلاعاتی ایران رییس شورای نظامی بود. پس در اینصورت خواننده حق دارد از حصین بپرسد که چگونه روس‌ها پس از آن همه تلاش‌ها و مصارف گزاف و دلچسپی که به موفقیت آن توطئه داشتند، پا پس کشند و بگذارند که آقای نجفی همه کاره شود در مزار و همه به فرمایشات و دساتیر او گردن نهند. همچنان آدم حیران می‌ماند که

مثلاً چطور محمود بریالی را که در آن شب و روز در کابل بود. در جلسهء تحت ریاست نجفی در مزار شریف شامل ساخته اند؟

اما مسأله شورای نظامی طرح داکتر نجیب‌الله نبود، طرح ملل متحد بود و این موضوع در نامهء داکتر نجیب‌الله که از دفتر سکا پ ملل متحد در کابل، عنوانی سرمنشی ملل متحد جلالتمآب پتروس پتروس غالی به تاریخ ۱۳ عقرب ۱۳۷۱ هـ. مطابق با ۴ نوامبر ۱۹۹۲ م. نوشته شده و ارسال گردیده بود به صراحت کامل بیان شده است.

در همین صفحه از قول مرحوم عبدالقدوس غوربندی حرف‌هایی می‌آورد که گویا در جلسهء وزارت خارجه در نخستین روز فرار نافرجام داکتر نجیب‌الله به مقصد هند، فضا عادی بود و گفتگوها در بستر آرام سیر می‌کرد. هیچکسی عصبانی نبود و هیچکسی داکتر نجیب‌الله را که بعد از فرار نافرجام به دفتر سکا پ ملل متحد رفته و تحصن گزیده بود، ملامت نمی‌کرد و ناروا نمی‌گفت. و آقای بنین سیوان را نیز کسی نمی‌گفت که بالای چشمت ابرو است و از این حرف‌های مهمل فراوان. اما حیف که آقای غوربندی به دارالحساب تشریف برده اند و بزرگان و سروران دیگر حزبی ما نیز تاکنون در این زمینه لب تر نکرده اند و فکر نمی‌کنم که تا هنگامی که صور اسرافیل به نوا درآید لب از لب بازکنند اندر باب آن جلسه و حوادثی که پیش از آن و بعد از آن جلسه رخ داده بود. پس از این بحث می‌گذریم با این اغماض که دست کم یکی از حرف‌های مرحوم عبدالقدوس غوربندی را به خاطر شادی و فرحت روح بزرگ و وجدان راستگویی صبحه گذاشته باشیم. پس می‌گوییم که آن جلسه، جلسهء مرده گان بود، نه زنده گان و چنان سکوت عمیقی در آن اتاق حکمفرما بود که به خانهء اموات شبیه بود و والسلام والله المستعان.

دیگر این که جناب غوربندی درست فرموده بودند که مسأله گزارش شورای نظامی شامل اجندا نبود. البته که نبود. چرا که من خود رفته بودم، کسی مرا نخواستہ بود. رفته بودم که قضایای شب گذشته و آنچه را که پیش آمده بود گزارش دهم و بگویم که افسرانی که در ترکیب شورای نظامی شامل هستند، بعد از این ابتدال حاضر نیستند که قدرت را به دست بگیرند، پس عطای تان را به لقای تان می‌بخشند. گفتم و رخصت شدم و در کتاب اردو و سیاست نیز به جز همین نیاورده‌ام.

نکته دیگری که مرحوم غوربندی در کتابش نوشته و حصین با تمسخر و کنایه آن را نقل کرده است، این است که چون عظیمی پلان خود را در صفحات شمال مؤفقانه تطبیق نموده بود، چیزی برای گفتن نداشت: «شروع به گریه نمود و اشک از چشمانش ژاله ژاله به رخسارش سرازیر شد...» بلی، این درست است. من خود این مسأله را در اردو و سیاست نوشته‌ام. بلی گریه می‌کردم، از همان روز و تا همین اکنون نیز به خاطر مردم بینوای وطنم و کشورم که در پیش روی چشمانم از بین می‌رفت و از بین رفت. ولی تو بخند، قهقهه بزن آقای حصین، هرقدر دلت می‌خواهد، تنها وطنپرستانی را که به حال و روز مردم خویش گریه می‌کنند تمسخر نکن!

همین نویسنده خندان که در بالا گفته‌های مرحوم غوربندی را برای اثبات قولش، یکی پی دیگر قطار می‌کرد. در صفحه ۵۵۱، سخنان او را در مورد استقلال رأی نجیب‌الله شهید رد می‌کند و بعد بحر و بر طویلی می‌سازد در باره به این که چه کسی از زمامداران افغانستان استقلال رأی داشت و چه کسی نداشت. و البته مثل همیشه کسی نیست تا از او پرسد این همه دهن پاره‌گی به چه سبب و این همه حاشیه‌گویی به چه مناسبت؟

باری، از تحلیل‌های درخشان آقای حصین که «از لحاظ منطق انسانی»- مگر منطق حیوانی هم وجود دارد؟ - مطرح می‌شود و می‌نویسد و معنایش را خودش می‌فهمد: «از نظر گروه کارمل مسعود در جمع مجاهدین نه بلکه مبارز است که گویی در جمع اهداف سیاسی برای قدرت شدن، نماینده گی از منافع تاجیکان افغانستان را بدوش دارد...» که بگذریم می‌نویسد: «با جرئت تمام گفته می‌توانم که جنبش خلقی‌ها بحیث یک قدرت وقت در کشور و در حالت پراکنده گی شدید ناشی از شکست در حال حاضر بصورت قطع با هیچ نیروی دست راستی هیچگونه پیوند سیاسی و سازمانی نداشته و ندارد.» خوب دیگر، حرف‌های حکمتیار، حلیم تنویر، عبدالقدیر کریاب، اظهارات شهنواز تنی، رفتن او به پاکستان حلف وفاداری یاد کردن و سلام نظامی دادن به حکمتیار، و پناه بردن به آغوش ISI، هیچ؟؛ فرار «بهترین های خلقی» مانند مرحوم وطنجار، پکتین، اسدالله پیام، منوکی منگل، تاج محمد و ... به چهارآسیاب و «خم خم شدن آن ها به پای حکمتیار هم هیچ؛ بسیار خوب؛ ولی نمی‌دانم آقای حصین در باره، این اظهارات شهنواز تنی که هم در رادیوی بی بی سی منتشر شد و هم در روزنامه وحدت چاپ پشاور به نشر رسید چه می‌گوید؟ تنی گفته بود:

«نظامیان من، همراه با طالبان در یک سنگر می‌جنگند.» داکتر حلیم تنویر نیز می‌نویسد: <sup>۱</sup> «... البته بیشترین اعضای کمونیست که به طالبان گرایش داشته، کسانی بودند که از لحاظ قومی یا به پشتون های منسوب بودند و یا روابطی در این سطح داشتند که کمونیست های وابسته به حزب "خلق" عده زیادی از آنها را تشکیل می داد... کمونیست های افغان (منظور تنویر خلقی‌ها اند) و یک عده از مشاورین نظامی پاکستانی غالباً در امور تخصصی

---

\* ۱ نك به : تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان از دكتور حلیم تنویر، صفحه ۲۲۵

ابزار و اسلحه جنگی و روشهای جنگ داشته‌های اندوخته‌بی در زمینه‌های مختلف نظامی با طالبان و زیر اداره، آنان (با اصول شریعت اسلامی) فعالیت دارند.»

عبدالقدیر کریاب مسؤل کمیته سیاسی حزب اسلامی در مصاحبه با رادیوی بی. بی. سی. به تاریخ ۱۸ حوت ۱۳۹۸ گفت: «بر اساس معلوماتی که من دارم آقای تنی از مدتها به اینسو با حزب اسلامی ارتباط داشت.»

رادیوی صدای امریکا در گزارشی که شام ۲۰ حوت ۱۳۶۸ پخش شد، چنین گفت: «چند ماه قبل از افغانستان یکتعداد از قوماندان‌های سرشناس مجاهدین که در رأس آن قوماندان عبدالحق قرار داشت در یکی از مراکز مجاهدین در پغمان با جنرال حمزه که یکتن از قوماندان‌های قوای هوایی رژیم کابل بود، ملاقات کرد. جنرال حمزه در حقیقت شخص رابط بین یکتعداد از افراد ذیربط به شمول جنرال شهناز تنی و مجاهدین قرار گرفت و چند مرتبه با قوماندان‌های مجاهدین ملاقات کرد و بالآخره طرح يك کودتای نظامی را پیشنهاد نمود. قرار بود کودتا همزمان با خروج قوای شوروی صورت بگیرد. قوماندان‌ها که همه مربوط تنظیم حزب اسلامی مولوی یونس خالص می باشند، موضوع را با شخص خالص در میان گذاشتند. مولوی خالص هر نوع همکاری را با خلقی‌ها و پرچی‌ها مردود شمرد... و دستگاه استخبارات پاکستان که از قضیه آگاهی پیدا کرد، جریان را با حکمتیار رهبر حزب اسلامی در میان گذاشت. حکمتیار نسبت صرف پول فراوان موفق گردید که قضیه، کودتا را با ناراضیان حزب از سر گیرد.»

در صفحه ۵۸۸ آقای حصین چنین می‌نویسد: «هر که بر کرده ای تباه کن تمامی تنظیم ها و شبه تنظیمی دست راستی انگشت انتقاد بگذارند

اعتراضی نیست و لیک گروه کارمل و کلکسیون که افسانه اردو و سیاست را طرح و تنظیم کرده اند چون در جرایم مشهود هرکدام از این تنظیم ها بگونه سهم داشتند حق اعتراض و انتقاد را باید بخود ندهند...»

خوب دیگر. به این کتبه زبان قصیر الذنب چه باید گفت؟ جز این که می پیچ و می کش از غم چون مار کتبه دُم. «آخر مگر کلکسیون هم کتاب می نویسد؟ یا کلکسیون Collection واژه ایست فرانسه‌ی که به مجموعه نکت پستی، تابلوی نقاشی، جواهرات، سکه های قدیمی و غیره می گویند. و نکته، دیگر در این جملاتی که نه مبتدا دارد، نه خبر و مفرد و جمع آن معلوم نیست، اتهام بی اساس و بی پایه‌ی است که انگار پرچمی‌ها حق اعتراض و انتقاد را از دیگران گرفته و به خود اختصاص داده باشند، آنهم در این سال‌های فترت فرهنگ و این مطبوعات کثیرالانتشارا والبته می گذریم از جفنگ دیگر آن یاوه سرا که می گوید آنان در جرایم مشهود تنظیم‌ها و شبه تنظیم‌ها (?) به گونه‌ی سهم داشتند، مگر نه آن که اتهام بستن آسان است ولی ثابت ساختنش دشوار! اینطور نیست؟

در صفحه ۵۶۳ و ۵۶۵ پس از آن که یک بار دیگر خواب می بیند و نه تنها این جانب بل صدها نفر از افسران پرچمی و خلقی را به سوء استفاده از يك مشت پولی که داکتر نجیب‌الله به غرض تشویق پرسونل اردو، در محضر قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح می پرداخت و پس از توزیع در همانجا حساب می گرفت، متهم می سازد و هیچ سند و مدرکی ارایه نمی دهد، می نویسد که «تاجابیکه با دوستم آشنا بودم، او مردرك و راست و قاطع و حاضر جواب بود.» که اگر اینطور بود، چگونه تا حال یکی از اضلاع مثلث بی عیب شده بود و حالا ناگهان بهترین صفات را پیدا می کند؟



در صفحه ۵۶۶ در رابطه به عواملی که نجیب‌الله شهید گام‌های خام و ناسنجیده، را در ارتباط توظیف این ناتوان به حیث سرپرست زون شمال بر می‌دارد، می‌نویسد: «... نجیب‌الله تا همین فرصت نیز هر آنچه مشاورین امنیتی و نظامی روسی رو برایش می‌داد به تعمیم می‌گرفت و اراده از خود نداشت.» اما این ادعا هم درست نیست. چرا که در آن هنگام حتی يك نفر مشاور و مستشار امنیتی و نظامی و ملکی و حزبی در افغانستان وجود نداشت. فقره دوم و سوم این ادعا نیز تکرار مکررات است و نمی‌توان آنها را به عواملی دانست که در توظیف این کمترین در آن شرایط حساس بر تصمیم‌گیری داکتر نجیب‌الله نقشی داشته‌اند.

در صفحه ۵۶۷ می‌نویسد که در ولسوالی گوشتهه ولایت ننگرهار یگانه قوت‌های ملیشه به رهبری محمد کریم خان مهمند ایجاد شده بود. اما اسم او کریم خان نبود، او پسر فردوس خان بود و فردوس خان یکی از نزدیکترین دوستان و یاران داکتر نجیب‌الله. اسم او مومند بود و همان کسی بود که توسط شکور معاون امنیت دولتی ولایت ننگرهار در قرارگاه زون در محضر رییس و اعضای قرارگاه به قتل رسید و پسر دیگر فردوس خان که فریدون نام داشت، قرارگاه نظامی را محاصره کرد، شکور را گرفتار نمود و با خود برد و در طول راه به رگبار بست. و می‌گویند که فردوس خان بر پسر خود خشم گرفت که چرا شکور را کشت، در حالی که باید عمر معلم را که رییس امنیت دولتی بود و سازمانده آن توطئه به قتل می‌رسانید یا منوکی منگل را که آن دستور را از مرکز صادر نموده بود. حتی می‌گفتند که به همین سبب فردوس خان فاتحه پسرش را نگرفت.

از صفحه ۵۶۸ الی ۵۶۹ آقای حصین مثل همیشه هم وقت خود را تلف می‌کند و هم وقت خواننده را. او جستارهایی می‌آورد از اردو و سیاست که

این نگارنده با داکتر نجیب‌الله مطرح ساخته و پیشنهاد کرده بود تا با در نظر داشت شرایط حساس نظامی و سیاسی آن وقت، رهبری اردو را شخصاً به دست بگیرد و نگذارد که قوای مسلح بی روحیه شود و توان دفاعی خود را از دست بدهد. همچنان آقای حصین این حقیر را با افسران بلند رتبه‌ء خلقی و پرچمی مقایسه می‌کند، که حاجت چنین زحمتی نبود و من خود اعتراف می‌کنم که در مقایسه با آن بزرگواران و سرداران نظامی اردوی افغانستان، آدم ناتوانی بیش نبوده‌ام. ولی چتیتا و پرت و پلا گویی در این کنزالمهمات کم نیست، مثلاً او می‌نویسد: «روی تصادف روزی نقل نامه‌ء مسعود به نجیب‌الله در خانه، يك دوست و رفیقم به مطالعه گرفتم»

در نامه مسعود به نجیب‌الله چنین نوشته بود: «... مگر ترا شرم نیست که به خاطر منافع روز، این مادر را (منظور مادر داکتر نجیب‌الله است- عظیمی) با این سرگردانی و مخاطرات سفر در حالت جنگی مواجه ساخته پی. من هرگز در زیر رهبری تو به قبول هیچ مقامی دولتی حاضر نخواهم شده ولی آقای حصین اسم رفیق و دوستش را که نقل نامه مسعود به داکتر نجیب‌الله در خانه اش پیدا شده بود، نمی‌آورد، و نمی‌نویسد که آن دوستش چه کسی بود و چه مقامی داشت که آن نامه را خوانده و آنرا فوتوکاپی کرده باشد و در منزل خود نگاه دارد. همچنان سوال برانگیز است که داکتر نجیب‌الله آن نامه شخصی ولی بسیار مهم را که حرف‌های استخفاف آمیزی هم دارد، به دیگران بدهد تا نقل کنند و از آن پیراهن عثمان بسازند. دیگر این که به نظر نمی‌رسد تا نجیب‌الله والدهء ماجدهء خود را به نزد احمدشاه مسعود فرستاده باشد. اگر چنین می‌بود امروزه طرفداران مسعود و مخالفین نجیب‌الله مطالب فراوانی در این زمینه می‌نوشتند. که نوشته اند، حتا يك کلمه! نه در کتاب قطوری که «مردی استوار و امیدواری به انتهای دور» نام دارد و از طرف هواخواهان مسعود

در زمان حیاتش نوشته شده است و در حقیقت زنده گینامهء او است از چنین نامه‌ی سخن رفته و نه در نبشته‌هایی که پس از ترور او منتشر شده اند. در کتاب «مرد استوار و امیدوار...» تنها يك بار از نامه‌ی یاد شده که بین مسعود و داکتر نجیب‌الله تبادل شده بود. مسعود در ص ۵۱۱ این کتاب می‌گوید: \* «نجیب (در آن وقت رییس خاد بود) هم نامه‌ای برایم فرستاد که: «این بار حمله بسیار خطرناک است، حالا که وقت داری تصمیمت را بگیر.» من گفتم: ما خدا را داریم و برای این کار ساخته شده ایم و هیچ‌گونه تشویشی هم نداریم حملهء تان را شروع کنید...»

در صفحهء ۵۲۰ همین کتاب می‌خوانیم: «... ولی چون نجیب، شکست شوروی را در برابر مسعود شش بار شاهد بود، سعی کرد با مسعود تماس بگیرد، جدیر که یک ژورنالیست بود، وی را برای مذاکره با احمدشاه مسعود به پنجشیر فرستاد ولی وقتی که برگشت، بعد از مدت کوتاهی دستگیر شد و به ریاست چهار (خاد) که رییس آن جنرال باقی بود توقیف و تحت تحقیق بود..»

بعدها نجیب توسط يك نفر دیگر که گفته می‌شد کاکای احمدشاه مسعود است و در کابل زنده گی می‌کرد، با احمدشاه مسعود تماس برقرار نمود تا

---

\* نك به: «مردی استوار و امیدوار به افقهای دور» به اهتمام: احمدشاه فروزان و انجنیر توریالی غیاثی. مشهد ۱۳۷۸، طبع اول

بتواند با وی ائتلاف کند که بی نتیجه ماند.»

آقای حصین از صفحه ۵۷۷ الی ۵۸۵ زیر عنوان «فرار- خیانت» هشت صفحه سیاه می‌کند و این بار هم تلاش دارد تا از کتاب اردو و سیاست سوء استفاده کرده، حوادث را با «منطق انسانی» خود ارزیابی نماید. مثلاً او می‌نویسد که آمدن قوت‌های جنرال دوستم به کابل، بدون توافق داکتر نجیب‌الله صورت گرفته و نجیب‌الله هیچ امر نداده بود که آن قوت‌ها به چهار آسیاب توسط گارنیزون کابل جا به جا شود، چرا که در چهار آسیاب قوت‌های گلبدین حکمتیار موجود بودند. اما مثل این که جناب حصین بار دیگر خواب می‌بیند در «سلول» زندان پلچرخ. ورنه چه کسی نداند قوت‌های حکمتیار در آن موقع نه تنها در چهار آسیاب موجود نبودند، بلکه پس از شکست بزرگی که در تنگی واغجان خورده بودند، به طرف درهء ازره ولایت لوگر و استقامت جاجی عقب نشینی کرده بودند. تنگی واغجان در آن موقع توسط قوت‌های وزارت داخله دفاع می‌شد و راه کابل، محمد آغه، کلنگار، کوتل تیره تا گردیز کاملاً امن بود. حکمتیار هنگامی به چهار آسیاب آمده توانست و قرارگاه گفت که به امر آقای پکتین وزیر داخله و یکی از سران ائتلاف با حکمتیار، تنگی واغجان «دربسط» به او تسلیم داده شد.

در مورد اعزام قوت‌های جنرال دوستم به کابل، دگر جنرال عبدالرؤف بیگی معاون دوستم چنین می‌نگارد: «شب ۲۵ بر ۲۶ حمل ۱۳۷۱ یک کمیته نظامی به اشتراك وزرای دفاع، داخله، امنیت دولتی، معاونین رئیس جمهور و منشی‌های حزب وطن تشکیل شده صلاحیت اتخاذ تمام تصمیمات نظامی و سیاسی به آنها محول شده و دوکتور نجیب‌الله از وظیفه کنار می‌رود. جنرال دوستم طی ارسال قطعه شفری به کابل آماده‌گی خود را مبني بر فرستادن يك تعداد پرسونل به کابل جهت حفظ نظم و تأمین امنیت

منازل هیئت رهبری ابراز می دارد. در ابتدا وزرای دفاع و داخله به آن موافقه نمی کنند، اما بعد از ملاقات من (مؤلف) عالم رزم و لطیف با کاپوینی و مزدک و وکیل کمیته نظامی موافقه می کند که پرسونل جنرال دوستم وارد کابل شود. به تاریخ ۲۶ حمل ۱۳۷۱ من «بیگی» و عالم رزم با ده فروند طیاره «ان-۳۲» به مزار آمدیم. در نشست با جنرال دوستم با او به توافق رسیدیم که یکهزار نفر مختلط از افراد تنظیم ها و قوای دوستم با مشوره، مسعود به کابل فرستاده شود. هفتصد نفر تحت اداره، مجید روزی به کابل آمده و در مناطق کلیدی و میدان هوایی جابه جا گردیدند.\*

بلی، آقای حصین، اکنون که حرف ها روشن شد و جنرال عبدالرؤف بیگی خود نوشت که با ده بال طیاره «ان-۳۲» از کابل به مزار شریف جهت آوردن پرسونل جنرال دوستم پرواز کردند، معلوم است که امر پرواز آن ده بال طیاره را به مزار شریف کمیته نظامی داده است و البته که اعضای ملکی آن کمیته صلاحیت امر و قومانده برای قوای هوایی و مدافعه هوایی را نداشتند. بناء خود بگویند که آن دستور را به قوای هوایی و مدافعه، هوایی به جز از وزیر دفاع که رییس کمیسیون بود، چه کس دیگری می توانست بدهد؛ هرچند که رییس جمهور نجیب الله صبح روز ۲۶ حمل به من گفته بود که با موافقه شخص خودش از مزار شریف نیروهای دوستم به کابل می آیند و باید در چهار آسیاب جا به جا شوند، پس معلوم است که رییس جمهور را رییس کمیسیون یا کمیته، نظامی در جریان قرار داده و موافقه او

---

\* نگاه کنید به کتاب «افغانستان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا سقوط شمال بدست طالبان ۱۹۹۱ - ۱۹۹۸»، نوشته، دگر جنرال ارکان حرب عبدالروف بیگی، چاپ اول. ۱۳۷۹، صفحه ۲۳

را اخذ کرده بوده باشد.

در صفحه ۵۷۸ می‌نویسد که ممکن است مشاوران نجیب الله (منظورش مشاوران روسی است عظیمی) در آخرین فرصت به هر قصدی که بود وی را تشویق کرده باشند که از محمود بریالی اطاعت کند و هرچه او می‌فرماید به اجرا در آورده شود. و البته می‌دانیم که در آن هنگام کدام مشاور در افغانستان نبود که چنین مشوره‌ی را به نجیب الله داده باشد.

در صفحه ۵۸۱ آقای حصین می‌نویسد که: «این حرف‌های عظیمی و دیگران منطقی ندارد که گوی او با فرار خود حزب و رفقای حزبی را در مخاطره قرار داد. و از اینرو فرارش را خیانت می‌خوانند، زیرا سوال اینست که کدام حزب و کدام رفقاء؟» و می‌بینیم که منظور حصین از کدام رفقا روشن است. او خودش و ده، پانزده نفری را که در زندان خاك می‌خوردند، در نظر دارد. و حزبی را که در آن هنگام در حدود یکصد و هفتاد هزار عضو داشت، کدام حزب می‌خواند و اعضایش را کدام رفقا!

درباره قتل یا خودکشی مرحوم غلام فاروق یعقوبی و دگرجنرال باقی رییس ریاست پنج امنیت دولتی نیز در صفحات ۵۸۶ الی ۵۹۰، حرف‌های بالاتر از درك و معلومات خویش می‌آورد که در واقع همان ریسمان بافته شده از حدس و قیاس است و هیچ‌گرهی را باز نمی‌کند. این سوال‌ها که چرا آن دو شخصیت بزرگ نظامی در یک روز و به فاصله کوتاهی، دست به خودکشی زدند و یا به قتل رسیدند، تا همین روز پاسخی نیافته‌اند. مگر آن که روزی تاریخ به حرف بیاید و به این سوال‌ها پاسخ قناعت بخش بدهد.

آقای حصین زیر عنوان «شورای نظامی نام نهاد» پس از آن که آنچه را در صفحات قبل نوشته و بارها نوشته، تکرار می‌کند، به افسانه‌ء کودتای

نظامی ضد داکتر نجیب‌الله مطابق به درجه فهم و درک خود شاخ و پنجه می‌دهد و سعی می‌کنند که آن افسانه را به واقعیت مبدل سازد. ولی همینقدر نمی‌نویسد که اگر کودتای نظامی در کار بوده است، کدام قطعات و جزو تانک‌های اردو، خاوندی با امنیت دولتی در آن سهم داشتند؟ کودتا چه وقت صورت گرفت، قطعات در کدام استقامت‌ها استعمال شدند، در شهر کابل چند عراده تانک و زرهپوش به گردش در آمدند و کدام نقاط کلیدی شهر، مثلاً رادیو، تلویزیون، مخابرات، ارگ ریاست جمهوری را اشغال نمودند؟ وزرای دفاع و داخله و امنیت دولتی چطور و چگونه از این سوقیات نظامی بی‌اطلاع ماندند و هیچ‌گونه واکنشی نشان ندادند؟ یا اگر راه‌ها قطع بود و کودتا صورت گرفته بود. پس داکتر نجیب‌الله چگونه به میدان هوایی رفت و چگونه واپس آمد و به دفتر سکاپ ملل متحد پناهنده شد؟ دیگر این که مگر آقای حصین ده‌ها بار در این افسانه سی‌سانه نمی‌نویسد که داکتر نجیب‌الله قدرتی نداشت، پس در مقابل یک شخصی که خود استعفا داده و از قدرت کنار رفته باشد، کودتا کردن به چه منظور و چرا باید انجام می‌گرفت؟

آقای حصین در صفحه ۵۹۳ مثلث بی‌عیب می‌نویسد که «تنظیم‌های حزب اسلامی و جمعیت اسلامی سلاح‌های کشتار جمعی در دست داشتند.» روشن است که حصین معنای سلاح کشتار جمعی را نمی‌داند و به همین سبب بی‌خریطه فیر می‌کند. چرا که اسلحه کشتار جمعی به معنای سلاح اتمی، شیمیایی، میکروبی است و نیز به موشک‌های استراتژیک، بالستیک و قاره پیما. اسلحه کشتار جمعی گویند، نه به اسلحه عادی که وظایف تاکتیکی دارند. گذشته از آن در جهان قرارداد بین‌المللی در زمینه منع گسترش اسلحه کشتار جمعی وجود دارد و شورای امنیت ملل متحد با دقت تمام ناظر این است که کدام کشوری آن را نقض می‌کند. بناءً باید آقای حصین پاسخ دهد که این نوع اسلحه چگونه و چه وقت به دست

تنظیم‌ها افتاد و آنان در کجا و چه وقت این اسلحه کشتار جمعی را استعمال کردند؟

از لطایلات دیگرش که بگذریم در صفحه ۵۹۵ حرف‌های لطایل دیگری سر می‌دهد و می‌نویسد: «... با اینهم در آن فرصت تا نجیب‌الله رهروهای در قلب زمین از کمیته مرکزی تا مقر ریاست جمهوری نکشید و آنرا با تمام وسایل رادیویی و مخابراتی مدرن شوروی وقت مجهز نه ساخت دست به عمل نزد.» اگرچه این مطلب را در فصل کودتای شهنواز تی-گلبدین هم نوشته بود و تکرار مکررات است، ولی باید گفت که این مطلب بیخی بی‌بنیاد و بی‌اساس است و یک نفر هم در افغانستان وجود ندارد که این مسأله را تایید کند. آخر، کمیته مرکزی حزب را ببینید که در کجا واقع شده بود و ارگ ریاست جمهوری را. مگر این فاصله ۶۰-۵۰ متر بود که در یک شب تاریک قلب زمین را می‌شکافتند، نقب می‌زدند و رهروهایی در آن می‌کشیدند؟ حالا اگر حداقل فاصله میان کمیته مرکزی حزب تا ارگ ریاست جمهوری پنجصد متر باشد، ببینید که به چه حجم بزرگی از کار ضرورت است و چقدر وقت می‌خواهد؟ هزاران تن خاک باید از دل زمین بیرون کشیده می‌شد و به صورت پنهانی در یکی از گوشه‌های شهر تخلیه می‌شد. بعد این راهروها می‌بایست با بتون و سیخ‌گول و سمت تحکیم و تجهیز می‌شدند تا به مقابل بمباران هوایی و موشک‌ها مقاومت می‌داشتند. و چه تعداد کارگر و انجنیر و راننده‌ء موتر ضرورت می‌بود، برای ساختن این رهروها و اینهمه کارها باید طوری انجام می‌گرفت که از این گوش تا آن گوش کسی خبر نمی‌بود. حرف دیگری این که اگر چنین راهروها و نقب‌های مجهزی وجود می‌داشت چرا داکتر نجیب‌الله در روز کودتای شهنواز تی-گلبدین حکمتیار، از آنها استفاده نکرد و زیر زمینی وزارت خارجه را که رفتن به آنجا در حالی که بم‌های پنجصد کیلوگرمه در اطرافش منفجر می‌شدند و ریسک بزرگی بود، برگزید و آنجا را به قرارگاه عمومی سوق و اداره، عملیات



ضد کودتا مبدل ساخت؟ لابد آقای حصین خواب آشفته‌پی دیده و در آن خواب نقبی زده از «سلول» تا سروپی!

در همین صفحه يك فیر دیگری می‌کند و این بار هم بی‌خریطه و بی‌حق باروت: «... نجیب‌الله در آخرین روزهای تلاش درست چندی پیش از فرارش از ناگزیری تمام، دست بدامان عبدالرحیم هاتف معاون خود در امور ریاست جمهوری انداخت. و او را به کفالب خود تا رسیدن حکومت انتقالی پیشنهادی ملل متحد در نظر گرفت. چنانچه بعد از پناهنده‌گی به اداره ملل متحد فرمان به همین مضمون را نیز به امضاء رساند. این امر خود نشان دهندهء آنست که تشکیل شورای نظامی بریاست عظیمی بگونه که پیشنهاد نجیب‌الله بوده باشد از اعتبار می‌افتد.»

ولی این حرف‌ها جفنگی بیش نیستند. چرا که برعکس داکتر نجیب‌الله فرمان سبکدوشی معاونین ریاست جمهوری را قبل از فرار خویش امضاء کرده و به بنین سیوان نماینده، سرمنشی ملل متحد سپرده بود، با استعفای خود از مقام ریاست جمهوری افغانستان و همچنان نامهء دیگری خطاب به هیأت اجراییه حزب وطن که در آن پس از تمهیدها و مقدمه‌هایی چنین آمده بود: «... بنابر این ملحوظ پیشنهاد می‌نمایم که اینجانب را از کلیه مقامات حزبی مستعفی شمرده در مورد انتخاب رئیس حزب وطن مطابق به اساسنامهء حزب تصمیم اتخاذ نمایند.»

این هیأت اجراییه حزب وطن بود که پس از فرار نافرجام داکتر نجیب‌الله، به اتفاق آراء فیصله کردند که آقای عبدالرحیم هاتف به حیث سرپرست ریاست جمهوری الی انتقال قدرت به حکومت پیشنهادی (انتقالی) ملل متحد منحیث يك شخصیت غیر وابسته، ملی و آگاه اجرای وظیفه نماید. و نکته، دیگر این که بسیار ساده لوحانه است اگر قبول کنیم که داکتر

نجیب‌الله پس از پناهنده‌گی در دفتر سکا پ ملل متحد (حصین این دفتر را UNHCR نوشته است عظیمی) چنین فرمانی را به امضاء رسانیده باشد. چرا که او در آن روز يك پناهنده ء سیاسی بود. از ریاست جمهوری رسماً استعفا داده بود و نمی توانست فرمانی صادر کند. راستی، معنای این جملات چیست؟ : «... واقعیت امر اینست که عظیمی و یاران او را به همانگونه که نجیب‌الله میخواست با دادن وعده امتیازات در خدمتش گیرند گروه بریالی، کاویانی، مزدک و دیگران در پیوند شان با لالای بزرگ شان نیز قصد داشتند تا از این بازیچه ها موقش کار گیرند.» یا «در بیرون تالار (کدام تالار؟ - عظیمی) جلسه با کسانی که از جلسه بیرون می‌شدند گوشکافی خود را داشته است.» یا «انتخاب تازهء مسکو با آنکه جلوه گری مذهبی و ژست ملیت خواهی را مشوره تا به او دیکته کرده بودند نیز از پوست که به تن داشت بیرون شده نتوانست...» یا «داد و بیداد ارتش سرخ و ادارهء سیاسی را که مسکو تحمیل کرده بود در نزد مردم ما هردو بیدار بود...»

و الله و بالله و ثمة الله که نه معنای این جملات را فهمیدم و نه معنای صدها جملهء دیگر از «این دست» را. ورنه لاجواب نمی گذاشتم و نمی گذشتم از این حرف ها!

و بدین ترتیب می‌رسیم به پایان این تصنیف ملال انگیز! دیگر چه بگویم و چه بنویسم جز آن که با احمد شاملو هم‌آواز شوم:

«تاریخ، ادیب نیست

لغت نامه‌ها را، اما

اصلاح می‌کند»

و من الله التوفیق

مارچ ۲۰۰۳م: هالند

داده‌ها

## روزگار غریبی است، نازنین!

در این روزهای تیره، عبوس و ملال انگیز هجرت و عسرت، که انسان افغانستانی یا در غم نان است و یا آواره و سرگردان، و برای یافتن لقمه نانی و یا سرپناهی بر گرد جهان می‌گردد و گاهگاهی در خلوت خویش از خود می‌پرسد که چرا چنین شد، و ده‌ها سوال گستاخ و سمجی در ذهنش جان می‌گیرد و قدمی نکشد، ناگزیر دست به دامن شماری از نشریات افغانی می‌زند، که از سوی تحصیلکرده‌گان ما در خارج از کشور، به نشر می‌رسند. نشریاتی که در حدود مواضع نهایت شخصی نشر می‌شوند و بر حقایق تاریخی سایه می‌افکنند. این نویسنده‌گان بدون توجه به خواست‌ها و توقع‌های خواننده، تابع احساسات و عاطفه‌های شخصی، زبانی، قومی و سمتی خویش گردیده و آنچه از بسط افکارشان تراوش کرد، بر روی صفحه سپید و آزرملگین کاغذ می‌ریزند و اسمش را می‌گذارند تاریخ، واقعه نگاری، خاطره نویسی، نقد و قس علیهذا.

از ذهن بسیاری‌ها بوی نشریه و کتاب استشمام می‌شود. حرارت و گرما و شر و شور بازار پر رونق خاطره نویسی و تاریخ نویسی، نامجویان هرزه را به سوی خویش می‌کشاند، هر کس در این بازار سری می‌زند و سعی می‌کند تا حد اقل مطلبی، مقاله‌پی، رساله‌پی و یا کتابی از وی و یا به نام وی در رسته‌های فروش کتاب‌ها به چشم بخورد و اسمش در جمله فضل و عقلا و علما، ثبت تاریخ گردد. عجب هنگامه ایست، هر کس هرچه دلش خواست و هرچه به زبانش آمد، می‌نویسد و همه معیارهای نوشتن را زیر پا می‌گذارد. زبانش و قلمش را با ناسزا و دشنام آلوده می‌سازد و کار پر تخریب نگارش تاریخ و نقد را برای خویش تا حد و سطح یک سرگرمی و یک مصروفیت ذوقی، پایین می‌آورد. این آفرینشگران در حضور تاریخ، تاریخ را با دروغ و کذب و ریا و بهتان و توهم و قیاس و قرینه، به لجن می‌کشند، نه در "غیاب

تاریخ"! و کار را به جایی می‌رسانند که تاریخ را با تیغ‌ها و شمشیرها و خنجرها و "دشنه‌ها" و نیزه‌ها، مثله می‌کنند و جسد مثله شده، آنرا بر بالای پایهء دار می‌آویزند، بالای چهار راه فصول، و آنگاه آنرا غرغره می‌کنند.

نقد نویسی نیز در این میان بازار گرمی پیدا کرده است. این هنر اکنون به يك تب فراگیر، ساری و مزمن تبدیل شده است. هرکس نقد می‌نویسد. هرکس از هر نوشته‌ای که خوشش نیامد و باب طبعش نبود، انتقاد می‌کند. هر کتابی و یا هر اثری را که با دیدگاه فکری و ایدیولوژیکی وی تفاوت داشت و با تحلیل‌های آن اثر، در خطی نبود که موجب رضائیت او گردد، قلم و کاغذ را می‌گیرد. اول به جان نویسنده اثر می‌افتد و نویسنده اثر را، پدر و جد و کاکا و ماما و برادر و برادرزاده اش را به اصطلاح «رسوا» می‌سازد، یا «تلك و ترازو» می‌کند، و پس از آنکه دامن شخصیت و حیثیت و اعتبار نویسنده را از لکه‌های سیاه فراوانی انباشت، به سراغ اثرش می‌رود، نی به خاطر روشنگری، نی به خاطر برشمردن کمی‌ها و کاستی‌ها و لغزش‌ها، بلکه به خاطر لگدمال نمودن، به خاطر بی‌ارزش جلوه دادن و سیاه نمودن و بی‌اعتبار ساختن آن اثر در نزد این تندگامان و نامجویان، مناظرهء فکری با نویسنده اثر، هرگز مطرح نیست. زیرا که این کار سخت پر خرج است و دلیل و برهان و اسناد و فاکت‌های فراوانی می‌طلبد... بلی، روزگاری است که همه مؤرخ شده اند و پژوهشگر و نقد نویس. همه می‌خواهند

حریف‌های خود را رسوا کنند و یا به اصطلاح شطرنج بازان، «مات» و به اصطلاح پهلوانان، «چت»! آری، «روزگار غریبی است، نازنین!»\*

زیرا که آنها برای به کرسی نشاندن حرف‌های خود، خودها را نقطه‌ء آغاز راه‌ها و زمان‌ها می‌شمارند و همه کرده‌ها و گفته‌ها را، با کرده‌ها و گفته‌های خود می‌سنجند. هرکدام این آقایان، در متن ماجراها، در کوران حادثه‌ها و در بحبوحه کشمکش‌ها، خویشتن را جا می‌زنند و آنقدر دروغ می‌گویند، که حتا به خداوند جل جلاله نیز تهمت می‌بندند، چنانکه آدم به خنده می‌افتد و حکایت طنز آمیزی مولانا عبید زاکانی به خاطرش تداعی می‌گردد: «زشت رویی در آئینه به زشتی خود می‌نگریست و می‌گفت: سپاس خدای را که مرا صورت نیکو بیافرید. غلامش ایستاده بود و این سخن می‌شنید، و چون از نزد او بدر آمد، کسی بر در خانه از حال صاحبش پرسید، گفت: در خانه نشسته و بر خدا دروغ می‌بندد.»

«روزگار عجیبی است، نازنین!» ببین که آنها حتا از اهر کردن پاهای مخالفین خود ابایی ندارند. پاها را می‌برند، تا به اندازه، تخت شود.

خورشید را با تیر می‌زنند، تا چشمانش کور شود، آئینه‌ها را می‌شکنند، تا چهره، حقیقت نمایان نگردد. چارچوب تفکر و حدود و ثغور این نوشته‌ها، همان دوستی‌ها و دشمنی‌های دیروز است. قالب‌های اندیشه و تفکرات آنها از پیش ساخته شده است، دایره بسته‌بی است که دگراندیشان را در آن راهی نیست، و آئینه‌هایی که خویشتن را در آن می‌نگرند، سخت کوچک

---

\* مصرعی است از يك پارچهء از احمد شاملو - به نام «در این بن بست» - ترانه‌های کرچك غربت گرفته ام.

و زنگار گرفته است. و اینها همان آدم‌های مغرور و پر از افاده هستند که بر توسن تیز تك خود پرستی نشسته اند، در هوا پرواز می‌کنند و بر زمین و آدم‌های خاکی آن نمی‌نگرند و با چنان از باده فتح مست و الست هستند، که تا صور اسرافیل ندهد، از حالت سکر به صُحو (به هوش آمدن از مستی- "آزادی") در نمی‌آیند.

اما در این میان تاریخ بی‌رحم است، و با وصفی که گاه گاهی چهره اش را مکدر می‌سازند و او را به موجود مذکر مزوری، تغییر شکل و قیافه می‌دهند، چنین پیش می‌آید که با پیدا شدن يك سند، يك حجت، يك نامه، يك عکس و یا نوار گفتگو، تاریخ چهره و سیمای حقیقی خود را باز می‌یابد و درهم و برهمی و تغییرهای فراوانی در دیدگاه‌ها، اندیشه‌ها، باورها و پندارهای آدمی به وقوع می‌پیوندد، و در بسا موارد این باورها را از ریشه تغییر می‌دهد. و چنین است راه و رسم روزگار غریب، ای نازنین!

\* \* \*

اما این اگرچه صور اسرافیل نه دمیده است و ملیونها سال دیگر باید انتظار کشید، در همین روزهای ملال انگیز که آن تند گامان و نامجویان هرزه، هنوز هم در حالت سکر اند و در نشهء پیروزی بر حریفان و رقیبان، سندی به خط و کتابت و امضای دوکتور نجیب‌الله مرحوم، رییس جمهور سابق افغانستان و رییس حزب وطن به دست آمده است، که رشته‌های بسا از یاوه سرایان و خیالبافان و افسانه سرایان را پنبه می‌سازند، و گوشه‌هایی از تاریخ تاریک روزهای پسین زمان حاکمیت او را، هنگامی را که به دفتر سکا پ ملل متحد در کابل پناهنده شد، روشن می‌سازد. این سند نامه ایست عنوانی جلالتمآب بتروس پتروس غالی سرمنشی ملل متحد که

از دفتر اسکاپ ملل متحد در کابل به تاریخ ۱۳ عقرب ۱۳۷۱ برابر با ۴ نوامبر ۱۹۹۲ نوشته شده و برای جلالتمآب موصوف فرستاده شده است.

در این سند، پاسخ‌های روشن، قانع کننده و توضیحات شفاف به همان سوال‌های گستاخ و سنج و فراوانی داده می‌شود که هر هموطن مهاجر و یا باشندۀ کشور، از تاریخ می پرسند. مثلاً حقیقت پناهگزینی دوکتور نجیب‌الله به دفتر سکاپ ملل متحد

\* \* \*

جلالتمآبا!

مردم افغانستان و جهانیان می‌دانند که چرا من به دفتر اسکاپ ملل متحد پناهنده‌گی سیاسی اختیار کردم. باید گفت بنابر مساعی صادقانه که در جریان عملیه صلح ملل متحد و در مشوره با نماینده خاص جلالتمآب انجام داده ام، هم از لحاظ حقوقی و هم متکی به اعلامیه جهانی حقوق بشر حق داشتم تا دست به انجام چنین عملی می‌زدم. زیرا در اعلامیه ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ اینجانب در نخستین سطر آن تذکر داده شده است که «بنابر پیشنهاد جلالتمآب بتروس غالی سرمنشی ملل متحد و بر اساس تعهدی که به مردم افغانستان سپرده ام تمام قدرت و صلاحیت‌های اجرائیوی را به حکومت انتقالی منتقل سازم».

بلی خواننده عزیز! تا اینجا می‌بینید که دوکتور نجیب‌الله مرحوم نوشته اند که کسی وی را مجبور نساخته بود تا به دفتر سکاپ مدل متحد پناهنده گی سیاسی اختیار کند. زیرا حق داشت چه از لحاظ حقوقی و چه متکی به اعلامیه جهانی حقوق بشر، به چنان عملی دست بزند. زیرا که در اعلامیه ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ بنابر پیشنهاد بتروس غالی، آماده گی خود را برای انتقال



صلاحیت‌های اجرایی و قدرت دولتی به يك حکومت انتقالی، نشان داده بود. یعنی هیچ کس و هیچ قدرتی وی را مجبور نساخته بود که به اجبار استعفاء دهد. یا به اجبار آماده گی اش را برای انتقال قدرت اعلام بدارد و یا به اجبار به دفتر اسکاچ ملل متحد پناه ببرد. اینطور نیست؟

وی در سطور بعدی، همانطوری که می‌خوانید با نقل قول از کنفرانس مطبوعاتی بنین سیوان که به تاریخ ۲۰ اپریل ۱۹۹۲ در شهر کابل تدویر یافته بود، این نکته را روشنتر بیان می‌دارد که ناگزیری عزیمتش از وطن جزئی از پروسه صلح ملل متحد بوده است؛ زیرا بنین سیوان در آن کنفرانس گفته بود: «... می‌خواهم این نکته را روشن سازم که عزیمت نجیب‌الله جزئی از پروسه، صلح می‌باشد...» یعنی بنین سیوان به صورت روشن به تاریخ ۲۰ اپریل (شش روز قبل از فرار نافرجام دوکتور نجیب‌الله دربارۀ ترك گفتن کشور و عزیمتش به وی اطمینان داده بود و در مدت همین شش روز که در کابل وضع امنیتی کاملاً عادی بود، داکتر نجیب‌الله آماده گی خویش را برای ترك گفتن کشور تکمیل می‌کند. زیرا که آقای جورج بوش به حیث یکی از گرانتورهای موافقتنامه‌های ژنیو، نیز از آماده گی او برای انتقال قدرت استقبال کرده بود. پیتر تامسن سفیر جدید ایالات متحده امریکا در افغانستان نیز به تاریخ ۱۰ اکتوبر ۱۹۹۲ مہر تایید بر آن اعلامیه زده بود، و افکار عامه افغانستان و جهان هم. و وی می‌توانست کشور را ترك نماید. اینطور نیست؟ ولی این که پیتر تامسن می‌گوید که: «در نتیجه نجیب‌الله آماده گی نشان داد که به مجرد به قدرت رسیدن يك اداره در کابل از قدرت کنار خواهد رفت، ولی این پلان به خاطر آن خنثی شد که در اخیر مجاهدین داخل کابل گردیدند...»

باید گفت که هنگامی که دوکتور نجیب‌الله دست به فرار نافرجام زد، یعنی ساعت يك شب ۲۶ حمل ۱۳۷۱، يك نفر مجاهد هم داخل شهر کابل

نشده بود، و همانطوری که هموطنان ما می‌دانند، در شهر امنیت عام و تام حکمفرما بود. پس این پلان باید به نسبت مخالفت مجاهدین بنیادگرا در پیشاور، برهم خورده باشد. درست است؟

دوکتور نجیب‌الله در صفحه سوم نامه، خود مطالب دلچسپ دیگری را نیز بیان می‌کند. او برخلاف ادعاهای «غوربندی»ها و «ودان»ها و تندگمان و کوته بینان دیگری چون جسورها و دیگران، اعتراف می‌کند که حتا يك سال قبل از صدور اعلامیه، تاریخی ۱۸ مارچ ۱۹۹۲، در باره کنار رفتنش از قدرت، تصمیم گرفته بود. وی می‌نویسد:

«... حتی تقریباً یکسال قبل از صدور اعلامیه، اینجانب، وقتی نماینده خاص شما بنان سیوان برای اولین بار سوال کنار رفتن من را از قدرت مطرح کرد، من به خاطر قطع جنگ و تأمین صلح در افغانستان موافقت خود را با پیشنهاد مذکور ابراز کردم. البته همیشه اصرار من این بود که در علنی شدن موافقت من مبنی بر کنار رفتن از قدرت عجله صورت نگیرد. زیرا امکان آن موجود بود که نظام به یکباره گی از هم بپاشد و خلای قدرت به وجود آید.»

اما يك سال گذشت، يك سالی که هنوز پایه‌های قدرتش لرزان نشده بود، هنوز قوای مسلح افغانستان از تمامیت ارضی و استقلال ملی کشور دفاع می‌کرد و هنوز هم با وصف ناکامی و شکست‌های سیاست مصالحه‌ء ملی، اعضای حزب وطن، متحدین سیاسی حزب، قوای مسلح افغانستان در جهت تحقق آن آرمان‌های صادقانه، صمیمانه تلاش داشتند و از ریختن خون خویش و بذل زنده‌گی شان دریغ نمی‌نمودند. غافل از این که رییس جمهور قبلاً موافقه، خود را مبنی بر کنار رفتن از قدرت اعلام داشته و تصمیم خویش را مبنی بر عزیمت از کشور گرفته است، و وای که چه

سرهای نازنینی در طول این یک سال به خاطر اجرای اوامر شخصی که منتظر فرصت ترك گفتن کشور و بی‌سرنوشت ماندن آنها بود، قربان گردید. این مسأله در پراگراف بعدی این نامه وضوح بیشتری می‌یابد. مسأله‌پی به امان خدا رها کردن تمام اعضای حزب و خانواده‌های شان، مسأله‌پی قبول نکردن کوچکترین مسؤلیت در قبال سرنوشت دیگران، یعنی کسانی که با او سال‌ها رزمیده بودند و به خاطر تحقق مشی مصالحه ملی حاضر بودند از سر و جان خود بگذرند. وی به صراحت و شفافیت کامل در این مورد می‌نویسد که تنها و تنها به فکر نجات خود و خانواده اش بوده است. به این جملات توجه فرمایید:

«... قابل یادآوریست که اینجانب با بنان سیوان در مورد این سوال که من حین ورود شورای غیر جانبدار در کشور باشم یا نه؟ مشوره نمودم. موصوف به صراحت اظهار داشت که من و خانواده ام باید قبل از آمدن شورای غیرجانبدار به کابل از کشور بیرون رفته باشم. چنانکه بنابر تقاضای مذکور خانواده من به دهلی منتقل گردید و در مورد انتقال من نیز اطمینان داده شد که من با طیاره ملل متحد از کشور منتقل خواهم شد. بدین ترتیب عزت من جز و بخشی از پلان ملل متحد گردیده بود.»

خواننده آگاه و دقیق از این حرف‌ها چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

- ترك نمودن کشور بنا به اراده شخص دوكتور نجیب‌الله صورت می‌گرفت.  
- برای ترك نمودن کشور، دوكتور نجیب‌الله آماده گی قبلی داشت. زیرا که خانواده، خود را قبلاً به دهلی انتقال داده بود.

- پلان پرواز شخص دوکتور نجیب‌الله در شب ۲۶ حمل ۱۳۷۱ توسط طیاره ملل متحد باید حداقل يك هفته قبل ترتیب، تنظیم و کوردینه شده باشد.

- در تمام این مدت، هیچگونه فشار سیاسی یا نظامی درون حزبی علیه وی وجود نداشته است.

پراگراف بعدی نامه، این ادعاها را مسجل می‌سازد، او می‌نویسد:

«... به صراحت باید گفت که اینجانب مسؤولانه و صادقانه به خاطر تحرك بخشیدن هرچه بیشتر به عملیه، صلح ملل متحد، در تمام موارد جزئی و کلی با نماینده خاص شما مشوره می‌نموم، چنانکه در مورد چگونه‌گی تاسیس شورای نظامی، دعوت شورای غیرجانبدار توسط شورای مذکور، سپردن متن استعفای این جانب از مقامات دولتی و حزبی همه در تفاهم و توافق با نماینده خاص شما به عمل آمده بود.»

از این جملات نیز استنباط می‌گردد که تاسیس شورای نظامی، توسط دوکتور نجیب‌الله با مشوره بنین سیوان، يك واقعیت بوده است. و کسانی که اکنون می‌نویسند چنین شورایی اصلاً وجود نداشت و تاسیس نشده بود، باید همین اکنون و همین لحظه عرق جبین خود را پاك کنند. و دیگر اینکه همان آگاهان اینک می‌فهمند و درك می‌کنند که در صورتی که نامبرده در اعلامیه، ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ خویش تذکر داده بود که قدرت و صلاحیت‌های اجرائیوی را به حکومت انتقالی انتقال می‌سازد، چرا و به چه مناسبتی در فکر تاسیس شورای نظامی افتاد؟ چرا عجله داشت؟ چرا صبر نکرد که شورای غیرجانبدار به کابل بیایند، قدرت را از شخص وی طبق وعده اش تسلیم شوند و بعد از آن به رییس جمهور دعای خیر بدهند و مطابق پلان ملل متحد، سفر با عافیت برایش آرزو کنند؟ و البته این سوال در ذهن

همه شکل می‌گیرد که طرح تاسیس شورای نظامی، به معنای گریز، عجله، شتاب و فرار از وضع آشفته، مبهم و مظلّم آینده، نزدیک نبود؟ رییس جمهور جان خود را در خطر نمی‌دید و سعی نداشت که با چنین مانورها و شگردها و ترفندهایی، کشور را ترك گوید و تمام مسؤولیت را به دوش نظامیانی که به او اعتماد و باور راستین داشتند، بینگند؟ و سوال دیگر اینست که چرا و به چه مناسبت در حالی که قوماندان اعلیٰ قوای مسلح می‌دانست که با موجودیت و برحال بودن وزرای قوای مسلح، کسی به دساتیر چنین شورایی وقعی نخواهد گذاشت، به فریب دادن خویشتن پرداخت و نمایندهء ملل متحد را نیز قانع ساخت که اعضای آن شورای نام نهاد می‌توانند با موجودیت وزرای برحال قوای مسلح، پس از عزیمت وی از کشور، خودها را عنوان کنند و از شورای غیر جانبدار دعوت به عمل آورند، تا عملیه صلح ملل متحد را تطبیق نمایند. مگر همین داکتر صاحب نبود که خطاب به علماء، روحانیون و نماینده گان شهر کابل و نواحی آن در ۱۷ حمل ۱۳۷۱، فقط ۹ روز قبل از فرار نافرجامش گفته بود:

«... این را هم مطمئن باشند تا وقتی که حکومت به تفاهم گردهمایی ساخته می‌شود، انتقال قدرت برای آنها صورت می‌پذیرد. تا آن وقت نجیب برای ایشان نشست، خاطر ایشان جمع باشد.»

پس چطور شد، که ناگهان تمام این گفته‌ها فراموش گردید و داکتر صاحب در نیم شب، بدون آن که حتا وزیر امنیت خویش را از جریان واقف بسازد، با رفقای بیوروی اجراییه، حزب خویش را، با معاونین ریاست جمهوری را، یا صدراعظم و رؤسای مجلسین پارلمان کشور را، دست به فرار بزنند؟

مسأله و سوال دیگر اینست که نوشتن استعفاء، آنهم استعفاءی يك رییس جمهور، وقت و زمان می‌خواهد و نوشتن فرامین مبنی بر برکناری معاونین

رئیس جمهور از پست‌های شان نیز مستلزم وقت و زمان است، و عقل سلیم حکم می‌کند که رئیس جمهور حد اقل يك هفته قبل از عزیمت شان به طرف ... عجایب، مصروف چنین مسأله‌هایی بوده باشند. و اینها را به خاطری می‌نویسم که اگر کدام حرکت ناگهانی نظامی علیه رئیس جمهور صورت می‌گرفت، آیا ایشان فرصتی برای نوشتن استعفاء نامه مفصل و مطول خویش می‌داشتند؟ و یا فرصتی برای تاسیس شورای نظامی؟ و یا برکنار نمودن معاونین رئیس جمهوری؟ اما وی در زمینه خود پاسخ روشن می‌دهد:

«... از اینکه بعضی از مامورین اسکاپ بعضاً افاده می‌کنند که من خودم به دفتر اسکاپ آمده‌ام، باید گفت که توافقات قبلی در همه موارد و حتی در ارتباط با جزئیات عزیمت من از کابل یعنی آمدن نماینده خاص شما و طیاره ملل متحد و چگونه گی ترتیبات انتقال من توسط وسایط و پرسونل سیاسی و نظامی ملل متحد، همه و همه نمایانگر اقدام شخصی و خودسرانه من نمی‌تواند باشد، بلکه نتیجه، تفاهم و عمل مشترک با نماینده گان ملل متحد می‌باشد.»

حال باید از آن کسانی که در این ارتباط درامه نوشته اند، پرسید که آیا می‌توان تاریخ را به سخره گرفت، پیکرش را با دشنه‌های گند زخمی ساخت، و یا با تیغ‌ها و تبرهای سلاخان زشت‌تر و مثله نمود و بر پایه دار آویخت؟

دوکتور نجیب‌الله در قسمت دیگر این نامه در مورد تخریب عملیه صلح ملل متحد، چنین می‌نویسد: «شاید این سوال نزد بعضی حلقات یا افراد ملل متحد مطرح باشد که عملیه صلح ملل متحد قبل از تکمیل تخریب گردید. باید گفت که این سؤال به عزیمت مصون من اصولاً تأثیری کرده نمی‌تواند، زیرا من يك ماه قبل از تغییر رژیم عملاً استعفاء داده بودم.»

یعنی که رییس جمهور مرحوم و مغفور ما، تلویحاً می‌نویسد که اگر پروسه یا عملیه، صلح ملل متحد قبل از تکمیل تخریب گردید، به او ربطی ندارد. یعنی سرنوشت صلح و ثبات کشور که بنابر ادعای شخصی خودش در این نامه، چهار سال آزرگار مسوولانه و داوطلبانه به خاطر آن در تمام استقامت‌ها، چه در درون دولت و چه در برابر رهبری سابق حزب وطن، و چه در برابر عناصر افراطی، با آن مبارزه نموده بود، این پس از تصمیم گرفتن به عزیمت از کشور، اصولاً به وی ربطی نداشت و نمی‌توانست مانع ترک گفتن وی از کشور گردد.

آری، خواننده عزیز! درك من از این جملات چنین است و خدا کند که با درك شما نزدیک باشد. دوکتور نجیب الله، در مورد حقیقت تخریب عملیه صلح ملل متحد چنین می‌نویسد:

«... اقدام مذکور بر ضد يك شخص نبوده، بلکه بر ضد عملیه و پروسه، صلح که توسط ملل متحد پیش برده می‌شد صورت گرفته است. از جانب دیگر من نماینده، خاص شما را از عواقب اقدامات يك تعداد حلقات و نیروها، مطلع ساخته بودم.»

اگرچه منظور از کاربرد واژه «اقدام» در این جمله مبهم است و آدم نمی‌فهمد که منظور وی اقدام سیاسی بوده است یا اقدام نظامی؟ ولی می‌توان نتیجه گرفت که آخرین مرحله اقدام او مبنی بر «عزیمت» از کشور، توسط نیروهای جنرال دوستم به بن بست رسید و آنها مانع فرار وی گردیدند. شاید منظور وی همین اقدام بوده باشد. ولی سوال اینست که اگر در میدان هوایی از فرار وی جلوگیری نمی‌شد، آیا پلان صلح ملل متحد تطبیق می‌شد؟ وی خودش در این نامه می‌نویسد که یک ماه قبل استعفی داده بود. پس در این صورت نبودن وی در کشور، چه تأثیری به

پروسه، صلح ملل متحد می گذاشت؟ از طرف دیگر اگر هدف از «اقدام»، عمل نظامی می بود، باید دوکتور نجیب الله به صورت واضح و شفاف واژه «کودتا» یا حرکت نظامی را استعمال می نمود، نه واژه «اقدام» را. زیرا که نه نجیب الله و نه سرمنشی ملل متحد آقای بتروس بتروس غالی، و نه بنین سیوان، هیچکدام آنها در سطح و سویه، نبودند که یک حرکت نظامی و یا کودتای نظامی را با یک اقدام سیاسی فرق نکنند. پس آیا منظور دوکتور نجیب الله این نبوده است که تخریب عملیه صلح ملل متحد توسط نیروها و حلقات اپوزیسیون صورت گرفته، و تاریخ هم گواه بر آن است که چه گونه بنیادگراها در آن روزهایی که بنین سیوان، برای تحقق طرح ملل متحد تلاش می کرد، در برابر این طرح مقاومت ورزیدند؟ بناءً می توان به این نتیجه رسید که پس از ناکامی طرح ملل متحد در پیشاور در روز ۲۶ حمل ۱۳۷۱، همینکه دوکتور نجیب از طریق بنین سیوان اطلاع یافت، تصمیم به فرار یا به اصطلاح خودش عزیمت از کشور را گرفت. آنهم در نیمه شب! مگر نه؟

در صفحه هفتم این نامه دوکتور نجیب الله مرحوم، اینطور از بتروس بتروس غالی گلایه می کند: «... چرا به شکل تبعیض آمیز از شخصی که به طور رضاکارانه از قدرت کناره گیری نموده است، رفتار می شود؟ چرا نجیب الله به تنهایی هدف این تبعیض و بی عدالتی قرار می گیرد؟... در حالی که تمام رهبری دولت سابق افغانستان و رهبری حزب وطن و رهبری قوای مسلح سابق مشمول عفو عمومی می شوند. جنرالهای جناحهای سابق حزب وطن بعد از انتقال قدرت به احزاب مختلف جهادی پیوستند و حتی اکثر شان در پستهای شان باقی ماندند و به یک تعداد شان از جانب دولت اسلامی رتبههای بلندتر نظامی اعطاء گردید. معاونین رییس جمهور سابق، اعضای رهبری و مقامات بلند پایه حزب سابق وطن، صدراعظم و معاونین صدراعظم، اعضای کابینه اجازه می یابند که به طور محفوظ از



کابل خارج شوند، حتی یکی از معاونین رییس جمهور سابق در حکومت فعلی مجاهدین به حیث وزیر تجارت مقرر می‌شود و يك سلسله مقرری‌های دیگر مامورین رژیم سابق...»

و البته که معنای این حرف‌ها این است که رییس جمهور سابق، از اینکه همکاران و هم‌زمان و مادونان سابقش در بند نیستند و به صورت مصون از کشور خارج شده‌اند. حسد می‌برد و شکایت می‌کند، و کار را به جایی می‌رساند که می‌نویسد:

«در صورتی که سوال محاکمه مطرح باشد از لحاظ حقوقی و قانونی باید هیئت رهبری دولت سابق همه در پشت میز محاکمه قرار گیرند. زیرا رژیم سابق را يك سیستم و گروهی از افراد اداره می‌کردند، نه صرف يك فرد. باید یادآور شد در صورتی که دولت اسلامی بخواهد تمام اعضای رهبری رژیم سابق و سلف من را برای محاکمه حاضر کند، در آن صورت سوال حاضر شدن من هم می‌تواند مطرح گردد.»

و در پراگراف بعدی اضافه می‌کند:

«ممکن نزد بعضی این نظریه نیز وجود داشته باشد که شامل ساختن من در عفو عمومی مربوط به تصمیم جمعی شورای رهبری خواهد بود. و باید انتظار کشید تا همه شورای رهبری یکجا در مورد تصمیم بگیرند. در حالی که عفو عمومی از جانب دولت اسلامی حضرت صیغت الله مجددی اعلان شد، نه توسط شورای رهبری و پروفیسر برهان الدین ربانی نیز در خط مشی خود آن را تایید کرد. هکذا اجازهٔ مسافرت اعضای رهبری رژیم قبلی به خارج از جانب مقامات دولتی داده شده است، نه شورای رهبری.»

آری خواننده عزیز! این همان رییس جمهور جسور، شجاع و بی‌باک دیروز جمهوری افغانستان است، همان کسی که می‌گفت «وطن یا کفن»، «سر می‌دهم، و سنگر نمی‌دهم»، همان کسی که تصور می‌شد اگر رژیم اش گناهکار باشد، به مثابه رییس دولت، رییس حزب و قوماندان قوای مسلح افغانستان، در برابر هر اتهامی با هر سوالی، شخصاً جواب بدهد. همه اتهامات را به اساس فاکت‌ها، اسناد و شواهد رد کند، و به دفاع از رفقای هم‌زمش برخیزد. ولی می‌بینیم که چگونه او نه تنها محاکمه، سلف خود را آرزو می‌کند، بلکه محاکمه تمام کسانی را که سیستم سابق را اداره می‌کردند، می‌طلبد. از جمله محاکمه کسانی را که در دست او برگ امان گذاشته اند: مگر نه آنکه:

«تاریخ

ادیب نیست

لغت نامه‌ها را، اما

اصلاح می‌کند»

دیگر چه بگویم و چه بنویسم؟ این شما و این نامه:

## جلالتماب پتروس بتروس غالی

سرمنشی مل متحد؛ قبل از همه می‌خواهم تمنیات نیک و صمیمانه خود را خدمت جلالتماب شما ابراز بدارم.

به ادامه نامه‌های قبلی خود، تصمیم گرفتم توجه جلالتماب شما را در رابطه به سرنوشت انسانی بار دیگر جلب نمایم که از همان روزهای نخست عملیه صلح ملل متحد در افغانستان آگاهانه در خدمت صلح به نفع مردم کشورش قرار گرفته بود و مدت تقریباً ۷ ماه است که به حیث پناهندهء سیاسی در دفتر اسگاپ بسر می‌برد زیرا از روزی که کارکنان دفتر اسگاپ در جریان جنگ‌های ماه اگست کابل را ترك نمودند تا کنون در مورد سرنوشت من و همراهم هیچ کدام اطلاعی به من داده نشده است.

جلالتمابا!

مردم افغانستان و جهانیان می‌دانند که چرا من به دفتر استاپ ملل متحد پناهندگی سیاسی اختیار کردم. باید گفت بنابر مساعی صادقانه که در جریان عملیه صلح ملل متحد و در مشوره با نمایندهء خاص جلالتماب انجام داده ام، هم از لحاظ حقوقی و هم متکی به اعلامیه، جهانی حقوق بشر حق داشتم تا دست به انجام چنین عملی می‌زدم. زیرا در اعلامیه ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ اینجانب در نخستین سطر آن تذکر داده شده است که «بنابر پیشنهاد جلالتماب پتروس غالی سرمنشی ملل متحد و بر اساس تعهدی که به مردم افغانستان سپرده ام آماده ام تمام قدرت و صلاحیت‌های اجراییوی را به حکومت انتقالی منتقل سازم...»

اعلامیه که افکار عامه افغانستان و جهان و هم چنان جلالتماب سرمنشی از آن استقبال نمودند و رئیس جمهور ایالات متحده امریکا آقای جورج

بوش نیز به حیث یکی از گرانطور های موافقت‌نامه‌های ژنو از اعلامیه مذکور استقبال بعمل آورد.

هكذا جلالتمآب شان سران نماینده، خاص شما بتاريخ ۲۰ اپریل ۱۹۹۲ در کنفرانس مطبوعاتی خود در کابل گفتند «... اعلامیه ۱۸ مارچ نجیب‌الله در حقیقت يك گام بزرگ بوده و برای پروسه صلح تحرك بیشتر بخشیده است، می‌خواهم این نکته را روشن سازم که عزیمت نجیب‌الله جزئی از پروسه، صلح می‌باشد...»

هم چنان پیتر تامسن سفیر جدید ایالات متحده، در افغانستان طی مصاحبه اش با اخبار عربی زبان «الیوم» در مورد انکشافات اخیر افغانستان که به تاریخ ۱۰ اکتوبر ۱۹۹۲ از پروگرام دری رادیوی صدای امریکا به نشر رسید از جمله چنین ابراز نظر نمود: «... پلان ملل متحد دستاوردهای زیادی داشت و عملیه خودارادیت را به پیش می‌برد، در نتیجه نجیب‌الله آمادگی نشان داد که بمجرد بقدرت رسیدن يك اداره در کابل از قدرت کنار خواهد رفت، ولی این پلان بخاطر خنثی شد که در اخیر مجاهدین داخل کابل گردیدند...»

جلالتمآب محترم!

حقایق فوق بیانگر آنست که مساعی اینجانب تماماً در چهار چوب عملیه صلح ملل متحد انجام پذیرفته است. عملیه ایکه چهار سال بطول انجامید و اینجانب از تمام اعلامیه‌های ملل متحد به ارتباط حل مسئله افغانستان طی مدت مذکور به حیث یکی از طرف‌ها بدون کوچکترین تعللی استقبال نموده و عملاً همکاری می‌نمود. حتی تقریباً يك سال قبل از صدور اعلامیه اینجانب وقتی نماینده خاص شما بنان سیوان برای اولین بار سوال کنار رفتن من را از قدرت مطرح کرد، من به خاطر قطع جنگ، تأمین صلح در

افغانستان موافقت خود را با پیشنهاد مذکور ابراز کردم و بر اساس این موضع گیری من عملیه صلح ملل متحد سرعت و تحرك بیشتر پیدا کرد. البته همیشه اصرار من این بود که در علنی شدن موافقت من مبنی بر کنار رفتن از قدرت عجله صورت نگیرد زیرا امکان آن موجود بود که نظام به یکبارگی از هم بپاشد و خلای قدرت بوجود بیاید البته جریان حوادث بعدی نشان داد که من در این پیش بینی بر حق بودم. (به صورت مذاکرات من با بنان سوان مراجعه شود).

تا اینکه در نتیجه آمادگی من زمینه برای صدور اعلامیه، ۱۸ مارچ ۱۹۹۲ مساعد گردید. قابل یادآوری است که اینجانب با بنان سیوان در مورد این سوال که من حین ورود شورای غیرجانبدار به کابل در کشور باشم یا نه؟ مشوره نمودم موصوف به صراحت اظهار داشت که من و خانواده ام باید قبل از آمدن شورای غیر جانبدار بکابل از کشور بیرون رفته باشم، چنانکه بنابر تقاضای مذکور خانواده من به دهلی منتقل گردید و در مورد انتقال من نیز اطمینان داده شد که من با طیاره ملل متحد از کشور منتقل خواهم شد، بدین ترتیب عزیمت من جزو بخش از پلان ملل متحد گردیده بود.

به صراحت باید گفت که اینجانب مسوولانه و صادقانه بخاطر تحرك بخشیدن هرچه بیشتر به عملیه صلح ملل متحد در تمام موارد جزئی و کلی با نماینده خاص شما مشوره می خواهم، چنانکه در مورد چگونگی تاسیس شورای نظامی؟ دعوت شورای غیرجانبدار توسط شورای مذکور، سپردن متن استعفاى اینجانب از مقامات دولتی و حزبی همه در تفاهم و توافق با نماینده خاص شما بعمل آمده بود. از اینکه بعضی از مامورین اسگاپ بعضاً افاده می کنند که من خودم به دفتر سگاپ آمده ام. باید گفت که که توافقات قبلی در همه موارد و حتی در ارتباط با جزئیات عزیمت من

از کابل یعنی آمدن نماینده خاص شما و طیاره ملل متحد و چگونگی ترتیبات انتقال من توسط وسایط و پرسونل سیاسی و نظامی ملل متحد همه و همه، نمایانگر اقدام شخصی و خودسرانه من نمیتواند باشد بلکه نتیجه تفاهم و عمل مشترك با نمایندگان ملل متحد می باشد.

جلالتمآب محترم!

آیا به حیث شخصی که طی مدت ۴ سال بخاطر تحقق مساعی صلح ملل متحد بطور مسوولانه و داوطلبانه در تمام استقامت ها حتی در درون دولت و هم در رهبری سابق حزب وطن در برابر عناصر افراطی مبارزه نموده است؟ حق ندارم در باره، برخورد غیرجدی که نسبت به عزیمت مصون من تا کنون صورت گرفته است شکایت نمایم؟

شاید این سوال نزد بعضی حلقات یا افراد ملل متحد مطرح باشد که عملیه صلح ملل متحد قبل از تکمیل تخریب گردید، باید گفت که این سوال به عزیمت مصون من اصولاً تأثیری وارد کرده نمی تواند زیرا من یکماه قبل از تغییر رژیم عملاً استعفا داده بودم، در حقیقت اقدام مذکور برضد يك شخص نبوده بلکه به ضد عملیه و پروسه صلح که توسط ملل متحد پیش برده می شد صورت گرفته است. از جانب دیگر من نماینده خاص شما را از عواقب اقدامات یک تعداد حلقات و نیروها مطلع ساخته بودم.

باید علاوه کنم اگر سوال عملی شدن عملیه صلح ملل متحد در بین منی بود من می توانستم شخصاً تدابیر دیگری را اتخاذ کنم، چنانکه مردم افغانستان و جهان شاهد بودند که طی تقریباً شش سال تصدی ام به حیث رییس جمهور از حوادث و بحرانات مختلف بدر شده بودم.

با ذکر دلایل، واقعیت‌ها و حقایق فوق نه تنها ملل متحد وظیفه دارد بلکه کشورهای ذیدخل و ذیعلاقه به مسئله افغانستان نیز مکلفیت اخلاقی دارند تا از من حمایت و محافظت نموده در خروج مصوّن من کمک نمایند.

جلالتمآب محترم!

فرض کنیم اصلاً چیزی بنام فورمول صلح ملل متحد وجود نمی‌داشت و من به حیث يك فرد و يك شخصیت سیاسی بدفتر ملل متحد پناهنده سیاسی می‌شدم آیا مطابق به اعلامیه حقوق بشر حق ندارم تا از ملل متحد انتقال مصون خود را بخارج و تأمین پناهندگی ام در یکی از کشورها را مطالبه نمایم؟

بلی، مطابق به اعلامیه جهانی حقوق بشر و مواد سوم، پنجم، ششم، هفتم، سیزدهم و چهاردهم این سند معتبر بین‌المللی حق دارم تا از جلالتماب شما تقاضا نمایم تا زمینه خروج مصوّن من فراهم گردد، چنانکه ماده سیزدهم و چهاردهم اعلامیه مذکور می‌گوید: «هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترک کند و یا به کشور خود باز گردد.»

«هرکس حق دارد در برابر تعقیب و شکنجه و آزار پناهگاهی جستجو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.»

جلالتمآبا!

افغانستان عضو سازمان ملل متحد است و در پای اعلامیه جهانی حقوق بشر امضاء نموده است و اصولاً باید به آن متعهد باشد بخصوص که بعد از انتقال قدرت به مجاهدین، رهبری دولت اسلامی افغانستان عفو عمومی

را اعلام نمود و پروفیسر ربانی رئیس دولت اسلامی افغانستان نیز در خط  
مشی خود رسماً اعلان کرد که عفو عمومی به قوت خود باقی است.

مطابق به مادهء هفتم اعلامیه جهانی حقوق بشر همه در برابر قانون  
مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض علی السویه از حمایت قانون  
برخوردار شوند. چنانکه رهبری دولت اسلامی افغانستان به روز اعلام عفو  
عمومی گفت: «بگذارید عفو عمومی بالای هر يك تطبیق شود...» واضح  
است که اعلان مذکور بنابر اینکه افغانستان يك جنگ ۱۶ ساله و  
مخاصمت‌های طولانی را پشت سر گذاشته است بر اساس قوانین اسلامی،  
عفو عمومی اعلان گردید بخصوص که در اعلامیه، ۱۸ مارچ و اعلامیهء  
سرمنشی ملل متحد نیز از قطع مخاصمت‌ها و عفو متقابل بصراحت تذکر  
رفته است. این سوال مطرح می‌شود که چرا به شکل تبعیض آمیز از  
شخصی که بطور رضاکارانه از قدرت کناره‌گیری نموده است رفتار می‌شود؟  
چرا نجیب‌الله به تنهایی هدف این تبعیض و بی‌عدالتی قرار می‌گیرد؟  
بخاطریکه برای تحقق مساعی ملل متحد همکاری نموده است!! در حالیکه  
تمام رهبری دولت سابق افغانستان و رهبری حزب وطن و رهبری قوای  
مسلح سابق مشمول عفو عمومی می‌شوند. جنرال‌های جناح‌های سابق  
حزب وطن بعد از انتقال قدرت به احزاب مختلف جهادی پیوستند و حتی  
اکثر شان در پست‌های شان باقی ماندند و يك تعداد شان از جانب دولت  
اسلامی رتبه‌های بلندتر نظامی اعطا گردید. معاونین رئیس جمهور سابق،  
اعضای رهبری و مقامات بلند پایه، حزب سابق وطن، صدراعظم و  
معاونین صدراعظم، اعضای کابینه اجازه می‌یابند که به طور محفوظ از  
کابل خارج شوند، حتی یکی از معاونین رئیس جمهور سابق در حکومت  
فعلی مجاهدین به حیث وزیر تجارت مقرر می‌شود و يك سلسله مقرر  
های دیگر مامورین رژیم سابق.



در صورتیکه سوال محاکمه مطرح باشد از لحاظ حقوقی و قانونی باید هیئت رهبری دولت سابق همه در پشت میز محاکمه قرار گیرند زیرا رژیم سابق را يك سیستم و گروهی از افراد اداره می کردند نه صرف يك فرد .

باید یاد آور شد در صورتیکه دولت اسلامی بخواهد تمام اعضای رهبری رژیم سابق و سلف من را برای محاکمه حاضر کند در آنصورت سوال حاضر شدن من هم می تواند مطرح گردد.

ممکن نزد بعضی این نظریه نیز وجود داشته باشد که شامل ساختن من در عفو عمومی مربوط به تصمیم جمعی شورای رهبری خواهد بود و باید انتظار کشید تا همه شورای رهبری یکجا در مورد تصمیم بگیرند. در حالیکه عفو عمومی از جانب ممثل دولت اسلامی حضرت صبغت الله مجددی اعلان شد نه توسط شورای رهبری و پروفیسر برهان الدین ربانی نیز در خط مشی خود آنرا تأیید کرد، هکذا اجازه مسافرت اعضای رهبری رژیم قبلی بخارج از جانب مقامات دولتی داده شده است نه شورای رهبری.

این مطلب نیز قابل یاد آوری است که بعد از تاسیس دولت اسلامی تاکنون چندین بار جنگها و تصادمات شدید مسلحانه بین تنظیمها صورت گرفته است که بخصوص در ماه اگست ۱۹۹۲ خسارات و تلفات سنگین بر شهر کابل وارد آمد، ۶۰٪ شهر کابل خساره مند گردید، در نتیجه این جنگ بیشتر از نیم ملیون باشندهء بیدفاع شهر کابل بداخل و خارج کشور مهاجر و آواره گردیدند، هزاران تن آنها شهید و مجروح شدند. هزاران خانه مسکونی مردم از بین رفت، مؤسسات دولتی و عام المنفعه چون ذخایر مواد سوخت طیارات مسافر بردار، شبکه آب و برق، مطبعه، فرستندههای رادیو و تلویزیون، شفاخانهها تخریب و خساره مند گردید. میزان خسارات در شهر کابل به صدها ملیون دالر میرسد. ۳ هزار انسان

کشته و اضافه از ۱۰ هزار نفر مجروح گردید. خلاصه تمام تاسیسات يك پایتخت ۲۵۰ ساله با خاک یکسان شد.

آیا در برابر مسؤولین این جنگ‌ها و خسارات و تلفات تا کنون دولت اسلامی افغانستان چه عکس‌العمل نشان داده است؟

به یقین که راپور فلکس ارماکورا گزارشگر خاص ملل متحد را در امور حقوق بشر، در مورد جنگ‌های اخیر در کابل و جوانب حقوقی سیاست‌های دولت به مطالعه جلالتماب رسیده است.

از جانب دیگر اینجانب تحت حفاظت دفتر ملل متحد می باشم، سازمان جهانی که در طول سال‌های جنگ از مجاهدین حمایت نموده است و اکنون نیز دولت اسلامی افغانستان به کمک‌ها و حمایت ملل متحد ضرورت جدی دارد، درینصورت ملل متحد تمام دلایل حقوقی و قانونی را در اختیار دارد تا نه تنها رهبری دولت اسلامی افغانستان را قناعت بدهد بلکه آنرا مجبور سازد تا با عزیمت مصون من بخارج موافقه نماید.

جلالتمآب محترم!

با در نظر داشت حقایق فوق که خاطر نشان گردید، علی‌الرغم مصروفیت‌های متعدد شما، خواهشمندم تا در زمینه، خروج مصؤن اینجانب از افغانستان و یکجا شدنم با فامیل، اقدامات مؤثر صورت گیرد. احترامات خود را بار دیگر تجدید میدارم.

با احترام  
نجیب‌الله

۱۳ عقرب ۱۳۷۱ / ۴ نوامبر ۱۹۹۲

آیا در برابر مسوولین این جنبه ؛ وحاشات و عنایات تاکنون بیت  
 سلامی افغانستان چه مگر سخن نشان داده است ؟  
 - به یقین که راپور مگس اورا کورا گمراهشگر خاص مل متحد داده  
 امرود حقوق بشر ، او مورد جنبه ای اخیر در کابل و جرائز حقوقی سیاست های دولت  
 - ملاحظه حد کتاب سیده است .  
 در جانب دیگر اینجاست که حفاظت و تر مل متحدی باشم بسیار  
 جهانی که در طول سال های جنبه در حمایت مل متحد است و اکنون  
 نیز دولت اسلامی افغانستان به نگه و حمایت مل متحد ضرورت جدی داده  
 در صورت مل متحد تمام دلائل حقوقی و قانونی را در اختیار دارد تا  
 نسبتا در جری دولت اسلامی افغانستان را نفاذت بر حد کجه آنها مجبور  
 سازد تا ؛ حریت مسوولین من سباج مرافقه نماید .

معدلتاب کنم !

با در نظر داشت حقایق فوق که خاطر نشان گردید . علی الرغم ضرورت های  
 متعدد شما ، خودم تا دو زمینه خروج مسوولین ایجاب در افغانستان  
 دیگر باشد هم با نمایین ، استقامت صورت گیرد .  
 احترامات خود را با در دیگر تجدید سید اوم .

با احترام  
 جناب  


۱۳ مرت ۱۳۶۱  
 ۳ دربر ۱۹۹۲

بسم الله الرحمن الرحيم

اعضای محترم هیأت اجرائیهء حزب وطن!

طی پنج سال اخیر با درك کامل از انكشافات در کشور، تغییرات سریع در سطح بین‌المللی و منطقه و ضرورت جدی پایان یافتن مصیبت جنگ سیزده ساله، رهبری حزب وطن در جستجوی آن گردید تا به منظور قطع جنگ و تأمین صلح چنان راه ها و وسایلی را جستجو نماید تا بتواند از طریق يك راه حل سیاسی مشکل افغانستان حل گردد. به تأسی از این خواست برحق مردم، رهبری حزب، تعقیب سیاست مصالحهء ملی را بحیث سیاست رسمی حزب پذیرفت.

متکی به این سیاست حزب، اینجانب بحیث رئیس حزب وطن و رئیس جمهور کشور در جهت نیل به حل سیاسی و صلح آمیز مسئله کشور بلاوقفه تمام مساعی خود را درین جهت متمرکز نمودم تا راه حل سیاسی و صلح آمیز در چارچوب سیاست مصالحهء ملی تحقق پذیرد.

اینجانب در نخستین روز اعلان سیاست مصالحهء ملی و بعد از آن همیشه در بیانیه‌های خویش به مناسبت‌های مختلف آمادگی خود را به صراحت ابراز مینمودم که اگر تشخیص بدهم که کنار رفتن من به عملیهء صلح کمک می‌کند و تضمینهای معتبر بین‌المللی مبنی بر تمامیت ارضی و استقلال کشور جلوگیری از خلای قدرت و مصونیت جانی و مالی اتباع افغانستان داده شود، کوچکترین تعللی را به خرج نخواهم داد.

اکنون که در نتیجهء مساعی جلالتمآب پطروس غالی سرمنشی ملل متحد و نماینده، خاص شان آقای بنین سیوان عملیه، صلح انكشاف نموده و به اهداف سیاست مصالحه، ملی یعنی قطع جنگ و تفاهم بین الافغانی

نزدیک گردیده ایم. و از جانب دیگر تغییرات و انکشافات در کشور به شکل سریع آن جریان دارد، بنابراین ایجاب مینماید تا در حزب نیز متناسب به این انکشافات تغییرات لازم در برنامه و ساختارهای تشکیلاتی آن انجام پذیرد.

انتقال قدرت در مرحله کنونی در حقیقت صرفاً یک عمل میکانیکی نبوده، بلکه جزئی از یک مرحله دارای اهمیت در حیات سیاسی و اجتماعی کشور ماست که در چنین مقطع زمانی صورت می‌گیرد. اگر تراکم جریانات و حوادث سیزده سال گذشته، انکشافات جدید جهانی دقیقاً بررسی گردد می‌توان نتیجه نمود که با تغییرات سریعی که در منطقه و جهان صورت گرفته است، اصولاً یک مرحله جدیدی از شکل‌گیری سیاسی و اجتماعی جامعه، افغانی پدید آمده است و بعید از احتمال نیست که نیروهای جدیدی و با واقع‌نگری و احساس مسؤلیت در برابر مردم و تاریخ از بین جامعه تبارز نمایند. بهر صورت برای حزب وطن و سایر نیروهای موجود سیاسی و نیروهایی که جدیداً تبارز خواهند کرد، یگانه راه غلبه بر مشکلات کنونی و تأمین صلح در کشور، مساعی در جهت ایجاد تفاهم صادقانه میان ایشان بوده می‌تواند و بس. در این صورت ایجاب مینماید که حزب وطن نیز با در نظر داشت چنین انکشاف برنامه عمل، تاکتیک و استراتژی- تشکیلاتی خود را مورد تجدید نظر قرار داده و در چارچوب منافع ملی و دورنمای انکشافات در کشور بیندیشد و در حیات سیاسی آینده، افغانستان سهم خود را اداء نمایند.

از آنجایی که شکل‌گیری انکشافات کنونی در کشور باعث می‌گردد تا رهبری حزب وطن تغییرات لازم را در ساختار تشکیلاتی و پروگرام خود بوجود آورد و برای تحقق چنین تغییرات رهبری جدید لازم است، بنابر این ملحوظ پیشنهاد مینمایم که اینجانب را از کلبه مقامات حزبی مستعفی شمرده در

مورد انتخاب رئیس حزب وطن مطابق براساسنامهء حزب تصمیم اتخاذ نمایند.

در اخیر اجازه می‌خواهم از اعضای محترم هیأت اجرائیه و اعضای شورای مرکزی حزب و آن‌عه از کادرها و اعضای حزب که همین اکنون در سنگرهای داغ دفاع از وطن قرار دارند، سپاس بیکران و بی پایان خود را بخاطر مبارزهء شان از وطن ابراز بدارم.

توقع من این است که تا اعضای حزب وطن و رهبری آن بخاطر تحقق پلان صلح ملل متحد و تأمین صلح در کشور و تفاهم بین الافغانی، بخاطر منافع و مصالح کشور مساعی مسؤلانه و صادقانه به خرج بدهند. از خداوند متعال برای هر يك شما پیروزی و موفقیت آرزومندم.

با مراتب احترام  
نجیب الله



دعوت‌های عمومی ریاست  
و داخل اعتبارات وزارت  
و مصلحت، لوی تیرت  
و و ، آرت  
و ، خانکه

شماره ۲۴۴۰

نیت ۲۲ اس ۱۳۰۵

مل ( )

با غلی محترم فرماندان ما حبیبی ما رند و پ خلق !

با کمال توجه و بهت محبت و همزنگ !

- ۱- عبدالمسیح ولد عبدالرسول جگسرن
- ۲- غلیل الله در محمد یوسف در
- ۳- غلام جیلانی در محمد انور جگسرن
- ۴- سید زمان الدین در سید امین الدین نهرن
- ۵- سلیمان در گل اما جگسرن
- ۶- محمد انور در محمد صدر جگسرن
- ۷- گل محمد در باز محمد در
- ۸- عبد الرحیم در فقیر محمد در
- ۹- محمد حسن در دولت محمد ما مورگسرن
- ۱۰- غلام حسن الدین در جان الدین ما موراحسانه مرکز
- ۱۱- حفیظ الله در عبدالله گسرن
- ۱۲- نجیب الله در دووم برید من
- ۱۳- محمد نعم در باز گل ما مور
- ۱۴- محمد طوس در خونحسان در
- ۱۵- نعم الله در عبد الله دووم برید من

تعداد با نژده نفر من که در بعد مکتوب نهم ۱۳۹۳ به مدت محبت همزند

امام نژده بودند دعوت فر. امرا. بعد ، تک کورا. را افرام دارند . بعد با بعد

(درهمه مکتوب اکس)

یادداشت: از این سیزده نفر افسران قطعه پراشتوت که همه آنان به جناح پرچم

تعلق سازمانی داشتند، یک نفر هم از زندان دهمزنگ زنده بیرون

نشد. روان شان شاد باد!



و عظمیٰ صدارت  
دکتر سید ابوالحسن علی میرزا  
و داخلی تجار اتوزارت  
و لوی میرزا  
و جلیل، آمرت  
و خانلر

شماره ۱۲۹۹  
۹۱۳  
نیمه ۸ رور ۱۳۵۴  
مل

شافل مدبر صاحب مجلس مل پر سرخی !

بالا تر مکتوب ( ۲۵۰۱ ) ۱-۵۲ کشف جرائم با هیئت انبیا تفهم میگردد .  
قرار امر و هدایت تهلونی وزیر صاحب خارجه و معاون صاحب محترم صدارت مجلس  
محترم حفظ اله ( ابن ) وکیل نسیم ساجم مرکز با هیان که بت خصم شناخته شده و ضد  
انقلاب کبیر ماست و از لحظه بهر طرفی انقلاب تا کتون به شیوه های مختلف دولت انقلابی  
و شخصیت های انقلابی را تخریب نموده و از همه کس  
تفسیر ما به درخ نسیم یزد و یکن دستار د پکری حاجی محمد الله  
این دستار مرتجع - ضد خلافتی و ضد انقلاب گسترده  
مردم را بر ضد فرمان مقدس شماره ( ۶ ) و شماره ( ۷ ) تفسیر مینماید و بدوند  
و همچنان وکیل نسیم در مروج خیانت صادر - شاه پور و سرطیس اکبر  
در منزل شخصی خویش جشن گرفته بود و همچنین حاجی محمد الله به مردم تبلیغ  
میکرد که دولت بهمد از جهل روز حکومت میکشد  
غیر لایفک و کیسل نسیم و سایر خائبنان است که اکنون  
تحت تسلط است .

سم هذا مرد و عنصر خائبن ذر حمه محافظ اصول امرام گردید .  
مراپ لولا ارلام گردید و بد و نفر فوق الذکر توسط محافظین اصول  
انبیا امرام گردید در حمه محافظت همه جانبه مذکوران اجرات لساپونی  
سودده از واصل انبیا اطنبسان د مسمد .

( (مجلس با هیئت))  
( (مجلس با هیئت))  
( (مجلس با هیئت))

باون شرح و تفسیر



ردیف	نیزت		شکل	نوع	انقراضی	دوره
	رزم	رزم				
۱۳	میلاد آسمان	چو من	رزم	سایه	از غروب	ضووال مستند در شب
۱۴	میلاد آسمان	علی نو	مده	بیا دینی	~	اخترانی - سارمانی در شب
۱۵	در	عبدالله	رزم	سایه	~	اخترانی - سارمانی
۱۶	ضووال مستند	از غروب	~	ضووال مستند	~	ضووال در شب
۱۷	ضووال مستند	میلاد آسمان	~	ضووال مستند	~	ضووال و قمرالکواکب در شب
۱۸	ضووال مستند	از غروب	~	سایه	~	~ ~ ~
۱۹	عبدالله	عبدالله	مده (۱۴)	~	~	~ ~ ~
۱۹	ضووال مستند	ضووال مستند	رزم	~	~	ضووال مستند در شب و مستند - حط
۲۰	ضووال مستند	ضووال مستند	~	سایه	~	ضووال مستند در شب
۲۱	ضووال مستند	ضووال مستند	~	ضووال مستند	~	~ ~ ~
۲۲	ضووال مستند	ضووال مستند	~	ضووال مستند	~	~ ~ ~
۲۳	ضووال مستند	ضووال مستند	~	ضووال مستند	~	ضووال مستند در شب

ردیف	سورت		شکل	نوع	نوع	دوره
	رسم	نوع				
۲۴	صافی قوس	صافی قوس	زریح	توسی	زریح	صودال مستدق و صافی دره (دول)
۲۵	تفراله	تسه و بی	~	تخری	~	احوالی دره و بی
۲۶	عیراله	تسه و بی	~	تسه و بی	~	صودال احوالی دره و بی (دول)
۲۷	صمد نامر	دیس و بی	~	تسه و بی	~	حرب ضد انقلاب صوف افروز دره (دول)
۲۸	شیراله	صافی قوس	مسل	تسه و بی	~	احوالی تازیانی شامل جنگ دره (دول)
۲۹	کیدی و بی	کیدی و بی	زریح	تسه و بی	~	صودال مستدق و بی و ضد انقلاب دره (دول)
۳۰	صافی و بی	عدم موزن	~	جنگ	~	صودال دره (دول)
۳۱	عیراله	صافی قوس	~	تسه و بی	~	صدا انقلاب و بی و بی دره (دول)
۳۲	کیدی و بی	کیدی و بی	~	تسه و بی	~	صودال مستدق و شامل جنگ دره (دول)
۳۳	صافی قوس	صافی قوس	~	تسه و بی	~	صودال مستدق و بی و بی دره (دول)
۳۴	ختره	شیراله	مسل	تسه و بی	~	احوالی تازیانی، ضد انقلاب و بی و بی دره (دول)
۳۵	صافی قوس	صافی قوس	زریح	تسه و بی	~	صودال مستدق دره (دول)

ردیف	تاریخ		محل	نوع	میزان
	روز	ماه			
۳۶	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۳۷	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۳۸	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۳۹	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۴۰	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۴۱	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۴۲	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۴۳	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۴۴	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول
۴۵	۱۳۰۱	۱۳۰۱	اصول	اصول	اصول

۱۲۰۹۰۵۲





# دکتر شوخارو وزارت

دانشی نوید قوماندانی  
عمومی امریه  
خاکسار

کارشن  
دوستانه  
اجرا

۹۹۱  
۴۸۵

نمبر  
۱۱۵۷  
۷/۳  
دفتر مشاور

رفیق محترم تواندان صاحب محبت لاجرسی !

۸۰۶  
۱۳۵۷/۹/۱۱  
۱۰-۶-۱۳۵۷ فرض محافظت بنام سپرده شده تا سپرده

را به خواجرات که مد نظر است به این امرت اجرام دارند به عطف باشند

(تواند انجمن رسیداد و ترون)  
(تواند انجمن رسیداد و ترون)

۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۱۷۵

۲۲۷۱



# دکتر شوچار و وزارت

دائمی نویسه فرماندانی  
در هیئت عمومی امرت  
نوبت اول و طایفه  
صلوات

۱۸ / ۱۴ / ۱۳۵۷ م

با تعلق گرم و پس حسب اعتبار وزارت <sup>دختری</sup> ~~صلوات~~

با سابق بدرت ۱۱۲/۱۱۸/۱۳۵۷ امرت گرم پنج اقسام جزا نشاء  
مادرت بدرت شوق نوا سید ترکت شوق ۱۳۹۵  
به همین بن جرحی عترت و سرده شاد است و در تمام گرم بدرت  
بدرت مستوع ۲ به بن جرحی بدرت نوا سید ترکت شوق

محمد قاسم محمد  
نوا سید ترکت  
۱۳۹۷  
۱۸/۹



و عظمی کوی ریاست  
و داخلی تجارت و تولدات  
و کوی تربیت  
و آبرت  
و خاند

شماره ۱۱۶۸  
۵۸۵  
نیمه ۳۳  
مل درستی

ناقصی مدیر صاحبان محترم و همزاد ا

دو نفر بر حسب دلایر ولد محمد دا سر و محمد رفیع ولد غلام حیدر  
طالب محفوظه سر صاحبان محترم! به شما اعزام گردیدند تا به مسئول  
شماره (۱۳۵۷) ولد محمد رفیع اعزام منسوب (۱۹۹۱) ۱۶ و ۱۳۵۷ -  
این امر به ریاست و فرموده از طرف شما انجام پذیرد تا به محرم و شری  
تکدیور و حیات بوده حتی برین حصر احاطه شود انعام را -  
تداوم یافتند موسی با ما این نزدی از رسید دو نفر اعزام منسوب  
مدا اینچنان داد. نتیجه تحریر مده درجه نیز 'مدا' امید به شما اید است

(عزیز احمد آسری) (اسدالله ملکوت)  
و سایر امضاءها  
و مهر رسمی

۱۳۵۷  
۲۴۶

## از همین قلم:

۱- اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان چاپ اول، بهار ۱۳۷۷ هـ ش (تیراژ یکهزار جلد) چاپ دوم، تابستان ۱۳۷۷ هـ ش (تیراژ یکهزار جلد) چاپ سوم. با (اضافات و تصحیحات) دلو ۱۳۷۸ هـ ش (تیراژ ده هزار جلد)

۲. مناظره‌ها و محاضره‌ها پیرامون ( اردو و سیاست) چاپ اول، بهار ۱۳۷۹ هـ ش (تیراژ یکهزار جلد) چاپ دوم، خزان ۱۳۷۹ هـ ش (تیراژ دو هزار جلد)

۳. طامات تا به چند ف چاپ اول، بهار ۱۳۷۹.

۴. سایه های هول

۵. مقاله ها و نوشته‌ها در داخل کشور: مجله های پشتون ریغ

۶. در خارج کشور:

- ماهنامه آزادی - دنمارک، هفته نامه امید - امریکا حریر و کانون - هالند، فردا - سویدن

۷- زیر چاپ : از سکر تا صحو . رمان (واهمه های زمینی )

انتشارات راه پرچم

<https://rahparcham.org>